

مطالعات افغانستان ناسیونالیسم و دولت‌های ملی در کشورهای رو به انکشاف

مشکلات همگرایی گروه‌های قومی در افغانستان

داکتر دیتر فرولیش

برگردان از آلمانی به فارسی: اسد الم



مطالعات افغانستان
ناسیونالیسم و دولت‌های ملی در کشورهای رو به انکشاف

داکتر دیتر فرولیش
برگردان از آلمانی به فارسی: اسد الم

Nationalismus und Nationalstaat in Entwicklungsländern

Dieter Fröhlich

Translated by: Assad Alam

موضوع این کتاب مشکل ملت‌شدن یک کشور آسیایی به نام افغانستان است. طرح این مشکل در قدم نخست این سوال را برای ما مطرح می‌کند که در عصر حاضر که اجبار میلان بطرف یک اتحاد جهانی «One World» است، پرداختن به این موضوع تا چه حدودی می‌تواند، سودمند باشد. آیا ناسیونالیسم در عصر حاضر یک موضوع جدی برای پژوهش است؟ آیا وقت و زمان ناسیونالیسم گذشته است؟ و یا فراتر از آن این سوال مطرح می‌شود که آیا می‌توان با ناسیونالیسم و مشکلات وابسته به آن، اصلاً برخورد علمی کرد؟

هدف کار ما در اوایل یک پژوهش تجربی در مورد مشکلات همگرایی گروه‌های قومی در افغانستان بود. اما فقدان یک چارچوب تئوریک کارآ، یک تحلیل عمومی از ناسیونالیسم و دولت‌های ملی را الزامی کرد. به این گونه یک دوره دو ساله کار پی‌هم تحقیقی در چوکات یک طرح تئوریک از ناسیونالیسم و علت‌های پیدایش آن بر پایه مبانی تئوریک و همچنان فرضیه‌های یک تحلیل پیرامون مشکلات همگرایی ملی در افغانستان، بوجود آمد.

قیمت: ۲۸۰ افغانی

کابل، چوک دهبوری،
کوچه آموزشگاه آذرخش
۰۷۹۶۶۲۴۴۲۳



مطالعات افغانستان
ناسیونالیسم و دولت های ملی
در کشورهای رو به انکشاف

مشکلات همگرایی گروه های قومی در افغانستان

مطالعات افغانستان ناسیونالیسم و دولت های ملی در کشورهای رو به انکشاف

مشکلات همگرایی گروه های قومی در افغانستان

نویسنده: داکتر دیتر فرولیش DIETER FRÖHLICH

برگردان از آلمانی به فارسی: اسدالم

ویراستار: معراج امیری

سرشناسه:	فرولیش، دیتر. Fröhlich, Dieter
عنوان و نام گزارنده:	مطالعات افغانستان، ناسیونالیسم و دولت‌های ملی در کشور های روبه انکشاف؛ مشکلات همگرایی گروه‌های قومی در افغانستان/ نوشته داکتر دیتر فرولیش؛ برگردان اسد الم.
مشخصات نشر:	کابل، نشر پرند، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری:	رقعی/ ۳۵۳ صفحه



- نام کتاب: مطالعات افغانستان، ناسیونالیسم و دولت‌های ملی در کشورهای رو به انکشاف؛ مشکلات همگرایی گروه‌های قومی در افغانستان
- نویسنده: داکتر دیتر فرولیش Dieter Fröhlich
- برگردان از آلمانی به فارسی: اسد الم
- ناشر: نشر پرند
- ویراستار: معراج امیری
- طراحی جلد و برگ‌آرایی: سید مهدی موسوی
- ناظر فنی چاپ: باحث رهنما
- تیراژ: ۵۰۰ نسخه
- سال چاپ: بهار ۱۴۰۱
- نشانی برقی: parand.publication2015@gmail.com
- شماره تماس: ۰۷۹۶۶۲۳۴۳۳

فهرست مطالب

پیشگفتار ویراستار.....	۱۱
مقدمه مترجم.....	۱۹
ناسیونالیسم چیست؟.....	۲۰
انواع ناسیونالیسم.....	۲۱
گذری اجمالی بر تاریخ ناسیونالیسم.....	۲۲
”ناسیونالیسم افغانستان“.....	۲۴
مقدمه مولف.....	۳۱
سر آغاز.....	۳۳
۱- آیا ناسیونالیسم در عصر حاضر تا هنوز یک موضوع سودمند برای پژوهش است؟.....	۳۳
۲- آیا ناسیونالیسم اصلاً از نظر علمی قابل ارزیابی است؟.....	۳۷
۳- گستره تحقیق.....	۴۰
۴- ساختمان تحقیق.....	۴۳

بخش اول

اول- ناسیونالیسم چیست؟.....	۴۵
۱- تعریف های کلاسیک و چند جمله توضیحی.....	۴۵
۲- کارل دلبو دوچ: ناسیونالیسم و ارتباط اجتماعی.....	۵۶
الف: تعریف ها.....	۵۶
ب: انتقاد.....	۶۰
۳- تعریف های از همگرایی (Integration) گروه های قومی، ناسیونالیسم و واژه	
های به کار برده شده.....	۶۷

- دوم - اساسات و ابعاد ناسیونالیسم ۷۱
- ۱- وابستگی ناسیونالیسم به ساختار جامعه ۷۱
- الف: ارزش‌های اجتماعی و ناسیونالیسم ۷۱
- ب: جامعهٔ قطعه قطعه (Segmentäre) ۷۲
- ج: جامعهٔ پیچیده ۷۵
- د: برجسپ (اتیکیت) بیانگر خصلت ملی ۷۸
- ۲- هویت خودی تمام جامعه در رابطه با محیط ماحول ۸۰
- الف: محیط ماحول اجتماعی و «خود» آگاهی ۸۰
- ب: ناسیونالیسم به مثابه تقلیل خود پیچیدگی ۸۱
- ج: ناسیونالیسم و هویت خودی تمام جامعه: دو تیز (فرضیه) ۸۶
- ۳- خصلت ایدئولوژیک ناسیونالیسم ۸۸
- الف: ناسیونالیسم - مذهب سکولار شده؟ ۸۸
- ب: ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی اتحاد جامعه ۹۱
- ج - ستیزه وفاداری: فرد در میان ایدئولوژی‌ها ۹۴
- ۴- جایگاه جماعت سیاسی در ساختار اجتماعی ۹۷
- الف: جایگاه جماعت ملی در ساختار اجتماعی ۹۷
- ب: جماعت سیاسی در جوامع قطعه قطعه ۱۰۱

فصل سوم

- اول - سه شکل ناسیونالیسم ۱۱۵
- ۱- ناسیونالیسم اصلی: تکامل مستقل ۱۱۵
- ۲- ناسیونالیسم ثانوی: تقلیدی ۱۱۹
- الف - هویت نامکمل و ستیزه جویی: ۱۲۰
- ب: پیشداوری اجتماعی به مثابه تقلیل پیچیدگی محیط ماحول ۱۲۱
- ج - ناسیونالیسم به مثابه وسیله مبارزاتی برای به دست آوردن حق حاکمیت ۱۲۴
- سوم - ناسیونالیسم ثالث: ملت سازی ۱۲۷

فصل چهارم

- اول - دولت و امپریم (شبه امپراتوری) ** ۱۳۱
- ۱- دولت و مردم: تعریف مفاهیم با اهمیت ۱۳۱
- ۲- امپریم (شبه امپراتوری): تعهد مردم توأم به بیگانگی ۱۳۹

فصل پنجم

- اول- از امیریم (شبه امپراتوری) به سوی دولت ملی: بنیادها و عوامل ایجاد ملت..... ۱۴۵
- ۱- شاخصه های پیچیدگی اجتماعی..... ۱۴۶
- ۲- همدلی به مثابه نشانه شخصیت متحرک..... ۱۵۱
- ۳- هویت سازی جدید به مثابه روند آموختن..... ۱۵۴
- ۴- نقش دولت در روند آموختن..... ۱۵۶
- ۵- هویت سیاسی و وسایل ارتباطات جمعی..... ۱۶۴
- ۶- آموزش و پرورش در مکتب ها بهترین وسیله سوسیالیزاسیون..... ۱۶۹
- جمع بندی بخش نخست..... ۱۷۵

بخش دوم

فصل هفتم

- اول - افغانستان مقدمه عمومی بر وضعیت اجتماعی و سیاسی..... ۱۸۳
- ۱- جغرافیه، مردمان و حمل و نقل..... ۱۸۳
- ۲- ساختار قومی..... ۱۹۲
- ساختار قومی افغانستان..... ۱۹۲
- ۳-زواید: گروه های قومی و جماعت سیاسی در افغانستان..... ۲۰۳
- ۴- تاریخ..... ۲۰۸
- ۵- ساختار رسمی دولت..... ۲۱۶

فصل هشتم

- درجه انکشاف اقتصادی - سیاسی افغانستان و پیچیدگی های اجتماعی فقدان بنیاد برای یک ناسیونالیسم افغانی در زمان حاضر..... ۲۲۳
- ۱- درجه اشتغال اجتماعی: افغانستان به مثابه یک کشور زراعتی..... ۲۲۳
- ۲ - شهر نشینی: الگو های اسکان در مناطق روستایی..... ۲۲۶
- ۳- با سواد شدن: یک آغاز دیر..... ۲۳۱
- ۴- ارتباطات جمعی: امکان های محدود..... ۲۳۴
- ۵- مشارکت سیاسی: تداوم سنت..... ۲۳۵

فصل نهم

- مشکلات تکامل تمرکز قدرت سیاسی..... ۲۴۱

- ۱- منزوی بودن افغانستان در سده ۱۹ ۲۴۱
- الف: نبود عبور و مرور ۲۴۱
- ب: سیمای استعمار ۲۴۲
- ج- تاثیرات مثبت استعمار غرب: یک بحث کوتاه ۲۴۴
- ۲- پیدایش یک مقام مرکزی سیاسی از قبیله پشتون درانی ۲۴۸
- الف: ساختار سیاسی پشتون‌های کوهی ۲۴۸
- ب: سازمان سیاسی و اجتماعی پشتون‌های درانی و غلجایی ۲۵۴

فصل دهم

- افغانستان یک شبه امپراتوری چند لایه ۲۵۹
- ۱- روایت دولتی پشتون‌ها: امپریم در امپریم ۲۶۰
- الف: امتیازات مادی به مثابه وسیله حاکمیت اسمی بر پشتون‌ها ۲۶۰
- ب- شورشگری به مثابه ابزاری برای مقابله با حاکمیت دولتی ۲۶۴
- ۲- افغانستان به مثابه امپریم پشتونی ۲۷۰

فصل یازدهم

- سرچشمه‌های تنش‌های داخلی ۲۷۷
- ۱- روابط بین گروه‌های قومی ۲۷۷
- الف: روابط بین پشتون‌ها ۲۷۷
- ب- پشتون‌ها و تاجیک‌ها ۲۷۸
- ج- شمال افغانستان ۲۸۰
- د- انزوای اجتماعی هزاره‌ها: علت‌های مذهبی ۲۸۱
- ر- کوچی‌های پشتون در هزاره‌جات ۲۸۳
- ۳: نقش دولت در آگاه‌سازی مردم ۲۸۶
- الف: اسکان اجباری ۲۸۷
- ب: کار اجباری ۲۸۸
- ج: خدمت سربازی ۲۸۹
- د: مالیات ۲۹۰
- ر: خودسری کارمندان دولت ۲۹۱
- ز: واکنش مردم ۲۹۳

فصل دوازدهم

- امکانات و مشکلات ساختن یک تصویر جدید از دولت ۲۹۷
- ۱- خود داری از مداخلات دولتی که موجب بیگانگی می شود..... ۲۹۸
- ۲- انتظارات در حال رشد پشتون ها..... ۳۰۰
- الف: آموزش در مکتب..... ۳۰۰
- ب: کمک طبی ۳۰۱
- ج: انتظار های در حال ازدیاد در اثر فقر..... ۳۰۲
- د: رادیو در پکتیا..... ۳۰۴
- ۳- رقابت به مثابه عمل جبری، تاثیر پاکستان ۳۰۸
- ۴- مشکل ویژه کوچی ها..... ۳۱۱
- الف- کوچی ها یک مشکل سیاست داخلی..... ۳۱۱
- ب- اسکان کوچی ها..... ۳۱۳
- ۵- انتظارات باشندگان غیر پشتون ۳۱۶
- الف: هزاره جات..... ۳۱۶
- ب: تاجیک ها..... ۳۱۸
- ج- شمال افغانستان ۳۱۹

فصل سیزدهم

- بعضی مشکلات دیگر افغانستان در مسیر دولت ملی ۳۲۳
- ۱- مشکل زبان ۳۲۳
- ۲- مشکل مذهب ۳۲۶
- ۳- انکشاف یک ایدیولوژی ملی ۳۲۸
- ۴- ضرورت نخبگان سیاسی فرا قومی ۳۳۲
- ۵- مشکلات سیاست خارجی..... ۳۳۳

فصل چهاردهم

- جمع بندی و دورنما..... ۳۴۱
- ضمایم..... ۳۴۷
- ساختارگرایی..... ۳۴۸
- نظریه کارکردگرایی ساختاری..... ۳۴۹
- انواع کارکردگرایی ساختاری..... ۳۴۹
- پیش فرضهای کارکردگرایی..... ۳۵۰

۳۵۲ اصول انتقادی مرتون

۳۵۳ انتقادات

پیشگفتار ویراستار

کتابی را که در دست مطالعه دارید، نتیجه تحقیق تئوریک و میدانی جامعه شناس آلمانی داکتر دیتر فرویلش Dieter Fröhlich در اواسط دهه ۶۰ قرن ک گذشته میباشد. او در طول دو سال سفر های متداوم در مناطق مختلف افغانستان، در رابطه با ساختار های اجتماعی، اقوام، روابط قدرت مرکزی و قدرتهای محلی و نظام اداری دولت در افغانستان، تحقیقات میدانی را انجام داده و در سال ۱۹۷۰ نتیجه تحقیقات عملی و تئوریک خود را در این کتاب به زبان آلمانی بدست نشر سپرد.

موضوع اصلی کتاب را ناسیونالیسم و دولت ملی در کشورهای روبه انکشاف احتوا میکند که افغانستان را به عنوان نمونه انتخاب نموده است. کتاب شامل دویخش اساسی میباشد. نویسنده در بخش اول آن بیشتر به مسایل تئوریک و تعریف نظریات مختلف دانشمندان غربی در مورد ناسیونالیسم و دولت ملی پرداخته و بعد نظریات کارل دویچ (Karl W. Deutsch) جامعه شناس و نظریه پرداز چکی - امریکایی را در اثر معروفش «ناسیونالیسم و ارتباطات اجتماعی» نقادانه به بررسی میگیرد. بعد از یک نظر اجمالی به تاریخ تکامل ناسیونالیسم در اروپا، اساسات و اشکال ناسیونالیسم، وابستگی آن به ساختار ها و ارزش های اجتماعی و همچنان رابطه میان فرهنگ و ناسیونالیسم، پای تحلیل تکامل ناسیونالیسم در جوامع مغلق صنعتی با تقسیم کار گسترده اجتماعی رفته و چنین جامعه را با جوامع دارای ساختار تقسیم کار و اقتصاد ساده

قطعه قطعه، کشورهای پسا استعماری به مقایسه میکشد. بر علاوه تاثیرات و نقش محیط ماحول خارج، تحرک اجتماعی (تحرک جغرافیایی، قشری) و نقش دولت‌ها را در ایجاد خود آگاهی ملی و هویت سازی یک ملت مورد بحث قرار میدهد. اما موضوع مورد توجه و محوری او را بحث در مورد مشکلات و موانع تطبیق ناسیونالیسم به عنوان یک پدیده وارداتی از غرب، در کشورهای رو به انکشاف پسا استعماری میسازد. نویسنده فرآیند دولت سازی و ناسیونالیسم را در افغانستان، به عنوان نمونه تیپیک یک جامعه پسا استعماری با ساختار اجتماعی - اقتصادی بسیار ساده، قطعه قطعه و موجودیت اقوام و زبانهای متعدد، انتخاب نموده است.

بخش دوم کتاب مختص به افغانستان است. نویسنده در آغاز این بخش مختصر، مردم، جغرافیه، مشکلات حمل نقل را در یک کشور کوهستانی محاط به خشکه را بررسی کرده و بعد به ناهمگونی قومی، ساختار شکلی دولت و موجودیت جماعت‌های سیاسی در میان گروه‌های قومی، رابطه میان دولت مرکزی و جماعت‌های سیاسی را با در نظر داشت سطح تکامل اقتصادی - اجتماعی و نبود زیر بنای عینی رشد ناسیونالیسم، مورد بحث قرار میدهد. نویسنده در زمینه مشکل ایجاد دولت ملی و ملت سازی با تیز بینی به نقاطی توجه دارد که تا حال با وجود گذشت نیم قرن، کمتر مورد توجه محققین داخلی، سیاسیون و حتی دولتمردان ما قرار گرفته و تا هنوز به عنوان معضله و عامل تشنج، مردم و دولت با آن مواجه اند.

نقش محیط ماحول، روابط با همسایگان و میراثی که استعمار در منطقه از خود بجا گذاشته است مشکل دیگر است که تا امروز دامنگیر مردم افغانستان است و شامل سیاست خارجی و روابط با همسایگان میشود. افغانستان به عنوان یک کشور محاط به خشکه در روابط تجارتي خود با خارج بمشکل انزوای اقتصادی وابستگی به راه‌های حمل و نقل دوچار بود. هم‌آهنگ سازی سیاست

داخلی با انکشاف اقتصادی و سیاست خارجی بخصوص در رابطه با پاکستان، آنهم در شرایطیکه یک قوم بزرگ در دو کشور همسایه تقسیم شده، مورد توجه نویسنده قرار میگیرد.

روشن است که نه تنها جامعه افغانستان بلکه منطقه در طول ۵۰ سال بعد از نشر کتاب، دستخوش تحولات چشمگیری شده است، پاکستان، هند و چین امروز قدرتهای اتمی میباشند. در حالیکه ابر قدرت اتحاد شوروی سابق ازهم پاشید، چین امروز به عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی نظامی در سطح جهانی و منطقوی قدرت نمایی میکند و در چنین وضعیتی موقعیت جیوپولیتیکی و جیو استراتژیک افغانستان یک بار دیگر مورد توجه بازیگران سیاست بین المللی قرار میگیرد.

از همین زاویه افغانستان در بحران جنگ های، چهل ساله داخلی و خارجی ثبات نسبی خود را از دست داده و در آتش یک جنگ نیابتی رقابتی میان بازیگران بین المللی و منطقوی میسوزد. مهاجرتها و جابجایی کتله های بزرگ انسانی عامل تحولات و بحرانهای عمیقی اجتماعی شده که بر علاوه تخریبات مادی ارزش های معنوی جامعه را نیز دوچار بحران زدگی و حتی نابودی ساخته است. این واقعیت را باید قبول کرد که با در نظر داشت تحولات چندین دهه، با بار های مثبت و منفی، گذشته از آمار ها و ارقام، بسیاری از مسایل مطرحه در این کتاب، نمیتواند مدار اعتبار باشد. اما با وجود آنهم ارزیابی های سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسانه نویسنده در پنج دهه پیش و بخشی از پیشنهادات و رهنمود هایش برای حل معضلات اجتماعی و انکشاف متوازن اقتصادی فرهنگی، تا هنوزهم از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. بخصوص برای نسل های جوان کشور که امروز روزگار سختی را تجربه میکنند. خواننده امروزی میتواند، با توجه به تحولات اوضاع کشور از نگاه تاریخی، سیر تکامل و ریشه های مشکلات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، ساختاری و رابطه دولت و جامعه را،

از گذشته‌های دور تعقیب کرده و آنرا در ترازوی مقایسه با شرایط موجود بگذارد. مشکلات غیر قابل تردید ما در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، آموزش و پرورش، تحرک اجتماعی و بلند رفتن توقعات مردم از حکومت‌ها و ناتوانی‌های اداری دولت در حل معضلات اجتماعی، در پنجاه سال قبل که این اثر کنجکاوانه به آن توجه جدی نموده است، با وجود گذشت زمان تا امروز تداوم پیدا کرده و خواننده را متوجه این نکته میسازد که نتیجه عدم رسیدگی و توجه به موقع به مشکلات اجتماعی، در آن زمان، جامعه را به بحران عمیقی مواجه ساخت. بحرانی که دست تجاوزگران مختلف خارجی را به کشور ما باز کرده و جنگ خانمانسوزی را به مردمان این سرزمین تحمیل کرده است.

در شرایط کنونی می بینیم که در جامعه سخت پر از اضطراب ما، بازیگران متعدد داخلی و خارجی با استفاده از ناهمگونی قومی، زبانی و مذهبی، آتش نفاق را دامن زده و هویتی که اقوام مختلف مسکون در این سرزمین بر مبنای آن حد اقل یک قرن در کنار همدیگر تا حدودی در صلح نسبی زندگی میکردند، زیر سوال می‌رود. احساس وطنپرستی جمعی، توأم با انگیزه‌های دینی و غریزی، با قدرت بسیجی غیر قابل تصور، که بار بار ضامن پیروزی مردم علیه متجاوزین خارجی بوده است، امروز تا سطح به راه افتیدن رقابت‌های ناسالم و جنگ‌های قومی و زبانی سقوط کرده است. حتی یک تعداد آگاهان و با سوادان جامعه چنان در منجلاب قومپرستی غلطیده اند که دانش و قلم‌شان بیشتر در خدمت افتراق و از همپاشی اجتماعی و حتی تجزیه کشور قرار گرفته تا در راه وحدت و همگرایی. تمام این تحولات بیانگر آن است که این کشور از بدو ایجادش به عنوان یک کشور پسا امپراتوری و پسا استعماری در زمینه‌های دولت‌سازی و ملت‌سازی، فرآیند ناکامی را طی نموده است. این کتاب ۵۰ سال قبل درست روی همان نقاطی انگشت نهاده که عامل ناکامی‌ها و تشدید بحران‌های امروز جامعه گردیده است.

در این اثر نقاطی بس مهمی وجود دارد که در شرایط کنونی هنوز هم به عنوان معضله در جامعه مطرح بوده و ایجاد یافتن راه حل هایی مناسب را میکند تا در خدمت صلح اجتماعی، انکشاف متوازن اقتصادی، ایجاد یک جامعه متکی به قانون، دموکراسی، عدالت اجتماعی و تساوی حقوق اجتماعی افراد بدون در نظر داشت تفاوت های جنسیتی، قومی و مذهبی، قرار بگیرد. این اثر میتواند برای نسل جوان کشور رهنمایی باشد که با آموزش از تجارب تلخ گذشته، راه های بهتر از گذشتگان را بروند و برای رسیدن و دست یافتن به یک صلح اجتماعی و حل بحران های موجود قدم های موثرتری بردارند.

بر علاوه خواننده با مطالعه این اثر متوجه خواهد شد که فرآیند رسیدن به خود آگاهی ملی، ملت سازی و دولت سازی و تقویت روحیه ملیگرایی نه تنها یک ضرورت بوده و است بلکه حتی در شرایط آرام و عادی فرآیندی است مغلق و پیچیده که راه پر خم و پیچی توام با افت و خیز را در طول زمان باید طی نماید. صرف نظر از سیاست های تفرقه افکنانه زمامداران، طرح های که در مورد حل مسایل قومی، از جانب دست اندرکاران مسایل سیاسی در گذشته با نیت نیک مطرح شده بود، با تاسف که یا در نیمه راه باقی ماند و یا اینکه مطروحین موفق نشدند که طرح عملی و جامعی را در مورد حل این معضله اجتماعی ارایه نمایند، و یا اینکه طرح های شان قربانی رقابتهای سیاسی نخبگان و استبداد حاکم گردیدند. اما برخلاف در این اواخر ما به وفرت با آثار نویسندگانی بر میخوریم که بجای جستجوی راه حل های معقول که به تامین صلح اجتماعی بیانجامد، بیشتر زمینه حاد شدن کشمکش های تباری، قومی و مذهبی را دامن میزنند.

با اوج گرفتن روزافزون کشمکش های قومی بخصوص از جانب دولتها و نخبگان و همچنان سیاست های تفرقه افکنانه کشور های همسایه، هیئات تحریر سایت وزین گفتمان متوجه اهمیت علمی این کتاب گردیده و با وجود گذشت زمان، تصمیم به ترجمه آن گرفت و دوست ارجمند ما انجنیر اسد الم

مسئول سایت وزین گفتمان، با وجود مصروفیتهای شغلی، وظیفه خطیر ترجمه این کتاب را به عهده گرفته و با به پایان رساندن این کار خدمتی بزرگی در راه اشاعه دانش برای نسل های آینده کشور نمود که زحمات شان قابل قدردانی است.

قابل یادآوری است که متن کتاب به عنوان کار دوکتورای نویسنده، به زبان علمی فوق العاده پیچیده و در بخشهای هم به زبان انگلیسی نوشته شده است که هم ترجمه وهم یافتن کلمات علمی جامعه شناسی، روانشناسی و سیاسی دقیق که بازگو کننده اصطلاحات آلمانی و انگلیسی باشد، دقت نظر و توجه بیش از حد مترجم را ایجاب میکرد که مترجم، با وجودیکه موضوع شامل رشته تحصیلی اش نمیشود، تا حد توان بخوبی از عهده ای آن برآمده و یک ترجمه قابل فهم را به اختیار خواننده میگذارد. با آنهم نمی توان ادعا کرد که ترجمه این اثر خالی از خلاها و اشتباهات نیست.

مردم این مرز و بوم سالهاست درگیر یک جنگ نیابتی فرسایشی و تحمیلی است، جنگ و بحران اجتماعی پیهم، بحرانهای تازه و تازه تری را باز تولید میکند. در چنین شرایط نا هنجاری نمیتوان با برخورد های احساساتی، کم حوصلگی، تخصص و زورگویی و دامن زدن اختلافات به این بحرانها فایده آمد. دستیابی و رسیدن به صلح مستلزم آگاهی، شناخت دقیق از روند تحولات اجتماعی داخلی و محیط ماحول خارجی را ایجاب میکند و پیش شرط اساسی دست یافتن به صلح اجتماعی مستلزم تسامح و همدیگر پذیری، از خود گذری و فاصله گرفتن از خشونت میباشد. در شرایط حاکمیت بحران همه گیر اجتماعی، نبود صلح و آرامش و شعله ور بودن یک جنگ تحمیلی، نا گزیر باید اولویت ها را تشخیص کرد. داشتن آرزو ها امر نیک است اما یافتن راه حل های ممکن برای رسیدن به آرزو ها، در شرایط بحرانی امر بس دشوار که با احساسات و شعار دادن ها نمیتوان به آن دست یافت. الویت امروز ما رسیدن به یک صلح آبرومند و ختم جنگ،

حفظ تمامیت ارضی، خود ارادیت و تامین استقلال کشور است که پی آمدش باید تضمین کننده صلح اجتماعی در پرتو آزادی های اجتماعی، دموکراسی، قانونمداری، عدالت و لغو هر نوع عدم تساوی حقوق بشری باشد.

معراج امیری

مقدمه مترجم

«ناسیونالیسم و دولت های ملی در کشور های رو به انکشاف، مشکلات همگرایی گروه های قومی در افغانستان»، عنوان کتابی است که داکتر دیتر فروهلیش (Dieter Fröhlich) یکی از پژوهشگران آلمانی آن را در همکاری با بخش مطالعات افغانستان، بنیاد هانریش هرتس (Heinrich-Herz-Stiftung) نوشته است. همان گونه که مولف در مقدمه کتاب می نویسد: «مشوق و مبتکر این اثر پروفیسور رنه کونینگ (Rene König) بوده است». پروفیسور رنه کونینگ یکی از دانشمندان صاحب نام آلمان و استاد بخش جامعه شناسی در دانشگاه کلن بود که بیشتر از ۲۲ اثر تحقیقی را به رشته تحریر در آورده و برنده چندین جایزه علمی می باشد. این کار پژوهشی تحت سرپرستی او تالیف و در سال ۱۹۷۰ به زبان آلمانی چاپ شده است.

این کتاب نتیجه زحمات چندین ساله یک پژوهشگر آلمانی است که نویسنده برای نگارش آن یک دوره دو ساله (۱۹۶۳-۱۹۶۵) پژوهشی را در افغانستان سپری کرده است. در مدت این دو سال او نه تنها برای مطالعه زندگی قبایل به مناطق دور دست و دشوار گذر افغانستان سفر ها کرده است بلکه با بسیاری از مکتب رفتگان افغانستان، مقامات دولتی و افراد صاحب نظر نیز گفت و گو کرده است.

متن آلمانی این اثر شامل ۲۵۰ صفحه می باشد. ۱۱۰ صفحه بخش نخست آن را نویسنده به تحلیل عمومی تئوریک از ناسیونالیسم و دولت های ملی

اختصاص داده است. با حرکت از مباحث تئوریک بخش نخست، وی علت‌های پیدایش ناسیونالیسم، مبانی تئوریک و فرضیه‌های مربوط به آن را مورد بررسی قرار داده و دشواری‌های مربوط به همگرایی ملی در افغانستان را ارزیابی کرده است.

اگر چه از تالیف اثر ۵۰ سال می‌گذرد اما بیشترین موضوعات آن هنوز برای افغانستان از تازگی برخوردار است. مانند این سوال اساسی که خود نویسنده در آن زمان مطرح کرده است: «تا چه حد پرداختن به موضوع ناسیونالیسم در عصر حاضر سودمند است و می‌تواند ما را به سوی اتحاد جهانی و یک جهان واحد «One World» بکشاند. آیا ناسیونالیسم در عصر حاضر یک موضوع جدی برای تحقیق هست؟ آیا وقت و زمان ناسیونالیسم گذشته هست؟ و فراتر از آن این سوال مطرح می‌شود که آیا می‌توان با ناسیونالیسم و مسائل مربوط به آن اصلاً برخورد علمی کرد؟»

من کوشیده‌ام تا برای پیش درآمد با یادآوری نکاتی چند در مورد مسائل تئوریک و "ناسیونالیسم افغانی" به این موضوع بپردازم. این به دلیل آن است تا هم به پاره‌ای از مباحث مطرح در تاریخ سیاسی افغانستان اشارت لازم نموده باشم و هم بر اساس این موضوعات تئوریک بتوانم شمه‌ای از دیدگاه‌های خودم را در این زمینه ابراز دارم.

ناسیونالیسم چیست؟

بعضی‌ها ناسیونالیسم را در معنی و مفهوم وطن‌خواهی، وطن دوستی (Patriotism) و بومی‌گرایی و غیره ترجمه می‌کنند. اما به باور من وطن دوستی و ناسیونالیسم دو چیز متفاوت اند که تفاوت‌های آنها گاهی از نظر پنهان می‌ماند. وطن دوستی می‌تواند به مثابه یک رویکرد چون غریزه‌ای در نظر گرفته شود. هر حیوانی لانه و کاشانه‌اش را دوست دارد و از آن دفاع می‌کند حتی پرنده

کوچکی در مقابل مار و روباه برای دفاع از آن ایستادگی می کند، این امر فطری است. اما ناسیونالیسم مانند گزینه چندان طبیعی نیست، بلکه ایدئولوژیی است که به طور مصنوعی بر پایه احساس جمعی و عشق به ملت ساخته می شود و در اشکال افراطی آن، دیگران را مورد تحقیر قرار میدهد،

این احساس جمعی به عنوان یک گفتمان سیاسی معمولاً از سوی نخبه های سیاسی و یا حکامی جلوه گر می شود که در صدد شکل و سازماندهی به حس مشترک جمعی و ارتقای آن به یک ایدئولوژی می باشند. با فروپاشی و افول ایدئولوژی های انترناسیونالیستی و در شرایطی که افراد خود را در انزوا احساس می کنند، جذابیت ناسیونالیسم در بسیج مردم افزایش می یابد.

این ایدئولوژی مانند هر ایدئولوژی دیگر وجوه سازنده و مخرب دارد. ناسیونالیسم در چند سده اخیر هم سازنده و مثبت و هم مخرب و منفی بوده است. در مفهوم مثبت آن دولت های ملی برای بسیج مشارکت توده ای به احساسات ناسیونالیستی متوسل شده اند و در مواردی با بسیج مردم موفق به کسب استقلال کشور های شان شده اند. جورج واشنگتن استقلال آمریکا را از انگلستان گرفت. امان الله خان، گاندی، ماندیلا، سیمون بولیوار، سوکارنو و ده راهبر ناسیونالیست آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین از این طریق به کسب استقلال کشورهای شان از سلطه استعمارگران نایل شدند.

در مقابل ناسیونالیسم در بُعد منفی و نوع افراطی، یعنی "ناسیونال سوسیالیسم"، مخرب، توسعه طلب و ستیزه جو و نژادپرست می تواند باشد. مانند جنگ، کشتار و آوارگیهایی که هیتلر و موسولینی با تکیه بر ناسیونالیسم به راه انداختند و در همین عصره نوز هم زیر شعار ناسیونالیسم ما شاهد جنگهای خونین، تالانهای قومی در آسیا، آفریقا و حتی اروپا (یوگوسلاوی سابق) بودیم.

انواع ناسیونالیسم

ناسیونالیسم را به لحاظ محتوایی به انواع قومی و مدنی تقسیم می کنند.

اشکال قومی ناسیونالیسم بر سنت‌های فرهنگی، زبان، مذهب و شیوه‌های زندگی مشترک تأکید دارند. البته برخی از ناسیونالیست‌های قومی بر نیای مشترک یا «تبار خونی» به عنوان ملاک عضویت در یک اجتماع ملی نیز تکیه می‌کنند. اما ناسیونالیسم مدنی بر ویژگی‌های قانونی-عقلانی تأکید بیشتری دارد. در حقیقت، اعتقاد به مشروعیت قوانین و قانون اساسی و داشتن باور به ارزش‌های مندرج در آنها را ویژگی مسلم تعلق ملی می‌شمارند. ناسیونالیسم مدنی از حیث نگرش متأخرتر و جامع‌تر از ناسیونالیسم‌های قومی می‌باشد. اغلب علمای لیبرال غرب ناسیونالیسم مدنی را راه حل و ناسیونالیسم قومی را معضل می‌شمارند.

گذری اجمالی بر تاریخ ناسیونالیسم

در مورد تاریخ ناسیونالیسم دو نظر یا دیدگاه کلی وجود دارد. ناسیونالیسم را از نظر خاستگاه به انواع ازلی و ابزاری تقسیم می‌کنند. ازلی‌ها به این باور اند که ناسیونالیسم به شکل هویت سمبولیک همیشه وجود داشته است و به ناسیونالیسم پیشینه چند هزار ساله قائل اند: هویت سمبولیک به هیچ وجه یک پدیده عصر جدید نمی‌باشد، بلکه کاملاً برعکس، یک پدیده خیلی قدیمی است که نزد انسان‌های اولیه به شکل توتمیسم وجود داشته است. به گونه مثال این امر در بین باشندگان بومی استرالیا پایه‌های نخستین نظم جامعه و جماعت را می‌ساخت. توتم نمادی از محیط ارگانیک و یا غیر ارگانیک و نمایشی است از یک جماعت که آن را حمل می‌کند. این جماعت نه تنها که بر اساس خویشاوندی تعریف نمی‌شود، بلکه مفهوم فرامنطقه‌ئی و مذهبی-سیاسی دارد. به این ترتیب، «مشارکت معنوی» هر فرد در جماعت، موازات بسیار قوی با ناسیونالیسم را نشان می‌دهد.^۱

۱. ناسیونالیسم چیست؟ نویسنده: Dieter Fröhlich، برگردان از آلمانی به فارسی دری: اسد الم، از متن همین ترجمه

اما عمدتاً باور بر این است که ناسیونالیسم یک پدیده مدرن است که تاریخ آن از انقلاب فرانسه به بعد شروع می شود. ناسیونالیسم در غرب به مثابه یک مکتب سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک بعد از انقلاب فرانسه ظهور کرد. ژان ژاک روسو بزرگ ترین نماینده فکری این مکتب بود، او بر اتحاد و همبستگی توده ها ارج قایل بود و تاکید می کرد که انسان باید به کشور و پدر وطن خود بیشترین پیوند را داشته باشد؛ او این باورش را تا به یک عقیده مقدس مذهبی ارتقا می داد. از این منظر ساختار اصلی تئوری ناسیونالیسم بر پایه ارزش های انقلاب فرانسه بنا شد و در عمل پیاده گردید.

سده نوزده را عصر طلایی ناسیونالیسم می دانند، در این سده توماس جفرسن و توماس پین تهداب ناسیونالیسم امریکایی را گذاشتند. در انگلیس جرمی بنتهام (Jeremy Bentham) به ناسیونالیسم چشم انداز جدیدی بخشید و با ویلیام گلدستون (William Gladstone) ناسیونالیسم بریتانیا به اوج اش رسید.^۱ ناسیونالیسم به مثابه جنبش های روشن فکری و مکتب فکری در اروپای وسطی و غربی رشد کرد، مازینی (Mazzini) در ایتالیا به حیث یکی از متفکرین بزرگ ناسیونالیسم سده نوزده دیده می شود، ویکتور هوگو در فرانسه و بیسمارک در آلمان از جمله پرچم داران و نمایندگان فکری ناسیونالیسم در این سده اند. فرانسیس کوکر بر این باور است که استعمار و سرمایه داری دو عاملی بودند که موجب رشد سریع ناسیونالیسم شدند: کشور های استعمار و سرمایه داری که در سده ۱۹ در رقابت با همدیگر به کشورهای آسیایی و افریقایی حمله کردند، برای توجیه این اعمال شان نیازی به زیربنای فکری داشتند. در این جا بود که ناسیونالیسم بهترین توجیه ایدئولوژیک را در خدمت این اعمال قرار می داد. فرانسیس کوکر در این مورد می نویسد: «در سده ۱۹ اکثر ناسیونالیست ها مدعی

1. Hans Kohn: The idea of Nationalism, A study in its origin and background, New Yourk 1944, s 116

بودند که ملت‌های آن‌ها دارای نژاد، فرهنگ و تاریخ غالب و برتر اند و این حق را دارند که از این برتری خویش استفاده نموده و آن را در کشورهای خود محدود نسازند و این جزء وظایف ملی آن‌ها می‌باشد. این کشورها به این ادعای شان باورمند بودند.^۱

همراه با تاثیرات انقلاب فرانسه در غرب تفکر ناسیونالیسم به زودی مشهور شد و ظهور ناپلیون بناپارت این پدیده را در غرب تسریع کرد. نخستین کشور های اسلامی ای که در آنجا ناسیونالیسم ظهور کرد مصر و ترکیه بودند.

"ناسیونالیسم افغانستان"

به این اعتبار، ناسیونالیسم جدا از بار ارزشی مثبت یا منفی آن مانند سایر مفاهیم مثل مارکسیسم، لیبرالیسم، اسلام‌یسم ... یک مفهوم و پدیده‌ی بود که از غرب به کشور ما آمد. این کالای وارداتی متأسفانه که یک کالای دست دوم هم نه بلکه یک کالای دست سوم بود که طرزی از ترکیه، که "ترک‌های جوان" آن را از غرب گرفته بودند، با خود به افغانستان آورد.

این ناسیونالیسم وارد شده از لحاظ محتوایی همان ناسیونالیسم قومی یا قوم محور بود.

طرزی از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۰۲ یعنی درست ۲۰ سال در ترکیه زیسته و در آنجا به خوبی با جنبش ناسیونالیستی عثمانی و نظریات پان‌اسلامیستی سید جمال الدین آشنا شده و شدیداً زیر تاثیر آن‌ها قرار گرفته بود. او در عین حال تجارب اداری را نیز در آنجا بدست آورده بود. سایر مسائل و عواملی را که ناسیونالیست‌های افغان از آن متأثر بودند، وارتان گریگوریان نویسنده کتاب «ظهور افغانستان معاصر» چنین نام می‌برد:

«افکار اجتماعی - سیاسی طرزی و جوانان افغان با یک وسعت قابل ملاحظه

1. Francis W. Cooker, Recent Political Thought, New York 1934, S 443-48

ای از یک سلسله واقعیات خارجی و جریان های روشنفکری شکل می گرفت. وقایع چون جنگ روس و جاپان، قرارداد انگلیس و روس در سال ۱۹۰۷، جنبش مشروطیت در ایران، امپراتوری عثمانی، وقایع چین (۱۹۰۶-۱۹۱۱)، گسترش پان اسلامیسیم، جنگ ایتالیا و ترکیه (۱۹۱۱)، جنگهای بالکان (۱۹۱۲-۱۹۱۳)، جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه، و اعلامیه چهارده نکته ئی ویلسون تأثیرات به سزائی روی افکار طرزی و همکارانش داشت. آنها همچنین عمیقاً تحت تأثیر امواج بزرگ اندیشه های مدرنیته و احیاگرایی اسلامی قرار داشتند، که در آن سال ها در هند و خاورمیانه در جوشش بود.^۱

هدف عمده طرزی و همکاران او گرفتن استقلال و مدرن سازی کشور بود. آنها در ناسیونالیسم چین قدرت و نیرویی را می دیدند که هم استقلال افغانستان را حاصل و حفظ کنند و هم کشور را به کمک آن مدرن سازی کنند. او همچنین از اندیشه اتحاد آسیایی ها (پان آسیائیسم) و اتحاد مسلمانان (پان اسلامیسیم) نیز برای تضعیف استعمار و به دست آوردن استقلال استفاده کرد.

اسلام، تاریخ افغانستان و زبان پشتو سه اصل عمده و یا اساسی ای بودند که ناسیونالیسم افغانی بر مبنای آن پیریزی شده بود. هر چند ناسیونالیسمی که طرزی از آن نسخه برداری کرده بود طرفدار جدایی دین از حکومت بود اما او میهن پرستی را با احکام اسلامی پیوند می داد و توجیه دینی می کرد. طرزی استدلال میکرد که: «از آنجایی که میهن دوستی به طور واضح یک حکم و توسط اسلام به عنوان یک وجیبه دینی ستایش شده است، پس دفاع از میهن نیز یک تعهد و وجیبه دینی است.»

« جوانان افغان " توسعه تاریخنگاری افغانستان را اصل عمده برای رشد ناسیونالیسم افغانی می پنداشتند. آنها به مکتب رفتگان تاکید می کردند تا

۱. محمود طرزی و سراج الاخبار، نویسنده پروفیسور گریگورین، برگردان به فارسی اسد اله ام، سایت گفتمان دموکراسی افغانستان

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part14/tarzi-w-alam-01-09-08.pdf>

۲. محمود طرزی روضه حکم، فصل آخر کتاب، وطن عزیزم افغانستان، صفحه های ۱۳۹ تا ۱۵۶.

راسیونالیسم (خردگرایی) تاریخی را رشد دهند و با پژوهشهای مقایسوی منابع قوت و ضعف تمدنهای مختلف را پیدا کنند. آگاهی به عواملی که یک کشور را تضعیف و یا قوی میسازند، افغانها را در حفظ آینده کشور شان کمک خواهد کرد. طرزی معتقد بود که این پژوهش ها باید با تلاش های هدفمندی همراه باشند که موقعیت زبان پشتو را که او و همکارانش آنرا «زبان افغانها»... می دانستند، بالا ببرد. پشتو و یا به گفته او «افغانی» تبلور غرور ملی و «جد زبانها» و زبان واقعی ملی پنداشته می شد. بدین لحاظ این زبان باید به تمام گروه های قومی در افغانستان آموزش داده شود^۱»

برای طرزی مودل ناسیونالیسم و مدرنیزاسیون ترکیه به مثابه یک کشور اسلامی یک الگوی قابل تقلید و قابل اقتباس برای افغانستان بود. او تحت تاثیر شیوه ملت سازی کمالیست ها و پان تورانیسم در افغانستان نیز سیاست تک قومی و تک زبانی را ترغیب می نمود. او در این مورد بدون هیچ استدلالی و برخلاف تمام واقعیت های تاریخی تا جایی پیش رفت که زبان فارسی را زبان اهالی فارس دانست: «معلوم جهان است که جهانیان، مملکت ما را افغانستان و ما را افغان می گویند. بناءعلیه در شرح و تفسیر سرلوحه ی عاجزانه ی ما یک شبه گکی که باقی می ماند، صحیح و درست بودن "ادبیات ملی افغانی" و عاریتی بودن "ادبیات ملی فارسی" است.»^۲ اما نظریات طرزی به عنوان یک سیاستمدار واقعین در زمینه زبان متحول است. "طرزی بی آنکه به وجود حاضر و معاصر دوگانگی زبانی در افغانستان رسیده باشد به طرز بایسته ای از پدیده چند زبانی افغانستان پشتیبانی میکند. بدین شرح که یکی از زبانهای بسیار مهمه عالم را

۱. محمود طرزی و سراج الاخبار، نویسنده پروفیسور گریگورین، برگردان به فارسی اسد اله الم، سایت گفتمان دموکراسی افغانستان

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part14/tarzi-w-alam-01-09-08.pdf>

۲. نقش محمود طرزی در نهضت روشنگری و نوگرایی دهه ی دوم و سوم قرن بیستم، محمد اکرام اندیشمند، سایت گفتمان دموکراسی افغانستان

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part14/tarzi-andeshmand-16-09-08.pdf>

زبان فارسی میداند که « بعد از زبان دینی عربی مبین رکن بسیار عالی زبان اسلامیان را تشکیل میدهد... زبان فارسی نسبت به زبان افغانی یک عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلاً زبان افغانی منحصر و محصور به خاک پاک افغانستان و همین چند ملیون ملت افغان است. حال آنکه زبان فارسی غیر از آنکه زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایه ما ایران میباشد کذالک در تمام ممالک ماورا النهر و ممالک هندوستان حتی در ممالک عثمانی نیز معروف و متداول است، و از اجزای همهٔ زبانهای اسلامیه اهل شرق شمرده میشود یک جز مهم زبان ترکی عثمانی، و ترکی ماورا النهر و اردوی هندی را زبان فارسی تشکیل میدهد باین سببها، اگر زبان رسمی دولتی افغانستان زبان فارسی باشد غیر از آنکه ضروری بر آن مترتب شود از فایده های سیاسی هم خالی نیست^۱»

در زمان حاکمیت ظاهر شاه و به ویژه در زمان صدارت هاشم خان و داود خان این سیاست شدت گرفت و ملی گرایان و تجدد طلبان افغان به تبلیغ گسترده ای در آوردن گرایش های ناسیونالیسم، دفاع از اصول اصلاحات و مدرن سازی ادامه دادند و این افکار توسط اداره حکومتی وزارت معارف، پشتو تولنه تشویق و ترغیب می شد.

«طبق نظر هاشم خان تا سال ۱۹۳۸، قرار بود پشتو با لغو زبان فارسی، زبان رسمی شود. سیاستی که زبان پشتو را همدریف زبان فارسی قرار دهد در زمان حاکمیت امان الله نیز مورد حمایت قرار گرفته بود، اما برتری زبان پشتو بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن نادر مطرح شد.»^۲

شایان ذکر است که خانواده حکمران برای حفظ قدرت در حالی به این سیاست های نفاق افکنانه و در ظاهر ملی دست می زدند که خود بهترین روشنفکران و منورین زبان پشتو چون عبدالرحمن لودین، خانواده زمانی، سید

۱. نجیب مایل هروی، تاریخ زبان در افغانستان؛ مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، تهران ۱۳۶۲ ص ۱۶۱-۱۶۲
 2. Vartan Grgorian, „The Emergence of Modern Afghanistan; Politics of Reform and Modernization; 1880-1946, 1969, page 351

احمد خان لودین، بابا عبدالعزیز قندهاری و تعدادی دیگری از ناب‌ترین شاعران و نویسندگان پشتو زبان جنبش مشروطیت و هم‌چنین سرداران و سپه‌سالاران پشتون جنگ استقلال را در فجیع‌ترین شرایط در زندان‌ها انداخته بودند و یا به دم‌توپ می‌بستند.

به باور من زبان در اصل یک پدیده فرهنگی است و تا وقتی که سیاسیون آن را به ابزار سیاسی ارتقا ندهند و مورد سوء استفاده برای تحقق مقاصد شان قرار ندهند نه تنها هیچ انسان عاقلی با زبان دیگران یعنی زبان غیر مادری خود، حساسیت و مخالفتی از خود نشان نمی‌دهد، بلکه با فراگیری یک زبان دوم و سوم مباحثات هم می‌کند.

«در هند تا وقتی که انگلیسی زبان رسمی بود هیچ قومی با آن مخالفت نمی‌کرد. اما وقتی که هنگام مرکزی کردن در سال ۱۹۶۵، می‌خواستند هندی را که زبان مردم اوتاپرادیش بوده و جمعیت بزرگی را در هند تشکیل می‌دهد، جایگزین زبان رسمی اول کشور، که انگلیسی باشد کنند، در اثر اعتراضات وسیع و شدید به ویژه در ایالات جنوبی این اقدام پس گرفته شد و به زمان‌های بعد تر موکول شد.»^۱

سیاست‌های فارسی‌ستیزی در افغانستان همزمان با عروج فاشیسم در آلمان و در جریان جنگ جهانی دوم تا به آنجا شدت یافت که برای نزدیک به ده سال نوباوگان کشور از دسترسی به سواد علمی به این زبان محروم گردانیده شدند. حکام کشور به جای آن که به غنای هر دو زبان خواهری فارسی و پشتو و سایر زبان‌های مردمان این سرزمین که هر کدام آن‌ها سرمایه‌های معنوی این کشور اند تلاش ورزند، با زبان فارسی عناد و دشمنی می‌ورزیدند. زبانی را که تمام شاهکارهای ادبی و تاریخی ما با آن نگارش یافته و یا سروده شده است،

۱. ناسیونالیسم چیست؟ نویسنده: Dieter Fröhlich، برگردان از آلمانی به فارسی دری: اسد الم، از متن همین ترجمه

زبانی که بیش از ۱۰۰۰ سال زبان رسمی و اداری این خطه بوده است، زبانی را که احمد شاه درانی، تیمور شاه، شاه شجاع و حماسه سرای بزرگ خوشحال ختک با آن شعر می سرودند، زبانی را که خاستگاه اش همین سرزمین است، بیگانه و عاریتی خوانده و به این نحو تمام افتخارات فرهنگی ما را دو دسته تقدیم همسایه نموده و آگاهانه و یا غیر عمدی به جای وفاق ملی، پرچم افراز نفاق ملی گردیدند.

اگر امروز واژه های دانش و دانشگاه با شعار های مرده باد و زنده باد جوانان دانشگاهی بار و صبغه سیاسی می یابد، تهدابش را باید در همان ناسیونالیسم زبان محور قومی دانست که همچون یک کالای سیاسی دست سومی به کشور ما وارد شده بود.

امیدوارم این ترجمه که نتیجه پژوهش های یک دانشمند آلمانی است، گامی کوچکی باشد در فهم بهتر و درست ناسیونالیسم و خطرات ناشی از فهم و برداشت نادرست و غلط آن، روزی را آرزو می کنم که جوانان کشور ما آگاهانه و به دور از تعصبات قومی و زبانی به سوی جامعه شهروندی قدم بردارند.

این ترجمه مطمئناً خالی از کمبودها و نقصها نخواهد بود. امیدوارم که کاستی ها را بر من بخشیده و با پیشنهادها و انتقادهای سازنده و رهنمایی سودمند تان برای بهبود ترجمه در چاپ های بعدی بر من منت بگذارید.

به صراحت تاکید می نمایم که خودم به طور فطری افغانستان و مردمان آن را دوست می دارم و به زادگاه خود فراه جان، شهر رویا های خود عشق می ورزم. بی اعتقاد به هر ایدئولوژی می باشم و به عنوان انسانی که همه جهان را وطن خود می داند، به این گفته زردشت باور دارم که:

«دانیانی که سلاح صلح بر می گیرند

جهان و هر چه را
که در اوست
دوست می دارند»^۱

و

« آنجا که راستی با پارسایی به هم پیوسته است
آنجا که کشورها
همه یکی اند و بیرق‌ها
همه به رنگ آزادی اند»^۲
آنجا کشور من است.

در پایان جا دارد که از دوست‌ها و رفیق‌های گرانقدرم هر یک داکتر صاحب رسول رحیم که زحمت و یرایش بیشترین بخش تئوریک این اثر را متقبل شد. از معراج جان امیری که زحمات فراوان در یرایش تمام این اثر کشید. از رهنمایی‌ها و پیشنهادات نادر جان نورزایی در اصلاح و بالابردن کیفیت این ترجمه و از دوست خوبم استاد میر کریم شاه که در قسمت تایپ این ترجمه با من همکاری کرده است صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم.

ترجمه این اثر در کنار مصروفیت‌های شغلی و کارهای تخریکی سایت گفتمان بدون حمایت همسر عزیزم شیوا جان ناممکن بود. سپاسم را به خاطر همه تشویق‌ها و شکیبایی‌هایش ابراز می‌دارم.

اسد الم

۱. زردشت و ترانه‌های شادمانی، ترجمه سید علی صالحی، صفحه ۱۴

۲. همانجا صفحه ۱۰۴

مقدمه مولف

کتابی را که روی دست دارید مشوق و مبتکر آن پروفیسور رنه کونینگ (Rene König) استاد جامعه شناسی در دانشگاه شهر کلن بود. مصارف بخش تحقیقی آن برای یک دوره دوساله (۱۹۶۳-۱۹۶۵) از طرف بنیاد پژوهشی هانریش هرترس شتیفتونگ (Heinrich-Herz-Stiftung) ایالت نوردهاین وستفالین (Nordhein-Westfalen) آلمان تامین گردید و پژوهش های میدانی آن در داخل افغانستان صورت گرفت. هدف کار ما در اوایل یک پژوهش تجربی در مورد مشکلات همگرایی گروه های قومی در افغانستان بود. اما فقدان یک چارچوب تئوریک کارآ، یک تحلیل عمومی از ناسیونالیسم و دولت های ملی را الزامی کرد. به این گونه یک دوره دو ساله کار پیهم تحقیقی در چوکات یک طرح تئوریک از ناسیونالیسم و علت های پیدایش آن بر پایه مبانی تئوریک و همچنان فرضیه های یک تحلیل پیرامون مشکلات همگرایی ملی در افغانستان، بوجود آمد.

بر همین مبنا آقای فوگتمن (Vogtmann) وزیرفرهنگ ایالت نورد راین وستفالین از روی لطف درخواست مصارف بورسیه آن را تأیید کرد. دکتر کورت ها هیندریسکون (Kurt H. Hendrikson) به عنوان آمر یک گروه مشورتی در وزارت پلان کشور شاهی افغانستان زمینه دو سفر پژوهشی را برایم ممکن ساخت که من به کمک آن ها توانستم به مناطق صعب العبور سفر کنم و با مشکلات باشندگان آن مناطق از نزدیک آشنا شوم.

پروفیسور اوسوالد هان (Oswald Hahn) سرپرست تیم توامیت دانشگاه شهر کلن و دانشگاه کابل که من در آن زمان به حیث دستیارش کار می‌کردم، به تقاضای سفر و پژوهش‌هایم با بسیار محبت پاسخ مثبت داد. بعد از برگشتن از کابل، وزارت فرهنگ ایالت نورد راین وستفالن مصارف اقتصادی دستکاری ام را نزد پروفیسور رنه کونیگ هم به عهده گرفت. پروفیسور کونیگ به عنوان یک انسان پر حوصله و مشاور فهیمی در اکمال این پژوهش مرا همراهی کرد. در نتیجه جر و بحث‌ها با دوستان افغانم در کابل و کلن زوایای جدیدی به رویم گشوده شده و معلومات با ارزشی در مورد سابقه مسائل اجتماعی افغانستان از آنها به دست آوردم. خانم تناقضات منطقی این اثر را ردیابی کرده و در شیوه نگارش آن کمک فراوانی به من کرد و سرانجام از یک دستنویس غیر خوانا با تیپ آن، یک رساله خوانا را بدسترسم قرار داد. از کمک و حمایت همه ممنون و سپاسگزارم.

کلن مارچ ۱۹۷۰ دیتر فرولیش

(Dieter Fröhlich)

سر آغاز

موضوع این کتاب مشکل ملت شدن یک کشور آسیایی به نام افغانستان است. طرح این مشکل در قدم نخست این سوال را برای ما مطرح میکند که در عصر حاضر که اجبار میلان بطرف یک اتحاد جهانی است «One World»، پرداختن به این موضوع تا چه حدودی میتواند، سودمند باشد. آیا ناسیونالیسم در عصر حاضر یک موضوع جدی برای پژوهش است؟ آیا وقت و زمان ناسیونالیسم گذشته است؟ و یا فراتر از آن این سوال مطرح می شود که آیا می توان با ناسیونالیسم و مشکلات وابسته به آن، اصلاً برخورد علمی کرد؟

۱- آیا ناسیونالیسم در عصر حاضر تا هنوز یک موضوع سودمند برای پژوهش است؟

«باز تعریف و یا تعریف مجدد از واژه ملت و مفهوم آن یکی از وظایف عاجل علوم اجتماعی است و پرداختن به آن نظر به دلایل تئوریک، غیر قابل انصراف میباشد، زیرا پیدایش ملت ها از پدیده های مهم تاریخ مدرن است که نظر به

دلایل عملی نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. برعلاوه تکریم و ستایش از ملت‌ها و فریبکاری با این واژه نتایج ترسناکی را در پی داشته‌اند.»^۱

این صدای یک منتقد اروپایی است که ضرورت پژوهش در مورد ناسیونالیسم را مطالبه می‌کند تا از خطرات ناشی از آن جلوگیری به عمل آید. ولی دیدگاه او در این زمینه یک طرفه است، چون جوانب مثبت ناسیونالیسم نیز به همان سان، ضرورت به توجه دارند. جنگ داخلی نایجریا، در این اواخر به عنوان نمونه، بیانگر برخوردهای خشن داخلی سیاسی در یک تعداد دولت‌های جدید آسیا و افریقا میباشد که عواقب و خطرات سیاسی را برای این کشورها به نمایش می‌گذارد. در این کشورها بخش‌های از مردم احساس همبستگی با دولت‌های شان نداشته و ایجاد سازمان سیاسی مستقلی را برای خودشان مطالبه می‌کنند اما بدون در نظر داشت تقابل شرق و غرب ملت‌های کشورهای صنعتی علاقمند استحکام مناسبات سیاسی با کشورهای رو به انکشاف، می‌باشند. کمک‌های انکشافی از طریق فرستادن متخصصین و صدور سرمایه صورت می‌گیرد که اکثراً به شکل اعتبارهای بانکی به این کشورها تادیه می‌گردد. طبیعی است که کشورهای کمک‌کننده علاقه مند اند اطمینان داشته باشند که این کمک‌ها به هدر نروند. با وجودیکه نمیتوان نادیده گرفت که این کمک‌ها تا حدودی بشر دوستانه نیز می‌باشند. کشورهای صنعتی با کمک‌های اقتصادی درازمدت، شریک‌های آینده‌بازرگانی برای خود نیز «ایجاد» می‌کنند. از اینرو علایق موجه‌ای وجود دارند که این روند را از خطرات تخریب‌مانند جنگ‌های داخلی نجات بدهند. در نتیجه، کمک‌های انکشافی در درازمدت سیاست‌تأمین صلح نیز

1. Walter Zulfach, Die neuen Nationen, in: Zeitschrift für die gesamten Staatswissenschaften, Bd. 119 (1963), S. 22.

۲. در حالی که به مفهوم خیلی دقیق آن واژه «دولت‌های جدید» صرف به دولت‌های مستقل امروزی از زیر سلطه استعمار اروپا به کار گرفته می‌شوند، اما ما در اینجا این واژه را در مورد دولت‌های مستقل سنتی بدون داشتن تجربه مستقیم استعماری مانند افغانستان، تایلند و لیبیریا نیز به کار می‌بریم.

میباشد. در کشورهای صنعتی غربی رسیدن به یک سطح نسبتاً بالای زندگی و همچنان بوجود آمدن یک قشر وسیع متوسط و شهروند شدن بخش های انقلابی مردم، موثر واقع شد تا ایدیولوژی جنگ طبقاتی و احتمال دلایل استفاده از خشونت خنثی گردیده و زمینه گسترش این ایدیولوژی در مناطق اروپای غربی و امریکای شمالی تا حد زیادی محدود شود. اما در سطح بین المللی در روابط میان دولت ها میتواند وزنه منازعه به کشور های دیگر انتقال کند. این به ویژه در مورد روابط بین کشورهای صنعتی پیشرفته و دولت های جدید جهان سوم («ملت های پرولتاریا»^۱ صادق است. کنفرانس باندونگ (یکی از شهر های اندونزی یا. م) در سال ۱۹۵۵ این تمایلات را در سطح جهانی قبلاً به وضاحت روشن کرده است. همچنان منازعات اتحاد جماهیر شوروی و چین می تواند به مثابه تنش جدیدی در این رابطه باشد. هم زمان به آن نزدیک شدن بیشتر ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی یک مثال خوبی برای شناسایی علایق مشترک کشورهای پیشرفته صنعتی میباشد که در نشست های رو در روی در مسائل مهم جهانی، با هم همسویی داشته و این همسویی در تقابل با کشور های جهان سوم قرار میگیرند. اگر نا ارامی های سیاسی داخلی در کشور های «نادار» مانع ایجاد نکند، در سطح بین المللی خطرات تنش ها میان کشور های صف «داراها» و «نادارها» دوباره افزایش خواهد یافت.

به همین منوال نخبگان دولت های نو تاسیس علاقه مندند تا اوضاع سیاسی کشورهای شان استحکام پیدا کند و بنابر دلایل مختلف در نظر دارند هدف پیشرفت سریع تخنیکی - اقتصادی و بالابردن سطح زندگی مردمان خود را، تحت

۱. این واژه را برای نخستین بار پیری موسا (Pierre Moussa) به کار برده است. پاریس ۱۹۶۰. در همین مسیر افکاری وجود دارند که سیستم جهانی دولت ها را مشابه به سیستم های طبقات اجتماعی توضیح دهند. مراجعه شود به:

Johan Caltung, International Relations and Internatioanl Conflicts: A Sociological Approach

Peter Heintz, Hrsg Soziologie der Entwicklungsländer und Berlin 1962, S. 45-69

قیادت خودشان عملی سازند. این نخبگان به مثابه پیش شرط موفقیت خود، از مردم انتظار دارند، تا دولت به حیث مرکز تصمیم‌گیری برای گذار اجتماعی - فرهنگی، از طرف مردم به رسمیت شناخته شوند، زیرا پیشرفت اقتصادی در این کشورها در صدر کار دولت‌های شان قرار دارد. در جوامع سنتی در کنار سایر مسائل، طرز تفکر حکومت‌شوندگان تقریباً همیشه به عنوان مانع در مقابل خواست تحول‌خواهی دولت تبارز می‌کند. بخصوص در صورتی که مردم با نظام دولتی تجربه قبلی داشته و زیر سلطه یک حاکمیت زیسته باشند - و یا تجربه شان شامل حاکمیت‌های استعماری اروپایی‌ها باشد. اکثراً مردم این کشورها با دولتها تجارب منفی دارند، چون دولت‌ها همیشه با مطالبات مثل اخذ مالیات، گمرک و خدمت سربازی ظاهر می‌شوند، بدون آن‌که در مقابل انتظارات مردم را برآورده سازند. در نتیجه این تجارب منفی در اکثر موارد سوء اعتماد مردم در مقابل هر قدرت مرکزی بوجود می‌آید. اما در مقابل وفاداری به قبیله، قوم، خانواده و افراد مشخص برای شان از اهمیت بیشتر برخوردار است. تعریف حالات ویژه تعیین‌کننده آن است که مردم چه وقت و در مقابل کی ابراز وفاداری میکنند. مطالبات مراکز تصمیم‌گیرنده برای جلب وفاداری مردم غالباً صرف به شکل سطحی مورد قبول قرار گرفته و رابطه دولت - و حکومت‌شوندگان بیشتر در یک حالت مقاومت پسیف (غیر فعال) از طرف حکومت‌شوندگان باقی می‌ماند. بدون شک این گونه برخورد مردم با دولت، نا مناسبترین پیش شرط برای تغییرات اجتماعی - اقتصادی می‌باشد.

همراه با این سوء اعتماد تاریخی، سرچشمه بیزاری دیگری هم برای حکومت‌شوندگان وجود دارد: زیرا گذار اجتماعی، تغییر شکل ساختارها در زندگی اجتماعی سنتی، تفکرات و انگیزه‌های اکتسابی، باعث می‌گردد تا برای یک بخش اکثریت مردم، احساس یک فشار روانی ایجاد گردیده و تدابیری را که دولت برای رفاه عمومی روی دست گرفته، در درازمدت مورد قبول آنها قرار نگیرند و سوء

اعتماد موجود را شدیدتر گرداند.

با در نظر داشت این مشکلات، در مقابل نخبگان سیاسی دولت های جدید نه تنها وظیفه انکشاف تخنیکی - اقتصادی کشور های شان قرار دارد، بلکه افزون بر آن می بایست که آنها رابطه زیردستان و بالادستان را بر بنیاد های جدیدی استوار سازند. تنش های سنتی و خصومت ها بین گروه های مردم را در دستگاه دولت محدود سازند و مراکز تصمیم گیری و نهاد هایش را به مرکز هویت سیاسی همه زیردستان تبدیل نموده و پشتیبانی و همکاری آنها را در این حالات به دست آورند. به بیان دیگر: آنها می بایست، ملت بسازند. این که تا چه حد قادر خواهند شد تا در داخل مرز های موجود، جوامع ملی را انکشاف بدهند، به سادگی قابل پیش بینی نیست. اما می توان حدس زد که نقشه جغرافیای سیاسی کشور های آسیا و افریقا - تا حدود زیادی، مرز های خودسرانه و تاریخیست که قدرتهای استعمارگر اروپایی ایجاد کرده است و به ندرت مورد قبول همه مردمان این کشور ها قرار میگیرند. با احتمال زیاد که در دهه های آینده این مرز ها بدون تغییر هم نخواهند ماند. این سوال که آیا ناسیونالیسم یک پروژه با ارزش برای پژوهش است، می بایست که به ویژه در رابطه با دولت های جدید، مثبت جواب داده شود.

۲- آیا ناسیونالیسم اصلاً از نظر علمی قابل ارزیابی است؟

پدیده ناسیونالیسم از ده ها سال به این طرف تفکر روشنفکران اروپایی را به خود مصروف کرده است. این تفکر در اوایل بیشتر مثبت ارزیابی می شد و به مثابه اصول (پرنسیپ) ساختار سیاسی جامعه انسانی از آن تمجید به عمل می آمد. اقلیت ها به آن به مثابه طرح تئوریکی می دیدند که به وسیله آن می توانند به استقلال برسند. تا جائیکه تفکر ناسیونالیسم تا سطح عرفانی بالا رفته و با ادعای مطلقیت مجهز شد تا جایی که آن را با یک مذهب هم مرز ساخته و هر برخوردی

را در مقابل «دیگرباوران» توجیه می‌کرد و دولت ملی توانست با اتکا به آن، وفاداری سیاسی شهروندان حوزه جغرافیایی خود را بدست آورد.

اما هر دو جنگ جهانی این مفکوره را در اروپا بی اعتبار ساخت و جنایاتی بسیاری تحت این نام صورت گرفت. در نتیجه نظریات و تفکرات بسیار منفی در مقابل ناسیونالیسم ایجاد شد که به شکل انتقادات جدی، مانند «خود آگاهی ملی شکل رهبری شده ای نفرت از بیگانگان است» متبارز گردید.^۱ در حالیکه در گذشته، ناسیونالیسم با ادعای وفاداری مطلق تمجید می‌شد، بعد از آن مورد نفرین قرار گرفت. در دادگاه نورنبرگ برای نخستین بار آنهائیکه در جنگ و یک جنگ تهاجمی سهیم بودند به مثابه جنایتکاران جنگی مجازات گردیدند. این عمل خود بیانی از یک اخلاق جدید بود که به هومانیسیم نسبت به ناسیونالیسم رجحان و برتری قایل شد.

مشکلات سیاسی آسیا، افریقا و امریکای لاتین سرانجام یک قضاوت متعادل را در مورد ناسیونالیسم بوجود آورد. مطالبات ناسیونالیستی توسط نخبگان سیاسی این کشورها واضح ساخت که ناسیونالیسم صرف یک پدیده اروپایی نیست بلکه یک پدیده تاریخی جهانی است که باید هم محاسن و هم معایب آن در نظر گرفته شود. آنچه را که میتوان از جمله جنبه های مثبت آن شمرد، زدودن بعضی از اصطکاک های سیاسی داخلی و از بین بردن مسائل مورد منازعه، برای ساختن یک جماعت سیاسی و اجتماعی توانمند، میباشد. اما خطراتی را که در ناسیونالیسم نهفته است، نیز نمی توان نادیده گرفت. جامعه ملی خود را از محیط ماحولش جدا ساخته و به صورت بالفعل با تمام عواقب ناشی از آن به ضد خود تبدیل شد و اروپا را یک سده داخل جنگ های داخلی خونینی کرد. در کشور های جهان سوم نیز میتواند چنین عملی تکرار شود. ما در این جا میتوانیم از جنگ های داخلی هند بعد از تقسیم سرزمین هند بریتانیایی بین مسلمانان و

1. Walter Sulzbach, a.a. O. S. 17

هندو ها در سال ۱۹۴۷ یادآوری کنیم.

قبل از همه بعد از جنگ عمومی دوم با نظر داشت مشکلات سیاسی کشورهای رو به انکشاف، مطالب زیادی در باره ناسیونالیسم نوشته شد که یک مسئله کهن و علمی روشنفکری را به صورت جدی دوباره زنده ساخت: ملت چیست، و ناسیونالیسم چیست؟ این سوال های است که موضوع مورد پژوهش ما را تشکیل می دهد. هر چند کتاب خانه ها در باره این موضوع پراست و پیهم مطالب جدیدی در باره «ملت سازی» و «رشد ملت ها» چاپ می شود، اما تا هنوز نه اتفاق نظری در مورد آن وجود دارد که ناسیونالیسم و ملت چگونه تعریف شود و نه هم این نتیجه منطقی آن است- که چه دلایلی برای پیدایش آن وجود دارد و چه عواملی روی پیدایش آن اثر می گذارد. نویسندگان سابقه بیشتر تعریف ها و توضیحات فلسفی اجتماعی از آن ارائه کرده بودند که آزمایش عینی و آفاقی آن برای هر فردی ناممکن بود، اما دانشمندان علوم اجتماعی امروز پدیده مورد پژوهش شان را از قبل شناخته شده می پندارند و بعد به صورت توضیحی به دنبال برخورد علمی نظریات شخصی شان می روند.^۱

تعداد کمی اند که خالصانه یا با بصیرت کامل از در ماندگی عمومی در این مورد صحبت کنند. از جمله استثنای روبر امیرسون (Rober Emerson) است که می نویسد: «ما با اطمینان کامل گفته نمی توانیم که ملت چیست و چگونه ساخته می شود و چرا ناسیونالیسم در این عصر و تحت چنین شرایطی می بایست ظهور کند، که کرد».^۲

۱. به این گونه ما در آثار ذیل تعریف ناسیونالیسم را نمی یابیم
William L. Holland, Hrsg, Asian Nationalism and the West, New York 1953; W. Macmahon Ball, Nationalism and Comunism in East Asia, New York 1953; Georg McTurhan Kahin, Peter, Nationalism and revolution in Indonesia, Ithaca, N. Y. 1953; David E. Apter, The Political Kingdom in Uganda; A Study in Bureaucratic Nationalism, Princeton, N. J. 1961; Lucian W. Pye, Politics, Personality and Nation- Bilding; Burmas Search for Identity, New haven and London 1962; Wilber Schram, Mass media and National development: The Role of Information in the Developing Countries, Stanford, cal, und Paris 1964

2. Rupert Emerson, From Empire to Nation; The Rise of Self-Assertion African People,

۳- گستره تحقیق

اعتراف امیرسون در مقابل ما این وظیفه را گذاشت که به مسئله ناسیونالیسم دوباره عمیقتر توجه کرده و تلاش ورزیم تا با طرح‌های علوم اجتماعی به جواب ناروشن پژوهش‌های ناسیونالیسم از نظر تعریفی و به طور توضیحی کمی روشنی بیندازیم و به آن نظم بدهیم.

اگر ادعا شود که مشکلی وجود دارد و گفته شود که این مشکل پیچیده است، این در مورد ناسیونالیسم کاملاً صدق می‌کند، زیرا مشکل آن در تمام حوزه‌های کاری علوم اجتماعی گسترش می‌یابد. روشن است که به این موضوع نه تنها که به گذشته تاریخی باید توجه شود، بلکه به همان اندازه می‌بایست که به شرایط جغرافیایی نیز دقت نمود. به گونه‌ی مثال مشکل مرزهای دولت‌های ملی که توجه خاصی را به آن ایجاب می‌کند. افزون بر آن سطح انکشاف اقتصادی در پیوند تنگاتنگ با پیدایش ناسیونالیسم قرار دارد و بر همین مبنا، عوامل اقتصادی هم می‌بایست مدنظر گرفته شوند. مشکل ناسیونالیسم در کشورهای رو به انکشاف ضرورتاً تا به حوزه انسان‌شناسی سر می‌کشد که برای ما اشاراتی در باره پیش‌شرط‌ها و روند ملت‌سازی در جهان سوم داده می‌تواند. نقش قابل ملاحظه‌ی نخبگان سیاسی و ناآرامی‌های معمول سیاسی در کشورهای رو به انکشاف ایجاب آن را می‌کند تا از طرح‌های علوم سیاسی نیز استفاده شود. مشکل وفاداری سیاسی هر فرد در مقابل ملت که رابطه‌ی هویتی فرد را با گروه معینی از مردم، تعیین می‌کند و هم این واقعیت که ناسیونالیسم در جوامع رو به انکشاف دارای سطح تکامل بسیار ضعیف بوده، ما را وادار می‌کند تا به علوم روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی مراجعه کنیم. تازه اشتراک تمام این حوزه‌ها برای ما این امکان را می‌دهد تا پدیده‌ی ناسیونالیسم را دقیقتر بررسی کنیم. پهنای هدف کار ما تقاضا می‌کند تا ما حوزه کار خود را به بیان

ها و قواعد عمده ای این علوم محدود کنیم. اکمال توضیحات برای هدف ما نه ممکن، نه قصد ما و نه هم ضروریست.

مشکلات ناسیونالیسم با در نظر داشت یک کشور رو به انکشاف مانند افغانستان پیچیده تر می شود. در حالی که پژوهش های جدید پیش شرط ها و فرآیند همگرایی سیاسی دولت های موجود ملی را به مثابه نقطه آغاز کار شان را برای تحقیق یک جماعت سیاسی کامل می گیرند^۱ و یا از وحدت دولتی حرکت می کنند که به ساختار یک دولت ملی بسیار زیاد نزدیک شده اند،^۲ اما ما در افغانستان می بایست از پیش شرط های خیلی متفاوت شروع می کردیم.

افغانستان از جمله کشورهایی است که در پایینترین سطح پیشرفت اقتصادی و سیاسی قرار دارد. در ارزیابی که از ۱۱۷ کشور جهان صورت گرفته و بر اساس درجه بندی پیشرفت اقتصادی و سیاسی به پنج گروه از جوامع «سنتی - بدوی» تا «جوامع مصرفی» تقسیم شده اند، افغانستان شامل آن ده کشور گروه جوامع «سنتی - بدوی» می باشد که از نگاه پیشرفت اقتصادی سیاسی بعد از نیپال مقام دوم را اشغال می کند. یعنی در بین ۱۱۷ کشور جهان افغانستان بعد از نیپال از نظر پیشرفت اجتماعی - اقتصادی عقب افتاده ترین کشور جهان است.^۳

در حالی که در همه کشور های جهان مردم اکثراً در مسیر مدرنیته شدن روان

1. Ernst B. Haas, *Beyond the Nation-State: Functionalism and International Organization*, Stanford, Cal., 1964 ders., *The uniting of Europe: Political, Social and Economic Forces 1950-1957*, Stanford, Cal., 1958, Karl W. Deutsch u. a., *Political Community and the North Atlantic Area*, Princeton, N. J. 1957; Karl W. Deutsch u. a., *Political Community at the International Level*, New York 1954; ders u. a. *International Political Community: An Anthology*, Garden City, N. Y. 1966; Bruce M. Russelt, *Community and Contention; Britain and American in the Twentieth Century*, Cambridge, Mass., 1963.

2. Amitai Etzioni, *Political Unification: A Comparative Study of leaders and Forces*, new York 1965.

3. Bruce M. Russelt u. a., *World Handbook of Political and social Indicators*, New Haven und london 1964, S. 294-298; die Mittleren drei Gruppen sind, *Traditional Civilisations, Transitional Society and Industrial Revolution Society*, a. a. O. S 295-297.

اند، افغانستان هنوز این گذار و دیگرگونی اجتماعی را آغاز نکرده است. در حالی که در کشور های دیگر سیالیت و تحرک مردم را به عنوان اساسات مدرنیته شدن میتوانیم، تا حد زیادی نادیده بگیریم، در افغانستان آن را باید از نو نشان داد.

مشکل دوم اصلاً مسئله طرز تفکر مردم افغانستان در مورد نهاد های دولت است.^۱ در حالی که جوامع نیمکره شمالی و تا حدودی نیز امریکای جنوبی از مدت مدیدی به این طرف شامل یک سیستم سیاسی سازمان یافته دولتی می باشند، در افریقا، آسیا و به ویژه در افغانستان حالت خیلی نامکمل آن وجود دارد. دولت افغانستان از ۱۷۴۷ به این طرف وجود دارد، اما تا امروز جوامعی را در بر دارد که یا دولت را به مثابه یک نهاد قبول ندارند و یا از موجودیت و یا از وظایف دولت تصورات ناروشنی دارند. اولی به ویژه در مورد گروهی که از نظر تعداد بیشتر اند یعنی پشتون ها صادق است که در تاریخ درازمدت شان بدون قدرت مرکزی زیسته و امروز نیز در مقابل قدرت مرکزی یعنی دولت افغانستان در حالت انتظار قرار دارند.

در یک چنین حالت نامساعدی، نقطه آغاز بطرف ایجاد یک دولت ملی، از یک طرف در برابر نخبگان سیاسی افغانستان وظیفه خطیری را قرار داده است و از جانب دیگر هم برای آنها زمینه های بسیاری را مهیا می کند تا از آغاز در جهت دادن روند تکامل، موثر واقع شده و از خطرات و منازعات احتمالی فاصله بگیرند. در این کار تحقیقی کوشش ما این است که گوشه های تاثیر پذیر اجتماعی و وسایل موثر آن را و همچنان نقاط تشنجبار را در روند تکامل ایجاد

۱. در این جا سوال پیدایش دولت به مثابه یک پدیده تاریخی مطرح نیست. افغانستان در یک نقطه ای از جهان قرار دارد که پیدایش کهن ترین تمدن ها و دولت ها را دارد. بنابر این مشکل پیدایش دولت در افغانستان در این رابطه برای ما کاربرد ندارد. در رابطه با سوال پیدایش کشور ها مراجعه شود به:

William Chr. MacLeod, *the Origin of the State Reconsidered in the Light of the Data of Aboriginal north America*, Philadelphia, Pa., 1924; Robert H. Lowis. *The origin of the State*, New York 1927.; zur exogenen Staatstheorie vgl. Franz Openheimer, *Der Staat*, Frankfurt/Main 1907, und Alexander Rustow, *Ortsbestimmung der Gegenwart*. Bd 1: *Ursprung der Herrschaft*, Erlenbach und Zurich 1950.

دولت ملی نشانی کنیم.

۴- ساختمان تحقیق

در فصل نخست یک نظر اجمالی در باره تئوری های کهنه و جدید ناسیونالیسم انداخته می شود و بعد در فصل دوم با فرضیه های جدید در مقایسه قرار می گیرد. فصل سوم تفاوت های تئوریک و تجربی انواع ممکن ناسیونالیسم را نشان می دهد. بعد از آن واژه ناسیونالیسم انکشاف داده می شود و همچنان واژه های دولت و مفهوم دولت ملی به مثابه بدیل امپراتوری مقایسه می شود (فصل ۴). در فصل ۵ به اساسات و روند عبور از شبه امپراتوری به دولت ملی پرداخته می شود. یک جمع بندی از بخش نخست یعنی بخش تئوریک ما در فصل ۶ صورت می گیرد.

در بخش دوم برخی از طرح های تئوریک در مورد افغانستان به کار گرفته می شوند. بعد از گذری به اوضاع سیاسی و اجتماعی این کشور (فصل ۷) موقعیت افغانستان در مسیر ایجاد دولت ملی به کمک شاخصه های اجتماعی - اقتصادی مشخص می شود (فصل ۸). در فصل ۹ تاریخ پیدایش انکشاف قدرت مرکزی سیاسی افغانستان و در فصل بعدی آن (فصل ۱۰) خصلت امپراتوری مآبانه دولت افغانستان شرح داده می شود. مرکز تنش های سیاسی داخلی، امکانات قدرت مرکزی برای بهبود حیثیت و اعتبار دولت نزد مردم و مشکلات همگرایی گروه های قومی محتوای فصل های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ می باشند. در پایان یک چشم انداز کوتاهی در مورد مشکلات آینده داریم.

بخش اول

اول- ناسیونالیسم چیست؟

۱- تعریف های کلاسیک و چند جمله توضیحی

«از جمله کتاب هایی که هیچ کسی نمی تواند آن را بنویسد، کتاب ها در مورد ملت ها می باشند که نوشتن آن... از ناممکنات است.» این جمله ژاک بارسون (Jacques Barson) را اوتو کلینه برگ (Otto Klineberg) در آغاز فصل اول یک کتابش در باره خصوصیات ملت ها نقل قول می کند و بعد چنین ادامه دهد: «اگر فرضیه ما درست باشد، فقط باید علاوه کنیم که تا حالا یک تعداد زیاد کتاب های ناممکن نوشته شده اند»^۱. ناممکن های برخورد علمی و ادبی با ناسیونالیسم مخصوصاً در آن نهفته است که ناسیونالیسم در برابر تعریفی از خود مقاومت نشان داده و آن را قبول نمی کند: «هیچ گونه استدلال واقعی وجود ندارد که بگوید ملت چیست. هیچ کسی موفق نشده است تعریفی را ارائه دهد که از نظر مفهوم آن قدر کامل باشد که در آن خالیگاه ها «اماها» و «اگرها»

1- Otto Klineberg, Die menschliche Dimension in den internationalen Beziehungen, Bern und Stuttgart 1964, S. 140, zuerst: The Human Dimension in International Relation, New York 1964.

وجود نداشته باشد و یک تعداد عناصر اصلی و شناخته شده قابل شمارش ملت‌ها چنان تعریف گردد که مردم به نحوی رضایتبخشی آن را از دیگر اقسام جماعت‌هایی تمیز کنند که در طول زمان در آن زیسته‌اند»^۱.

روبرت مک ایور (Robert Mac Iver) امکان این را که برای ناسیونالیسم تعریفی بتوان پیدا نمود، اصلاً ناممکن می‌داند. «فهمیدن ناسیونالیسم به مثابه آگاهی فعال ملی نمی‌تواند به شکل اپژکتیو (عینی) درک شود»^۲. به همان پیمان‌ه که ناسیونالیسم برای تاریخ‌نویسان و دانشمندان علوم اجتماعی بسیار غیر واضح و مسئله‌ساز است، برای یک شهروند عادی یک دولت ملی، برای یک «مرد روی جاده» و متاسفانه نه تنها غالباً برای او- بلکه برای بسیاری، یک مسئله عادی و بی‌درد سر است. وقتی از یک شهروند عادی در مورد معیارهای یک ملت سوال شود، اکثراً بدون وقفه به زبان مشترک، منطقه‌ای با مرزهای معین و هم‌نژاد مشترک (نسل بیولوژیک) اشاره می‌کند. آیا واقعاً چنین است؟

اما با کمی تعمق قابل استفاده بودن زبان به مثابه یک معیار ملیت، رد می‌گردد. زبان آلمانی را مردمان (در اینجا در وهله نخست مردم و ملت مترادف هم استفاده می‌شوند) ۴ کشور صحبت می‌کنند: آلمان، اتریش، یک بخشی از سویس و لوکزامبورگ. انگلیسی حد اقل به عنوان زبان عوام در ۷ کشور صحبت می‌شود: بریتانیا، ایرلند، آمریکا، کانادا، افریقایی جنوبی، هند و استرالیا. فرانسوی در ۵ کشور (فرانسه، بلجیم، لوکزامبورگ، سویس، کانادا) صحبت می‌شود. بیهودگی زبان به مثابه معیار ملیت را زبان اسپانوی به ثبوت می‌رساند که در ۱۹ کشور (تمام آمریکایی جنوبی و آمریکایی مرکزی به استثنای برازیل) صحبت می‌شود. برعکس سویس، بلجیم و کانادا چندین زبانه می‌باشند، بدون این که بتوانیم آنها را ملت نامیم^۳.

1. Rupert Emerson, *From empire to Nation*, a. a. .O. , S. 90

2. Robert M. MacIver, *Regierung im Kräftefeld der Gesellschaft*, Frankfurt o. J. S 162, zuerst *The web of Gouvernement*, New York 1948.

۳. در اینجا باید اذعان نمود که در بعضی از کشورها تنش‌های زبانی وجود دارد. ما بعداً به آن می‌پردازیم.

با وجود عدم سودمندی زبان به مثابه معیار، به وضاحت نشان داده می شود که زبان یکی از محرکه های اصلی است که احساسات ملی را فعال کرده و نقطه تبلوری را به نمایش می گذارد که اقلیتها برای رسیدن به مطالبات شان برای استقرار یک دولت ملی آن را در خدمت می گیرند. این به وضاحت در مورد اروپای شرقی و جنوبی صدق می کند، یعنی در جایی که مطالبات برای استقلال کشور خودی بر پایه جماعت های زبانی، سرانجام به آزادی از حاکمیت امپراتوری رایش آلمان، روسیه و مونارشی هابسبورگ رسید و موجب پیدایش چندین دولت ملی شد.

با یک نظر اندازی دقیقتر^۱ به معیار زبانی این نتیجه حاصل می شود که در اینجا صرف پایگاه های نخستین ایدیولوژیک برای مشترک های عمیقتر یک گروه از مردم وجود دارد که در زبان مشترک متبلور یافته ای یک بخش انسانها در یک جامعه نسبتاً پیچیده (کامپلیکس) تبارز می کند و توسط آن می خواهند مطالبه یک دولت مستقل ملی را مدلل سازند. اما با وجود آن هم نمیتوانند موجودیت ناسیونالیسم را بیان کند.

به همان گونه وقتی می خواهند نژاد را تعریف بکنند- بازهم قابل سوال است که آیا به غیر از معیار های ظاهری غیر مفید اجتماعی، مانند پوست جلد و رنگ موی و همچنان شکل جمجمه، چیز مفیدتری را می توان پیدا کرد؟ این کانسیپت (برداشت یا طرح مفهومی یا معنایی) می تواند بدون هیچ دلیل دیگری صرف بخاطر عدم کارایی آن برای پیدایش ملت، کنار گذاشته میشود^۲. بوجود آمدن نخستین ملت ها در اروپا بر پایه نژاد استوار نبود، در این جا نژاد «سفید»

1. Vgl. S 67-68

۲. در رابطه با ناسیونالیسم برنهارد یوزف (Bernhard Josef) در تحقیقاتش به بعضی از تئوری های نژادی و انتقادات در این مورد دقیق می شود و به این نتیجه می رسد که اعتقاد نژاد خالص یک اعتقاد آموخته شده است و هیچ پایه و اساس در واقعیت ندارد و از نظر علمی هیچ نژاد خالصی وجود ندارد و استفاده از واژه نژاد خالص هیچ مفهومی را نمی رساند.

Bernard Josef: nationality, its Nature and Problems, London 1929; S 31-53

به اساس تئوری نژادی- نه یک ملت را، بلکه چندین ملت را ساخت. اگر واژه نژاد کمی دقیق تر بررسی شود - چیزی- به نام نژاد «شمالی» و «مدیترانه ای»- حقانیت چنین دسته بندی بیولوژیک را بیشتر مورد تردید قرار می دهد و برای تشریح پدیده های اجتماعی غیر قابل استفاده می باشد. به این گونه گفته توماس گ ماساریکس (Thomas G Masaryks) در مورد قاره اصلی منشأ ملت ها یعنی اروپا صدق می کند «که حد اقل چیزی به نام «خون خالص» در اروپا وجود ندارد.^۱»

فرضیه نخستین واژه بیولوژیک نژاد به مثابه تهداب ناسیونالیسم، تعریف ایالات متحده امریکا را به مثابه یک ملت ناممکن ساخته و در آخرین تحلیل بیهودگی این طرح هویدا می شود.

تئوری منطقه مشترک به مثابه عنصر تشکیل دهنده یک ملت نیز به همین اندازه ناکارا و نامناسب است. کارل دبلیو دوچ (Karl W. Deutsch) بر حق سوال می کند که «چه رابطه ای میان یک جماعت یا منطقه ای در یک دهکده آلمان در مرز سویس و یک دهکده آلمان در ساحل بحیره شمال، وجود دارد؟ به چه مفهومی این رابطه و وابستگی از یک دهکده سویس که پنج مایل آن طرف مرز است، فرق می کند؟ به چه مفهومی مردم کورسیکا (جزیره ای فرانسوی م) یا مردم نیس (Nice)، جزء قلمرو فرانسه است، و نه ایتالیا؟ چه رابطه و وابستگی بین نیویارک و سانفرانسیسکو وجود دارد که آن را از نیویارک و مونتریل یا تورانتو (دو شهری در کانادا م) متفاوت می سازد؟»^۲.

تقریباً هیچ یک از ملت ها، منطقه ای را صاحب نمی باشند که مرز های آن به شکل طبیعی توسط ساحل ها، دریا ها و کوه ها تعیین شده باشد. تا همین دوران

1. Thomas G. Masaryk, Democratic Nationalism, in; Williams Ebenstein, Hrsg, Modern Political Ideas, New York

2. Karl W Deutsch, Nationalism and Social Communication: An inquiry into the Foundation of Nationality, 2 Ausg, Cambridge, Mass, 1966 zuerst 1953 S 18.

نزدیک مرزهای دولت‌های ملی همیشه در حال تغییر بودند. همان‌گونه که مثال لهستان (پولند) آن را روشن می‌سازد. هر چند امروز بخش زیادی از لهستانی‌ها (پولندی‌ها) در مناطق شرقی آلمان زیست می‌کنند اما مناطق جدید مسکونی‌شان را به چشم وطن‌شان نمی‌نگرند، اما یقیناً نسل‌های بعدتر پولند در مرزهای کنونی‌شان، آن را به مثابه وطن، پدر وطن و منطقه ملی‌شان احساس می‌کنند.

تشکیل بعضی ملت‌ها نشان می‌دهند که این زیربنا‌های مشترک تاریخی است که بر پایه آن با وجود شرایط سخت و نا مساعد جغرافیایی یک ساحه مشترک ایجاد شده می‌تواند که در آن یک ملت تشکیل شود. بطور مثال کوه‌هایی که عبور و مرور و ارتباط را مشکل می‌گردانند، هیچ مانع برای پیدایش ملت سوئیس نبوده و هیچ استدلال جغرافیایی وجود ندارد که چرا سیسل و هاردان مناطق ایتالیایی، کورسیکا فرانسوی و لیران منطقه اسپانیایی است و ایرلند شمالی جز بریتانیای کبیر و تعداد زیادی جزیره‌های مصر جز یونان به حساب می‌آیند.

برازنده نشان دادن نژاد، زبان و خاک، افسانه خونی و سرزمین که قبلاً توسط حزب نازی آلمان به وسیله پیامبران ناسیونالیسم مانند موریس باریس (Maurice Barres) چارلس موراس (Charles Maurras) ایجاد شده بود، به همان اندازه در تشریح ناسیونالیسم نقش بازی می‌کند که هر سه فاکتور یاد شده به تهایی^۱.

ناسیونالیسم آلمانی یک دیتر مینیس (جبرگرایی) جغرافیایی- بیولوژیکی را قیاس می‌کرد که هرگونه تبدیل ملیت را، چه از طریق تغییر مرزها و یا از طریق مهاجرت‌ها منطقاً ناممکن می‌سازد. در مقابل آن اما واقعیت تاریخی امریکا قرار دارد که به مثابه یک ملت عمدتاً از مهاجرین اروپایی تشکیل شده است.

آشنا‌ترین تشریح ناسیونالیسم تاریخ مشترک یک مردم و فرهنگ مشترک‌شان است. برای ارنست رنان (Ernest Renan) «ملت یک روح است، یک اصل

1. Carlton J. H. Hayes, the Historical Evolution of Modern Nationalism, New York 1931, S 184-211

معنوی است. دو چیز، در واقع یکی، این روح و این اصل معنوی را می‌سازند. یکی از این چیزها در زمان گذشته و دیگری در زمان حال جاریست. یکی میراثی غیر قابل تقسیم از خاطرات غنی گذشته است و دیگری وفاق کنونی در تمایل به زندگی مشترک جهت ارزشمند ساختن میراث دست ناخورده پیشینیان. انسان فی البداهه بوجود نمی‌آید. ملت نیز همچون انسان ثمره گذشته ای طولانی از کوشش‌ها، از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌ها می‌باشد. ارجگزاری نیاکان، مشروعتین ارجگزاری‌ها است؛ نیاکان ما ما را چنان که هستیم بوجود آورده‌اند، گذشته ای غرور آفرین، مردانی بزرگ و افتخار به معنای حقیقی آن، این است آن سرمایه اجتماعی که فکر ملی بر آن استوار است. افتخارات مشترک در زمان گذشته، اراده مشترک در زمان حال؛ انجام کارهای بزرگ باهم، خواست مجدد انجام آنها باهم، این است شروط اساسی یک ملت بودن.^۱

اتو باور (Otto Bauer) جماعتی را ملت می‌داند که بر حسب تقدیر و سرنوشت با هم یک جا شده و با مرور زمان با کرکترهای ویژه و مشترک با هم رشد کرده‌اند.^۲ جان ستوارت میل همانند هم عصر خود رنان تقریباً عین تشریحات را می‌دهد: قوی ترین عامل برای احساس ملی، داشتن هویت تاریخی سیاسی مشترک و در اختیار داشتن یک تاریخ ملی است که در نتیجه آن جماعتی در ارتباط حوادث به گونه مشابه، خاطرات غرور و تحقیر جمعی، لذت و حسرت مشترک گذشته را با هم دیگر دارند.^۳

چنین ارائه‌های از ناسیونالیسم توسط بسیاری از نویسندگان تقریباً باعین محتوا نوشته شده است. هر چند این ارائه‌ها قابل قبول به نظر می‌رسند اما هیچ چیزی را تشریح کرده نمی‌توانند زیرا: چه وقت یک میراث مشترک، مشترک

1. Ernest Renan, *Quest cue queen nation?* Paris 1882, S 306-307

2. Otto Bauer, *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie*, 2 Aufl. Wien 1924, S. 113 und passim.

3. John Stuart Mill, *Consideration on Representative Government*, London 1861, S 294

است؟ چه وقت شکوه و جلال و غم و شکست تقسیم می شود؟... اروپا از ملیت های مختلف پر می باشد که در طول سده ها در آن جا ساکن شده و با هم مخلوط و ممزوج شده اند، مانند چک ها و آلمان ها در کشور بوهیمیا. اعضای آن متولد همان کشور اند، اجداد شان در سرگذشت های تاریخی در همان مناطق زندگی کرده اند و حالا هیچ اشتراکی بین شان وجود ندارد و تا هنوز هر کدام آنها به این سرگذشت های تاریخی از نقطه نظر های کاملاً متفاوت می نگرند و نزدیکی زیاد آنها به جای این که به شکل خودکار بر پایه تاریخ مشترک مستحکم تر گردد حتی در یک کشور واحد، منازعات آنها بدتر و یا ناگوارتر گردیده است. انسان ها تا زمانی که در بعضی جهات با هم یکی نشده باشند در تحت بعضی شرایط نمی توانند حد اقل مشترکات تاریخی شان را تقسیم کنند^۱. این زندگی پهلوی همدیگر و اسکان مخلوط را تورنولد (Thurnwald) کمسای قومی می نامد^۲ - که در یک کشور و تحت یک حاکمیت با قدامت یک هزاره ساله، که دولت شان نیز همان قدامت را داشت، پدیده ای ناسیونالیسم که در اواخر سده ۱۸ در اروپا پیدا می شود بخش بزرگ این کشور ها را که در آن گروه های مختلف انسانی با هم یک تاریخ مشترک داشتند، نابود میکند. این مسئله صرف در مورد اروپا صدق نمی کند، بلکه در مورد مناطق دیگر نیز صادق است، مانند امپراتوری عثمانی. برعکس در کشور های خیلی قدیمی مانند افغانستان و حبشه بین مردمان آن تا امروز احساس مشترک همبستگی ملی رشد نکرده است. اگر یک ملت را از منظر تجارب تاریخی مشترک اعضایش تشریح کنیم، علت و تاثیرات آنرا عوض میکنیم. یک ملت را میتوانیم با قبول پیش شرط تبادل تجارب مشترک تعریف کنیم اما این دقیق همان چیزی است که ما اجازه اش را نداریم^۳.

1. K.W Deutsch, Nationalism and Social Communication, a. a. O. S 19

2. Richard Thurn Wald, Die menschliche Gesellschaft in ihren ethno-soziologischen Grundlagen, Bd, 4: Werden, Wandel und Gestaltung von Staat und Kultur Im Lichte der Völkerforschung, Berlin und Leipzig 1935, S 285 und passim.

3. K.W Deutsch, Nationalism and Social Communication, a. a. O. S 19

نوشته های شماری از نویسندگان که هر کدام به جنبه های متفاوت ناسیونالیسم تاکید می کنند، گیج کننده است: به گونه مثال ادmond لورکیس از مردم به مثابه جماعت ارزشها... یاد می کند که شخصیت حقیقی سیاسی دارد^۱، بن یامین دسرایلیس روی «خاطره یا ذهنیت ملی» (مانند بورکه) تاکید می کنند که از تکامل نامشخص جغرافیایی - سیاسی و اجتماعی به میان می آیند و در نهاد های سیاسی متبلور می شوند و چنین ادامه می دهد که اگر نهاد های سیاسی را که تاثیرات آنها در عمل پیاده شده اند و به مثابه دستگاه های اعمال نفوذ که پیوسته فعال می باشند، تخریب کنید، در حقیقت شما ملت را نابود می کنید.^۲ حالا اگر تصور «خاطره یا ذهنیت ملی» (مانند «مسئولیت واقعی ملی» بورکیس) کاملاً مبهم و بی مفهوم باشد، همان گونه تصور نابودی ملت از طریق خاموش شدن نهاد ها کاملاً اشتباه است. چنانکه تاریخ لهستان (پولند) چندین بار آن را ثابت کرده است.

به یکی از جنبه های مهم ناسیونالیسم گراهام والاس (Graham Wallas) اشاره می کند، او به هويت سمبولیک افراد شامل یک دولت ملی تاکید می کند، «دولت مدرن نیازی ندارد، به مثابه یک واقعیت در احساس و تفکر شهروندان اش موجود باشد و بر آن پافشاری کند... بلکه در اثر مشاهدات دیده شده است که این احساس به مثابه یک روح حاضر، و به مثابه یک نماد هويت فردی و انتزاعی موجود است»^۳. به شکل روشن تر این طرز تفکر را کوینسی رایت (Quincy Wright) فورمول بندی کرده است: «ناسیونالیسم از قبیله سالاری، پدر سالاری، پارسایی، تجارت پیشگی، محلی گرایی، کمونیسم و سایر افکاری

1. Edmund Burke, Speech on the State of the Representation of the Commons in Parliament, 1782, Works, London 1925-1930, Bd, 3 S 355

2. Benjamin Disraeli, The Spirit of Whig's, 1836, abgedruckt in: Whigs and London 1913; zit, bei Frederick Hertz, Nationality in History and Politics, 5. Aufl. London 1966 (zuerst 1944), S 29

3. Graham Wallas, Politik und menschliche Natur, Jena 1911, S, 170

که همبستگی گروهی را فقط به اساس نماد های که در آن مسیر هدایت شده اند و تقویت می کنند، متفاوت است. اگر تمام مردم افکار بسیار شدید هم رنگ، متوالی و متناسب با نهاد های دینی به دست آورند، عصر ناسیونالیسم می گذرد و به عصر دین تبدیل می شود^۱.

این مشاهدات تا حدودی زیادی صدق می کند، اما این سوال اساسی را بی پاسخ می گذارد که چرا بعضی از نماد ها برای انسان های مدرن تا آن حدی اولویت پیدا می کند که بالای دیگر نماد ها تاثیر گذار می باشند. این به هیچ وجه به اراده دولت نمی باشد که نماد های تاثیر گزار را در هر زمانی و هر مکانی پیدا کرده و آن را دستکاری کند. این تلاش را دولت های تازه تاسیس آسیایی و افریقایی هر روز تجربه می کنند. هویت سمبولیک به هیچ وجه یک پدیده عصر جدید نمی باشد، بلکه کاملاً برعکس یک پدیده خیلی قدیمی است که به نزد انسان های اولیه به شکل توتمیسم وجود داشته است، به گونه مثال این نماد ها در بین باشندگان بومی استرالیا پایه های نخستین نظم جامعه و جماعت را می ساختند. توتم نمادی از محیط ارگانیک و یا غیر ارگانیک نمایشی است که یک جماعت آن را حمل می کند. این جماعت نه تنها اینکه بر اساس خویشاوندی تعریف نمی شود، بلکه مفهوم فرامنطقه ای و مذهبی- سیاسی دارد. توتم «مشارکت معنوی» هر فرد در یک جماعت است و بدین گونه موازات بسیار قوی را با ناسیونالیسم نشان می دهد^۲. در عمل این موازات به گونه است که ما شاید امروز بگوییم - «ایدیولوژی» انسان های بدوی و جامعه قبیله ای و ناسیونالیسم آنها را شناخته ایم. لارد اکتون (Lord Acton) این موازات را در ۱۸۶۲ نشان می دهد: «در جهان باستان بت پرستی و ملیت گرایی با هم در حرکت بود»^۳. برنارد یوزف (Bernard Joseph) در ناسیونالیسم «غریزه قومیت» را می بیند: بدون

1. Quincy Wright, A Study of War, Chicago und London 1965 (zuerst 1942), S 218

2. Alexandar Moret and Georg Davy, Des Clans aux impires, Paris 1923, S 14

3. John E. E. D. Acton, The history of Freedom and Other Essay, New York 1967, S 291

تردید قومیت یکی از عمیق‌ترین غریزه‌ها برای همبستگی است که در گروه‌های مردمان بدوی وجود داشته است. این احساس نزدیکی و استقلال در هر پله از مراحل زندگی وجود دارد و پایه‌هایی زیرین تکامل گروه‌ها را به داخل پله‌های پیش‌رفته‌تر ملیت می‌سازد. بعد از همه این‌ها واقعیت دارد که قبیله منبع اصلی ناسیونالیسم اولیه است.^۱

کارلتون هایس (Carlton Hayes) فلاسفه و روشنفکران سده ۱۸ اروپا را مسوول پروپاگاند یا تبلیغ برای ناسیونالیسم (قبیله‌گرایی جدید) می‌داند: « بدون این که آنها کاملاً آگاه باشند که چه می‌کنند رقیبی را برای قبیله‌گرایی دعوت نمودند»^۲. در این رابطه هایس کاملاً به روشنی می‌داند که فعالیت این روشنفکران برای تشریح ناسیونالیسم را نمی‌توان با قبیله‌گرایی هم‌ردیف قرار داد. اهمیت این روشنفکران همانند فلاسفه بیشتر در بحث روی پدیده‌ها می‌باشد تا در نتیجه بحث، آنها آنچه را که در پیش بسیاری‌ها مبهم و ناروشن است، مدون ساخته و به شکل روشن بیان و تاکید می‌کنند.^۳

برای هایس - مثل ما - سوال پیش فرض‌های ایدیولوژی ناسیونالیستی به یک زمان معین (سده ۱۸-۲۰) در یک مکان معین (اروپا) غیر قابل حل می‌ماند. هایس تا حدودی رابطه‌ای بین ناسیونالیسم و پیش‌رفت اقتصادی اروپا را در یک و نیم سده گذشته می‌بیند. اما او این رابطه را کافی نمی‌داند که بتوان توسط آن دلیل پیدایش ناسیونالیسم را با پیش‌رفت اقتصادی بیان کرد.^۴

در جست و جوی دلایل موفقیت ایدیولوژی ناسیونالیسم هایس به عنصر مذهب در هر دو ایدیولوژی بر می‌خورد: «ممکن ظهور ناسیونالیسم در عصر مدرن که در بستر تمایلات مذهبی قرار دارد، با هم در پیوند باشد. از سده ۱۸

1. Bernard Joseph, a. a. O. S 52

2. Carlton J. H. Hayes, a.a.a. O. S 10;

3. Carlton J. H. Hayes, a.a.a O. S 290; ebenso Bernard Joseph, a. a.; S 313

4. Carlton J. H. Hayes, a.a.a O. S 96-297;

بدینسو و از زمانی که شک و تردید در مورد مذاهب ماورای طبیعی تاریخی به ویژه در بین روشنفکران و قشر متوسط ظهور کرد، یک خلای غیر طبیعی برای عواطف و پرستش دینی ایجاد شد. این خلا ظاهراً با پیدایش خدایان ناسیونالیسم پر شد و با شور و شعف مورد استقبال قرار گرفت. و این روشنفکران و قشر متوسط ناسیونالیسم را بر خدایان آسمانی و هومانیسیم مبهم ترجیح دادند. به هر صورت گمان می‌رود که ناسیونالیسم مدرن از آغاز رنگ مذهبی نیز داشته است^۱. ناسیونالیسم به مثابه مذهب سکولاریزه شده که در سال ۱۹۳۱ اولین زمینه‌های آن را می‌توان دید اما ۲۹ سال بعد برای هائیس به یک یقین بدل شد. ناسیونالیسم خلای متافیزیکی را که توسط علم، تخنیک، صنعتی شدن و ماتریالیسم به وجود آمده بود، در میان مردم یک جامعه پر می‌کند^۲.

این بررسی کوتاه در مورد بعضی از تعریف‌ها و تشریحات ناسیونالیسم، ما را خیلی ناراضی نگه می‌دارد. اشتراک نژاد؛ زبان؛ منطقه، تاریخ مشترک، فرهنگ و سرنوشت مشترک، «نژادگرایی جدید»، ایدیولوژی، فلسفه و دین، بخشی از سیمای ناسیونالیسم را نشان می‌دهد و به اجزای مهم آن اشاره می‌کند. اما خالیکه‌های بسیاری باقی و بسیار «اماها» و «اگرها» بی‌جواب می‌مانند. قبل از همه این‌ها در برابر جواب سوال اصلی شکست می‌خورند (در صورتی که نویسندگان نام برده به این مشکل آگاهانه پی برده باشند)، و از پاسخ آن‌ها یک چشم انداز بهتری از خصلت اصلی ناسیونالیسم به دست می‌آید. اما چرا ایده ملی در بعضی جاها و زمانها با پاسخ یا واکنش قوی و فراگیر روبرو می‌شود و در جا‌های دیگر نمی‌شود؟ دوچ این فورمول بندی را پرسش آغازین پژوهش‌هایش در باره ناسیونالیسم و ارتباطات اجتماعی قرار می‌دهد^۳ و تعریف ناسیونالیسم را به مثابه جماعت دارای ارتباطات میان آنها، استنتاج می‌کند. او به گونه متفاوتی

1. Carlton J. H. Hayes, a. a. a O. S 299;

2. Carlton J. H. Hayes, Nationalism: A. Religion, New York 1966

3. K. W Deutsch, Nationalism and Social Communication, a. a. O. S V.

نسبت به تئوری‌های نویسندگان قبلی ناسیونالیسم را به ارزیابی گرفته و کوشش می‌کند تا آن را به شکل تجربی بررسی کند. تا جایی که معلومات وجود دارد این یگانه کار به این ویژگی در باره ناسیونالیسم است و زیاد مورد استقبال قرار گرفته است. به این جهت ما پژوهش‌های او را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در بخش بعدی ما به نمایش کار او که برای ما مهم تر است می‌پردازیم و آن را با یک انتقاد به پایان می‌رسانیم.

۲- کارل دبلیو دوچ: ناسیونالیسم و ارتباط اجتماعی

کارل دبلیو دوچ طی پژوهش‌های جامعه‌شناسانه و چندین رشته‌ئی (یعنی با استفاده از چندین رشته علمی) با مطالبات خیلی بالای میتودیک و عملی جامعه‌های چندین ملیتی و چند زبانه را تجزیه و تحلیل کرده است. یک بخش عظیم پژوهش‌های او تعریف‌های متنوع می‌باشند که مهمترین آنها واژه‌های مردم، ملیت، ملت و ناسیونالیسم می‌باشد.

الف: تعریف‌ها

دوچ مردم را به مثابه یک جماعت دارای ارتباطات اجتماعی می‌داند، ملیت را همچون مردمی عنوان می‌کند که ادعای کنترل موثر بر رفتار اعضایش دارد^۱ و ملت را به حیث مردمی تعریف می‌کند که خواهان یک دولت ملی دارای حاکمیت ملی می‌باشد. در اینجا منظور از حاکمیت، حالت حکومتی است، که به صورت عادی از فشار بیرونی مستقل می‌باشد (ص. ۸۱).

نکته ویژه در جماعت ارتباطات دوچ امکان «مؤثرتر» یعنی وجود ارتباطات فراتر از تبادل معلومات روزانه و مربوط به یک موضوع مشخص می‌باشد. این ارتباطات بر پایه ارزش‌های اجتماعی مشترک به مثابه تجارب احساسی شده

۱. منظور از شماره صفحه همان شماره صفحه کتاب دوچ است.

۲. ملیت یعنی تحت فشار قرار دادن مردم برای کنترل موثر رفتارهای اعضایش

تاریخی و فرهنگی (ص. ۸۸-۸۹) استوار است. مشترکات ارزشهای اجتماعی نتیجه یک فرایند آموزشی می باشند. زبان هم یگانه وسیله ارتباطات نیست، بلکه تجلیات ثانوی تجارب ذخیره شده مانند کتابخانه ها، سمبول ها، مجسمه ها و غیره نیز (ص ۹۶-۹۷) شامل آن میگردد. این مشخصه یک گروه با چنین پایه های ارتباطی می باشد، که افهام و تفهیم بین اعضای گروه را در مقایسه با اعضای گروه غیر خودی آسانتر میسازد، یعنی مرزهای یک گروه معین از مردم، به وسیله مرزهای معینی از امکانات افهام و تفهیم سودمند در مقابل محیط ماحول نشانی شده می باشند (س ۳۸). دوج با تاکید تعیین می کند که جمعیت ها نباید حتما شامل یک گروه یک زبانه باشند، و این را با مثال سویس روشن می سازد: «سویسی ها با ۴ زبان مختلف صحبت می کنند و با وجود آن به مثابه یک ملت عمل می کنند. برای هر یک از آنها به اندازه کافی عادات آموخته شده، منابع، سمبول ها، خاطرات، الگوهای مالکیت بر زمین، قشربندی اجتماعی، مناسبت های تاریخی، و وابستگی های شخصی وجود دارد که به آنها اجازه می دهد تا همه با هم با دیگر به عنوان سویسی های غیر همزبان، به گونه موثر تر ارتباط برقرار کنند تا با همزبانان غیر سویسی خود»^۱.

بعد از تشریح تعریف ها، دوج فرآیند با هم رشد کردن و یا از هم جدا شدن گروه های متفاوت ملی را در یک کشور مورد بررسی قرار می دهد. در اینجا بیشتر پروسه آموختن آن افرادی منظور است که در آغاز سیالیت و تحرک قرار دارند. دوج تحت تحرک یا سیالیت، پیدایش توان پذیرش و استعداد جذب ارتباطات جمعی (ص ۱۲۶) را می فهمد. این فرایند نتیجه شهری شدن، صنعتی شدن و یا به بیان دیگر: تفریق ساختاری جامعه است. روند تفریق ساختاری -

۱. دوج در اینجا از یک روزنامه سویسی آلمانی نقل قول می کند: من متوجه شدم که زبان آلمانی من بیشتر به زبان فرانسوی-آلمانی رفقای من نزدیکتر بود تا به زبان آلمان های غیر سویسی. سویسی های فرانسوی زبان و من از لغات های متفاوتی برای افاده یک منظور استفاده می کنیم و همدیگر را می فهمیم. اما یک فرد آلمانی زبان از ویانا و من از یک واژه استفاده می کنیم ولی برای دو مقصد و همدیگر را اصلاً نمی فهمیم (س ۹۷)

یعنی طرف عینی (ابژکتیو) روند تکامل - با طرف ذهنی (سوبژکتیو) یا روند روان شناختی آن (سیالیت) همراه می شود.

روند روان شناختی (روند آموختن) نتیجه اش یا اسیمیلاسیون ملی یعنی وابستگی روانی به یک گروه دیگر و یا تفریق ملی یعنی احساس بیگانگی با گروه می گردد (ص ۱۱۶-۱۲۲).

دوچ چهار معیار دارد که توسط آن میتواند چندین گروه مردم را از هم تفریق کند. این معیارها عبارتند: مردمان متحرک (سیال) و مردمان غیر متحرک (قشر پایینی) مردمان مزج شده (اسیمیله شده) و مردمان غیر مزج شده (غیر اسیمیله شده) را از هم تفریق شده اند. او زبان و فرهنگ غالب را به عنوان معیار پنجم علاوه میکند و همچنان با شامل کردن همه مردم در کُل ۹ دسته از باشندگان را در یک مجموعه نشان می دهد. برای این ۹ دسته او میزان شهری شدن، صنعتی شدن و میزان موالید را حساب می کند که او آنها را به شکل سیستماتیک با معیار زبان وصل می کند. نتیجه آن آماری است در باره تکامل عددی گروه های زبانی در کشور های چندین ملیتی.

روش ترسیم شده دوچ در خدمت جواب سوال نخستین اش قرار می گیرد! «چگونه یک جمعیت بزرگ یک زبان جدید را کسب می کند؟ چگونه یک زبان با سابقه از بین می رود؟» (ص ۱۲۵). سوال با مثال های بریتانیای کبیر (سکاتلند)، چکوسلواکیا (بوهیمیا)، فنلند و هند جواب داده می شود. اما برای ما مثال بوهیمیا جالب ترین آن به نظر می رسد، زیرا این مثال مرزها و فرض های ناگفته تئوری و روش های دوچ را روشن تر از بقیه مثال ها نشان می دهد.^۱ در اینجا با ذکر یک نقل قول طولانی بحث خود را در مورد شیوه کار دوچ به پایان می رسانیم. «در اوایل سده ۱۹ ممکن کمتر از یک سوم تمام جمعیت بوهیمیا برای ایجاد ارتباط عمیق با همدیگر آماده و دارای تحرک بودند، این را نتایج آزمایش های ما نشان

1. Vgl. Kritik, S 21-26 dieser Arbeit

می دهد... در عین زمان بیش تر از نصف این جمعیت متحرک، چه از نژاد آلمانی و چه از نژادهای مخلوط و یا با اصل و نسب چکی همه در زبان و فرهنگ آلمانی منحل شده بودند^۱. در عین زمان بیش تر از دو سوم از باشندگان کشور متعلق به قشر پایینی بودند که در زمینه تعمیق ارتباطات اجتماعی یا هیچ و یا کم سهم می گرفتند. از آنجایی که در حدود دو سوم کل جمعیت چک بودند، سهم نگرفتن چک های که جزء قشر پایینی بودند، بیش تر از همه بود. رشد جمعیت هم در بین آلمانی نژادها و هم بین چک ها در صد سال اخیر چشم گیر بود، مگر رشد صنعتی شدن و تحرک اجتماعی بین هر دو گروه هم بسیار بالا بود. در سال ۱۹۰۰ سهم چک های که در فرهنگ آلمانی منحل نشده بودند در بین جمعیت متحرک بیش تر بود نسبت به نفوس شان در مقابل کل جمعیت... از این زمان به بعد چکها حامل منازعات ملی عمیقی شدند. در عین زمان نیروهای ذخیره قشر پایینی چک ها هم در این منازعه دیگر بی تفاوت نبودند، تا آنجایی که برای باشندگان آلمانی داخل کشور بوهیمیا، روشن بود و نگران آن بودند که برای فرهنگ و زبان آلمانی هیچ شانسی وجود نخواهد داشت که بر خلاف تمام نتایج منطقی سیاسی و اقتصادی، نقش غالب اش را نگه دارد و جانشین فرهنگ و زبان چک شود.

اگر موقف ممتاز زبان و فرهنگ آلمانی نگهداری می شد، یگانه راه برای آلمانی های متحرک این بود که تمام سیاست و اقتصاد را تغییر دهند تا در داخل آن، روند این تحرک ادامه پیدا می کرد. آن ها مجبور بودند که بوهیمیا را بخشی از خاک آلمان اعلام کند و امپراتوری کهن اتریش-هنگری (Austro-Ungarien Impire) را زیر قانون اروپای میانه تحت حکمرانی آلمانی ها قرار دهند تا بتوانند آن نیروی بی تفاوتی را نگهدارند که در بین نیروهای قشر پایینی قرار داشتند. آنها مجبور بودند که به اسیمیلاسیون شتاب زده چک ها متکی شوند و به اجبار

۱. تاکید از ما است.

سیاسی، اقتصادی و نظامی دست بزنند، تا حالت موجوده ملت را نگه دارند.»^۱

ب: انتقاد

فرضیه نخستین دوج علی‌رغم یک نظر روشن در مورد مشکلات پژوهش‌های ناسیونالیسم، چند نقطه ضعف‌های اساسی دارد.

۱- در مقدمه او هدف پژوهش‌هایش را چنین پاسخ می‌دهد: «... چرا ایده ناسیونالیسم در بعضی جاها و زمان‌ها با پاسخ قوی و فراگیر رو به رو می‌شود در جاهای دیگر، هیچ مورد استقبال قرار نمی‌گیرد» (به مقدمه مراجعه شود). وقتی انسان در اثر او به دنبال تحریف «ایده ناسیونالیستی» می‌گردد، چنین چیزی را در آن پیدا نمی‌کند، اما محتوای این واژه بخش عمده و مهم سوال بنیادی او را تشکیل می‌دهد و اگر او به آن توجه جدی می‌کرد، کار او از مجهولات و سوتفاهم‌های که در پژوهش‌هایش وجود دارد به دور نگه داشته می‌شد.

۲- او در «تعریف از تعریف‌ها» برایش دورنمایی را باز می‌نماید که او را از جواب دادن به سوال اولیه اش دور می‌کند. بعد از تکامل بخشیدن به واژه مردم او می‌نویسد: «آنچه در این جا پیشنهاد می‌شود به شکل خلص آن، صرف یک تعریف و وظیفوی یا کارکردی از ملیت است.» این تعریف کارکردی یا وظیفوی از ملیت از کوشش‌های قبلی که ملیت را با توجه به محتوای ویژه آن مشخص می‌کند، فرق دارد، چیزی مشابه به تکنالوژی مدرن که مواد را به اساس کارایی آن سنجش و ارزیابی می‌کند اما برخلاف در تکنالوژی کهن مواد را بر اساس ترکیب آن سنجش و ارزیابی می‌کردند. در هر دو مورد «آزمون کارایی» جانشین خصوصیات ترکیبی شده است که بر پایه تحلیل‌های مشروح تر انجام شده است (صفحه ۹۷-۹۸).

1. S 133-134, Vgl. a. a. O. S 142-148

با یک مثال خواست مسئله ساز این موضع گیری روشن می شود:
چه چیزی از این شناسایی حاصل می گردد که یک ماده بخصوص مثلاً فولاد خصوصیات ویژه ای دارد، قابلیت خیلی ارتجاعی و مقاومت در برابر حرارت را دارا می باشد، همچنان در مقابل زنگ زدگی مقاوم است و برای ساخت و ساز های ویژه بی نهایت کارساز می باشد؟. انسان وقتی در مورد ساخت و ساز ویژه ای به این ماده را لازم دارد، می تواند خیلی چیز ها در این مورد بگوید، اما در وقت تولید ان، کمتر می تواند در این مورد چیزی بگوید. حالا اگر واژه ملت را به کار بگیریم، سوال چنین مطرح می شود: کارایی و تاثیرات ناسیونالیسم چیست؟

پاسخ این سوال توسط دوچ چنین است: مردم به وسیله ارتباطات اجتماعی و به وسیله ناسیونالیسم «از درون» با هم و یکجا، نگهداشته می شود (صفحه ۹۸). ارزش این نتیجه گیری محدود است، زیرا این نتیجه گیری هیچ اشارتی را در این مورد اجازه نمی دهد که چگونه و چرا این ظرفیت همگرایی و پایه های ارتباطات اجتماعی به وجود آمده است و چرا مردم در محدوده دولت های فراگیر رشد و انکشاف کرده اند و به این وسیله انحلال شان در نتیجه چه عواملی صورت می گیرد^۱.

۳-دوچ از واژه های اسپمیلاسیون (انحلال و امتزاج یا جذب و ترکیب معنی می دهد که معمولاً یکسان سازی و یا تمثیل ترجمه می شود. مترجم) و «تفریق» (Differenzierung) استفاده می کند که از منظر روان شناختی اش او آن را به مثابه یکسان سازی و انطباق (Angleichung) و یا بیگانگی (Entfremdung) می داند با این پرسش که: انطباق به چه؟ بیگانگی از چی؟ مسیر انتقاد ما روشن می گردد: واژه های امتزاج «یکسان سازی» و «تفریق» او آن چه را که باید تشریح شود، پیش فرض قرار می دهد، به

۱. هم چنین مراجعه شود به بخش نخست این اثر

گونهٔ مثال ملیت چکی ناسیونالیسم چکی و یا ملت آلمانی، ناسیونالیسم آلمانی را می‌سازد. متغییرهای وابسته و غیر وابسته یکی اند. از این جا این تصور ایجاد میشود که او دچار حشو و زاید گوئی یا (منطق دورانی) میشود.^۱

۴- اشاره به ناسیونالیسم چکی و یا آلمانی یک ضعف دیگر کار دوج را نمایان می‌کند. در این مثال اسیمیلاسیون (امتزاج یا یکسان سازی) افراد به معنی تطابق به یک گروه زبانی (که همزمان هم یک ملیت است) می‌باشد. گرفتن یک زبان و همراه با آن محتوای «مفیدی» که به آن وابسته است، یگانه شاخص اسیمیلاسیون است. در مورد «تفریق» مفهوماً عین چیز مورد اعتبار می‌باشد. دوج مسحور ناسیونالیسم‌های اروپای جنوبی و شرقی است که بر اساس معیارها و جماعت‌های زبانی ساخته شده است. ما می‌دانیم که این یک مناسبت برای ملت شدن در اروپا بود، اما محتوای اساسی ناسیونالیسم پیشین در اروپای غربی چیز دیگری یعنی نهاد‌های سیاسی آن بود.^۲ این به ویژه در مورد فرانسه و انگلیس و هم در مورد سوئیس صدق می‌کند... چطور می‌تواند که به وجود آمدن ملت چهار زبانهٔ سوئیس با ارقام زبانی تعقیب شود؟ ناممکن بودن چنین تحلیلی نیاز به هیچ اثباتی ندارد. عین چیز در مورد دولت‌های ملی چندین زبانه صدق می‌کند. این مثال‌ها ملت شدن در شرق و جنوب اروپا را بر پایهٔ پیدایش تک تاریخی تقلیل می‌دهد که ساختار و تکامل آن اعتبار عمومی ندارد. بدین گونه یک پایهٔ اساسی کار دوج از بین می‌رود.^۳

به ویژه این مثال‌ها در مورد هند واضح می‌شود. میتود‌های آماری-زبانی

۱. ایتسزونی (Etzioni) نیز به این باور است که دوج عین مفهوم را با جملات متفاوت تکرار می‌کند. Amit Tai, Ermioni, a. a. O. S. 35-36; Ernst B. Hass, Beyond the Nation-State a. a. O. S 27 2. Vgl S. 61-63

۳. دوج اسیمیلاسیون زبانی را از جمله نمودهای اسیمیلاسیون ملی نشان می‌دهد که برخورد با آن از نظر علمی آسان می‌باشد و چنان نمایان می‌کند که او عناصر و یا نمودهای مشکل‌آترا بعداً نشان می‌دهد، اما تا اخیر کتابش دیگر به این مسئله برخورد نمی‌کند و بدین گونه اسیمیلاسیون ملی دوج به اسیمیلاسیون زبانی خلاصه می‌شود.

او با ترکیبی از یک پیش بینی در مورد باسواد شدن، شهری شدن و همچنان همراه با پایه رشد متوسط تولدات، در این جا صرف کافی است تا انکشاف بعضی از زبانهای عمده از نظر کمی در سال ۲۰۰۰ را پیش بینی کند و هیچ اشاره ای در مورد تکامل ملی مشتق شده از معیار های زبانی را ممکن نمی سازد. تداوم پیگیرانه نسخه و یا طرح دوچ برای هند چشم انداز ترس آوری را به نمایش می گذارد. زبان به مثابه تسریع کننده اسیمیلاسیون برای این کشور و همچنین برای بسیاری از کشور های رو به توسعه دیگر منجمله افغانستان منتفی می شود. این که در مشکل زبانی بدون تردید مشکلاتی برای وحدت دولت هند وجود دارد، قبلاً معلوم شده است، وقتی که دولت هند هنگام مرکزی ساختن در سال ۱۹۶۵ می خواست زبان هندی را که زبان مردم اوتا پرادیش بود و جمعیت بزرگی را در هند تشکیل می دهد، جایگزین زبان رسمی اول کشوری یعنی انگلیسی کند، در اثر اعتراضات وسیع و شدید به ویژه در ایالات جنوبی این اقدام پس گرفته شد و به زمان های بعد تر موکول گردید.

در اینجا نباید این تصور ایجاد شود که ما صحبت را به جانی می چرخانیم که آرزویش را داشتیم، یعنی این شعار که چیزی که نمی تواند باشد، اجازه ندارد که باشد. تا هنگامی که یک زبان به مثابه نماد یک گروه، ایدیولوژیک نمی شود، برای ناسیونالیسم تاثیر مثبت و منفی ندارد^۱ و واقعاً در بعضی از کشورهای آسیایی و افریقایی تبلیغات و ایدیولوژیک کردن یکی از زبان های محلی به مثابه زبان ملی ملتفی گردیده، زمانیکه زبان یکی از قدرت های استعماری به مثابه زبان مشترک برای همه اقوام مورد قبول واقع شده است.^۲

۱. این در مورد سویس صدق می کند. در یکی از همایش های سالانه «اتحاد سوسی ها برای علم سیاست» که روی مشکل چند زبانی کشور صحبت می شد هربرت لوتی (Herbert Lüthy) اظهار داشت که سوسی ها مشکل چند زبانی کشور را حل نکرده است بلکه در مورد آن سکوت کرده است.

۲. مراجعه شود به: پوشوا فیشمن Socio-Linguistic Perspective on International Linguistic Tension and their Impact 1966Frankreich این نظر که به بدن زبانهای متعدد در یک کشور مانع

۵- مثال هند به مشکل دیگری نیز اشارت دارد که دوچ به آن زیاد توجه نکرده است: یعنی امکان شناسایی نخبگان سیاسی یک کشوردارای تمامیت ارضی و گروه‌های مختلف زبانی، از جانب مردم آن کشور. در حالیکه انگلیسی به حیث زبان رسمی مربوط هیچ یک از خرده‌گروه‌های هندی نبود و همه این خرده‌گروه‌ها از این جهت با آن برخورد یکسان داشتند و یا به عبارۀ دیگر همه آنها از رسمی بودن زبان انگلیسی یکسان متضرر می‌شدند. پیاده کردن یک زبان محلی و فراگرفتن آن به مثابۀ زبان رسمی به نزد آنهايي که این زبان را همراه با طرح‌های فرهنگی در پیوند می‌بینند، موجب ایجاد احساس تبعیض می‌شود. در این جا گمان نزدیک به یقین وجود دارد که تحمیل کنندگان زبان جدید اغلباً همان‌هایی اند که نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یکی از گروه‌های زبانی را می‌سازند که در آنجا به مثابۀ یک قشر ممتاز سیاسی، اقتصادی، منطقی و فرهنگی استحکام پیدا کرده‌اند. نتیجۀ آن می‌تواند که مخالفت‌های سیاسی به وجود آورد، که عناصر جنگ طبقاتی و ناسیونالیستی را با هم پیوند می‌دهد و چنین چیزی برای موجودیت یک دولت خیلی خطرناک است.

این منظومه آراء و افکار در پژوهش‌های دوچ وجود دارد و ما هم از بوهیمیا (Böhmen) آن را نقل می‌کنیم و دوچ از موقف ممتاز آلمانی‌ها در مقابل چک‌ها صحبت می‌کند، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر زبانی فرهنگی، به این وسیله در ناسیونالیسم چکی جنگ طبقاتی، سیاسی و اقتصادی نهفته است، چیزی که برای تمام منطقه شرق و جنوب اروپا معتبر است که قسمت اعظم آن مستعمرۀ آلمان بود.^۱

همگرایی ملی نیست و اینکه تأثیرات آن بعنوان مانع، توسط داخل ساخت متغیرها می‌تواند توضیح گردد، ما آنرا در جای دیگر به صورت مفصل ارزیابی کردیم.

۱. در اینجا موازات با کلونالیسم اواخر سده ۱۸ و ۱۹ با یک تفاوت لفظی دیده می‌شود: ملیت‌های اروپای شرقی مطالبه استقلال‌شانرا با استقلال زبانی - سیاسی می‌کردند، اما برای مردمان غیر اروپای شرقی دلایل انسانی و اجتماعی - سیاسی آن بیشتر برازندگی داشت.

موجودیت هم زمان تنش مسائل زبانی و اجتماعی موضوعات اصلی می باشند که با آن منازعات ناسیونالیستی بلجیم قابل تشریح می شوند. قشر بالایی قویاً فرانسوی شده است و پایتخت بروکسل به علت اسیمیلاسیون کتله وار از یک متروپول فلامانی الاصل (ملیت دوم بلجیم) به یک متروپول والینشی تکامل می کند. قسمت جنوب والینشی قویاً صنعتی شده، در حالیکه اقتصاد شمال فلندر تا هنوز هم بیشتر پایه زراعتی دارد. نتیجه آن احساس تبعیض همراه با مطالبات خود مختاری می باشد.

برعکس آن مثال سوئیس نشان می دهد که در آنجا تفریق زبانی همزمان با تفریق های بسیار قوی اقتصادی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی با هم می جوشد و چند زبان هیچ مانع برای ملت شدن با یک درجه خیلی بالایی نیست، زیرا: این تفریق ها با تفریق های زبانی موازی قرار ندارد، بلکه به شکل متنوع هم دیگر را قیچی می کنند^۱.

در نتیجه مشکل اقلیت های زبانی وقتی شروع می شود که در یک کشور چندین زبانه یکی از زبان ها به مثابه سمبول ملی و ایدیولوژیک تبدیل شود و یا گروه های اجتماعی - اقتصادی همزمان گروه های زبانی باشند.

هرچند دوچ در یک فصل، به مشکل قدرت و غالبیت آن برخورد می کند^۲ اما او نمیتواند آن را به شکل سیستماتیک با گروه های منطقه ای، اقشار و طبقات وصل نماید، و در روند ارائه و توضیح بنا و ساختار آن اهمال میکند. بدین گونه یک عنصر متغیر و مداخله گر در انکشاف فرآیند ملی را نادیده میگیرد.

۶- در دو پاراگراف دیگر دوچ با نقل کردن از بوهیمیا با یک مشکل خیلی اساسی تماس میگیرد، اما آن را تشریح نمی کند. چرا چک ها در نسل های

1. Rene König, Sociologische Probleme der Internationale Ordnung, Köln und Opladen, 1951, S 155

2. Nationalism and Social Communication a.a O. S 72-85

گذشته در زبان آلمانی و فرهنگ آلمانی اسیمیله (مزج) شدند و چرا آلمانی‌ها در سده بیست می توانستند به تسریع امتزاج «اسیمیلاسیون چک‌ها» برای نگهداشت موقف غالب شان امیدوار باشند؟ تشریحات دوچ فقط به این نتیجه‌گیری اجازه می‌دهد که او مزج شدن را فقط بیشتر به مثابه پروسه فرهنگ زدایی می‌بیند، یعنی به مثابه پروسه‌ای که به وسیله آن از طریق تربیت در دوران کودکی و نوجوانی شخصیت فرهنگی و اجتماعی فرد ساخته می‌شود.^۱ اما نقطه آغاز آن به مفهوم سختگیرانه‌ای آن به سوی میلان دارد که وضع موجود را باز تولید مینماید. برای مثال بوهمیایی‌ها، این به این معناست که از ملیت چک فقط چک و از ملیت آلمانی فقط آلمانی حاصل شده می‌تواند. اما سوال مطرح شده مغلق‌تر از این است و سوال (Akkulturation) یعنی تطابق افراد بالغ به یک اجتماع و فرهنگ نوبا در نظر داشت انصراف از هویت پیشین خود. فرضیه نخستین، دوچ را ناگزیر به شکل اتوماتیک (خودکار) به سوی یک جبرگرایی تکامل ملی می‌کشاند، به مجرد اینکه نقطه آغاز در اینجا چک و در آنجا آلمانی معین گردد.

به صورت جمع‌بندی می‌توان گفت که فرضیه اولیهٔ تئوریک دوچ برای حل مسئله بر یک تعریف حشو و زاید (منطق دورانی) استوار است. روش کمی یا مقداری (Quantifizierte Methode) او فقط بیان مناسبی است در باره ملت‌های موجود و آن هم به نمایش گذاشتن آنچه که هست و بعد ترسیم روند تکاملی آن و اگر زبان در موارد پژوهش شده، واقعاً معیار اصلی ناسیونالیسم باشد، به ما اجازه می‌دهد که تا یک پیشگویی محدود، در رابطه تکامل ملی کنیم. اما اگر زبان مولفه تعیین‌کننده برای ناسیونالیسم نباشد،

۱. دوچ بین واژه Akkulturation (آن چه که از فرهنگ جدید به شکل خود کار جذب می‌شود) و Enkulturation (آن چه که از فرهنگ جدید به افراد جامعه دیگر آموختانده و انتقال داده می‌شود) تفاوت قابل‌نمی‌شود و فقط از واژه اسیمیلاسیون استفاده می‌کند. از روی محتوای نوشته‌اش ما به این نتیجه می‌رسیم که منظور او اسیمیلاسیون است و ما آنرا به همین معنا به کار می‌گیریم.

در این صورت ما هیچ امکانی نمی بینیم که صورت مسئله دوچ را به کار گیریم.^۱

۳- تعریف های از همگرایی (Integration) گروه های قومی، ناسیونالیسم و واژه های به کار برده شده

برای اینکه مسیر کارمان را نشان داده باشیم و از سوتفاهمات ترمینالوژیک جلوگیری کرده باشیم، در اینجا موضوعات عمده پژوهش های خود را، به ویژه سه واژه اساسی، گروه قومی، انتیگراسیون (همگرایی) و دولت ملی را تعریف می کنیم و بعداً در جای مناسبی در این مضمون ما مستلزمات این واژه ها را به نمایش گذاشته و تشریح می دهیم.^۲

تحت گروه قومی ما هر نوع گروه انسانی را می فهمیم که اعضای آن بنا بر خصوصیات معین، مانند زبان، نژاد واحد، فرهنگ و یا با کمی محدودیت، مذهب خود را با هم و واحد احساس می کنند. یعنی گروه قومی یک مجموعه از افرادی اند که بر پایه این مشخصات خود را به مثابه یک کتله واحد می شناسند. یک گروه قومی همیشه مربوط به یک منطقه می باشد و یا حداقل می تواند که یک منطقه را برای خود مشخص کند که منطقه اصلی بود و باش آنها بوده است، با وجودی که خود در این منطقه دیگر مسکون نباشند و یا یک بخشی از آنها در آن منطقه زیست داشته باشند. اعضای یک گروه قومی (بر اساس تعریف) آرزوی داشتن یک کشور خودی را ندارند، به عنوان مثال برای یک گروه قومی بر اساس معیار مذهبی می توان از یهودی های قبل از جنبش صیهونیستی و یا هم از یهودی

۱. هربرت به روش های دوچ اعتراض می کند.

۲. تعریف های ما توصیفی می باشند یعنی به این معنی که آنها شامل شمارش ویژگی های یک چیز تعریف شده و یا خصوصیت اجتماعی آن می باشد که توسط آن همان شی و یا خصوصیت اجتماعی و یا ویژگی های آن برآزندگی پیدا می کند. مطالبه برای یک تعریف مشخص از طرف اوگدامن. می شود.

- این واقعیت که تعریف های روانشناسانه اکثراً قابل تغییر می باشند ما را وادار ساخت تا در جاهای دیگر نیز واژه های استفاده شده را دوباره تعریف کنیم.

های که امروز خارج از کشور اسرائیل زیست می‌کنند، یاد کرد^۱.
تحت انتیگراسیون (همگرایی) ما پروسه‌ای را می‌فهمیم که در آن افراد هویت اجتماعی و احساس همگرایی و همبستگی شان را با یک گروه منطقه‌ای قابل تعریف بزرگتر از خود انتقال داده و با انتقال یا تبدیل هویت، وفاداری سیاسی خود را نیز به یک واحد بزرگتر انتقال داده و ایسته به نمایندگی واحد بزرگتر می‌باشند. این فرآیندی است که در آن احساس ویژه گروهی یک جماعت به نفع یک جماعت از خود بزرگتر انکشاف پیدا می‌کند.

جماعت (به مفهوم وسیع آن) یک گروه از افراد اند با احساس روابط همدردی و همفکری متقابل که در مقابل محیط ماحول خود احساس همبستگی می‌کنند. این افراد یک گروه خودی (گروه ما) را طراحی و یا سرورسامان می‌دهند و محیط ماحول شان را به مثابه گروه بیگانه (گروه بیرونی) می‌بینند^۲.

ما مشخصه همبستگی را در جماعت طوری می‌فهمیم که در داخل گروه‌هایی که از نگاه منطقی قابل تعریف اند، استفاده از خشونت در داخل جماعت اصلاً صورت نمی‌گیرد، اما اعمال خشونت در مقابل گروه‌های بیگانه یک عمل مشروع است. موضوع برصرف نظر کردن کامل خشونت در بین گروه‌های دارای همبستگی نیست، بلکه منظور از عدم استفاده از خشونت برای حل منازعات خرده‌گروه در داخل منطقه تعریف شده است. استفاده از خشونت در بین خرده‌گروه‌های اجتماعی تعریف شده به شکل جنگ طبقاتی و انقلاب ممکن است، اما در این صورت، اصل موجودیت همبستگی منطقی گروه بزرگتر تهدید نمی‌شود. عدم استفاده از خشونت به شکل اول آن را ما همگرایی عمودی و عدم

۱. ترمینولوژی «گروه‌های اتبکی» متحد الشکل استفاده نمی‌شوند و بعضی نویسندگان برای «اتبیک» از هیچ تعریفی استفاده نمی‌کنند

۲. تعریف ما از گروه به این معنا نیست که این گروه آن قدر کوچک است که تمام اعضای آن همدیگر را می‌شناسند.

استفاده از خشونت به گونه دوم آن را ما همگرایی افقی می‌گوییم.^۱ درجه همگرایی یک جماعت وقتی در بالاترین حد خود قرار میداشته باشد که هر دو قسم آن (افقی و عمودی) وجود داشته باشد. با مطابقت های اجتماعی و منطقه ای خرده گروه ها، درجه همگرایی جماعت در کل ضعیف می‌باشد و با دوام چنین حالتی خطر بیرون شدن یک گروه از داخل جماعت وجود دارد (ضد همگرایی یا عدم همگرایی جماعت).

یک جماعت از نظر عمودی یکپارچه شده، یک جماعت سیاسی است، یعنی به این معنا که ویژگی حداقل یک جماعت سیاسی همگرایی عمودی است. اگر همزمان با همگرایی عمودی، همگرایی افقی هم وجود داشته باشد، نتیجه آن درجه خیلی بالای همگرایی جماعت سیاسی می‌باشد. با بیان دیگر: یک جماعتی که فقط به شکل عمودی یکپارچه شده باشد، درجه همگرایی آن نسبت به یک جماعتی که هم به شکل عمودی و هم افقی یکپارچه شده باشد، ضعیف تر است.^۲

ناسیونالیسم هویت خودی تمام جماعت است.^۳ تحت آن ما تصویر و برداشتی را می‌فهمیم که اعضای جامعه نسبتاً پیچیده (کامپلکس)^۴ در باره این جامعه به نمایش می‌گذارند و توسط آن کل اعضای جامعه به مثابه یک واحد در مقابل محیط ماحول اجتماعی، گروه های دیگر خود را درک و تعریف می‌کنند. ناسیونالیسم یعنی تصویر از خود، خصلت ایدیولوژیک دارد که محتوای اصلی آن استدلال و ویژگی های بارز و برتری گروه خودی در مقابل محیط ماحول (گروه های بیگانه) است. جماعتی که بر مبنای ناسیونالیسم و بر پایه یک جامعه نسبتاً پیچیده ساخته می‌شود ما آنرا ملت می‌نامیم. موجودیت یک سازمان متشکل

۱. تفاوت انتیگراسیون عمودی و افقی را ما از رینی کونینگ (Rene König) اقتباس کرده ایم.

۲. هم چنین در مورد تعریف واژه انتیگراسیون شفافیت و توافق نظر وجود ندارد.

۳. ابن تر مینولوژی را ما از رینی کونینگ اقتباس کرده ایم.

۴. در مورد تعریف جامعه پیچیده و مغلق به صفحات ۳۵-۳۶ این اثر مراجعه شود.

سیاسی جز ماهیت ملت است و همین سازمان متشکل سیاسی به مثابه نشانهٔ جماعت و به مثابه وسیلهٔ داد و ستد در مقابل محیط ماحول به عنوان نماینده جماعت با یک چشم انداز موفقیت آمیز تبارز میکند.

ملیت منطقاً قبل از ملت وجود دارد. ملیت یکی از گروه‌های ملت را می‌نامیم، با این تفاوت که چشم انداز موفقیت آنها برای ایجاد یک دولت مستقل بسیار ضعیف است. اما این به این معنا نیست که تکامل ملیت به ملت در درازمدت ناممکن باشد^۱.

یک جامعهٔ نسبتاً پیچیده و یک جماعت بر پایه معیارهای ذکر شده در محدوده مرزهای معین و داشتن دولت مستقل را ما دولت ملی می‌نامیم و یا به بیان دیگر یک دولت ملی همیشه یک جامعهٔ نسبتاً پیچیده (در هر موردی درجهٔ همگرایی آن باید مشخص شود)، یک جماعت سیاسی، و دارای نهاد های دولت مستقل، می‌باشد و این سه عنصر دولت ملی را نمی‌شود از هم جدا کرد.^۲

مردم: منظور ما از مردم تمام اعضای یک ملت و یا یک دولت ملی است. بدین گونه مردم پولند وجود داشت هنگامی که کشور پولند تقسیم بود و ملت پولند وجود داشت، اما دولت ملی وجود نداشت. بر اساس تعریف ما، ناممکن است که در افغانستان از مردم پشتون و یا تاجیک صحبت شود، زیرا در اینجا پیش فرض های اساسی یک جامعهٔ نسبتاً پیچیده که در آن چنین جماعتی پیدا شود که آرزوی یک کشور خودی را داشته باشد، وجود ندارد. اینگونه مردم را، ما گروه‌های قومی می‌نامیم.

۱. تمایز بین ملیت و ملت بر اساس معیار های موفقیت را ما از دوچ اقتباس کرده ایم.
 ۲. بجای واژه دولت ملی ما در ادبیات انگلوساکسین واژه «جامعه سیاسی» را می‌بینیم.

دوم - اساسات و ابعاد ناسیونالیسم

۱- وابستگی ناسیونالیسم به ساختار جامعه

الف: ارزش های اجتماعی و ناسیونالیسم

همه ما میدانیم که اعضای یک دولت ملی در خارج از کشورشان اکثراً آسان تر («با مفهوم تر») در بین خود افهام و تفهیم کرده می توانند تا با مردم کشور میزبان خودشان. این توجه ظاهراً درستی تعریف دوچ از مردم، از ملت به مثابه یک جماعت ارتباطی را، تأیید می کند. ارزشهای اجتماعی یک جماعت، پیش فرض های ارتباطات اجتماعی شان می باشند که به محتوای ارتباطات «مفهوم» می بخشند. از مردم و ملتی که بر مبنای این ارزش ها با هم بافت خورده اند، می توان به مثابه جماعت ارزش ها یاد کرد.

ارزش های اجتماعی چیست؟ به اساس نظریه پارسونز (Parsons) ارزش های اجتماعی جهت یابی افراد را در موقعیت های ویژه سازماندهی می کند: یک ارزش (ممکن بتوان گفت) عنصری است از یک سیستم سمبولیک مشترک که به مثابه یک معیار و یا استاندارد در خدمت گزینش در بین تمایل های بدیل

در یک موقعیتی که صراحت ندارد، کمک میکند^۱. یک ارزش می تواند که به مثابه طرح یا معیار فرهنگی و یا شخصی تعریف شود که توسط آن مسائل با یکدیگر مقایسه می شود و بعد رد و یا تأیید گردیده، مثبت و یا منفی ارزیابی می شود، این ارزیابی می تواند بر اساس احساس ها، افکار، برخوردها، اشیا، افراد، گروه ها، اهداف و ابزار صورت بگیرد^۲. همچنین اهداف و احساس ها میتوانند «با درجه های متفاوت، وجود داشته و در حدود معینی باید برای آن تلاش صورت بگیرد. آنها اشیای اند که ارزش آترا دارند تا تلاش برای شان صورت بگیرد، اینها بنیاد های اساسی یک طرح برای زندگی جمعی است^۳. جماعت ارتباط ها و جماعت ارزش ها به این گونه خود را همسان ثابت می کنند.

از این نتیجه گیری در اینجا چنین به نظر می رسد که میتوان قبول کرد که مردم و ملت با یک «جماعت ارزشی» همگون است. اما عملاً نقطه مقابل آن واقعیت دارد! درست جامعه های که سیستم هنجارها و نظام ارزشی آن بیشتر با هم گره خورده اند، در آنجا ناسیونالیسم نتوانسته تکامل کند. همان گونه که بعداً خواهیم دید این جوامع با یک سیستم دارای هنجارها و ساختار های ارزشی بسته نمیتوانند تکامل کنند، برعکس آن انحلال ساختار هنجارها و ارزش های بسته، علت پیدایش ناسیونالیسم است. در مقابل هم قرار دادن دو نمونه یعنی جامعه قطعه قطعه شده و جامعه پیچیده، شاید بتواند این مسئله را روشن کند^۴.

ب: جامعه قطعه قطعه (Segmentäre)

نمونه جامعه قطعه قطعه^۵ جز سازمانهای اجتماعی خیلی پیشین می باشد. این

1. Talcot Parsons, The Social System, a. a. O. S 12

2. Vgl. hierzu Harry M. Johnson, Sociology, A Systematic Introduction, London 1960; S 48-51

3. Robert K. Merton a. a. O. S 132-133

۴. تحقیق در مورد جامعه قطعه قطعه بخصوص بخاطری قابل توصیه است که گروه های مهم اتنیک در افغانستان تا حدود زیادی یک چنین جامعه را به نمایش می گذارد.

۵. ما جامعه را به مثابه گروه های تفکیک کاری نسبتاً از نظر اقتصادی خودکفا تعریف می کنیم. به تعریف های

جامعه به مفهوم خیلی دور آن، جوامع قبیله ای و گروه های قومی را در آسیا و آفریقا و تا حدودی هم بخشی از سرخ پوستان شمال و جنوب امریکا، در بر میگیرند. در مورد اروپا به گونه مثال در باره جرمن های سابق و قبایل کلت صدق می کند.

قطعه قطعه (Segmentäre) می تواند که به معنای جوامع متجانس (Undifferenziert) ترجمه شود و جدایی خیلی ضعیف را در تقسیم وظایف اجتماعی، شخصی و ساختاری نشان میدهد. در چنین جوامعی استفاده از قدرت سیاسی، ایجاد هنجارها و کنترل هنجارها، مراسم دینی، ایجاد شخصیت های فرهنگی-اجتماعی (تربیه) و فعالیت اقتصادی، در دست افراد معدودی «همه کاره» قرار دارد. در ترکیب جامعه قطعه قطعه، افراد هر قطعه در یک انجمن کوچک منطقه ای و از نظر جمعیت نه چندان بزرگ زندگی می کنند. واحد اساسی اجتماعی آنها چند خانواده و یا فراتر از آن چندین خویشاوند مرتبط و یا چندین خانواده کمی دور تر می باشد، اما در آن طرف واحد های اجتماعی بزرگتر به شکل قوم و قبیله را می سازند و هویت آنها اکثراً از اصل و نسب واقعی و یا تخیلی اجداد مشترک شان منشا می گیرد. یکی از شاخص های دیگر آن این است که در چنین جوامع یک درجه خیلی ضعیف از تقسیم کار (Arbeitsteilung) یعنی یک قشر بندی اجتماعی خیلی ضعیف با تفاوت های شغلی خیلی بدوی و ناقص و ارتباطات اجتماعی یکسان، میان اعضای آن وجود دارد. برعلاوه اعضای این جوامع دارای برخورد های متحدالشکل بوده و به صورت نسبی یک تعداد هنجارها و ارزش های اجتماعی قبول شده و سختی وجود دارد که عدم رعایت آن مجازات خیلی سخت و منفی را در پی میداشته

دیگر مراجعه شود به:

Ralf Linton, S,91 and Talcot Parson, The Social System, S 19

1. Vgl. Williams J. Goode, World Revolution and Family Patterns, Celecoe III, 1963, S 123

باشد. اکثراً گروه‌های جمع‌کننده و شکارچی (افرادی که با جمع‌آوری گیاهان وحشی و شکار حیوانات وحشی امرار معاش می‌کردند. گروه‌های جمع‌کننده و شکارچی یک مرحله‌ای از تکامل جوامع انسانی است. مترجم). و جماعات اقتصادی دهات تا اندازه‌ی زیادی از نظر اقتصادی خودکفا می‌باشند. جامعه‌های قطعه‌قطعه از نظر تعداد می‌تواند خیلی زیاد باشند. زیگریست (Sigrist) برای افریقا از اعدادی تا ۹۰۰۰۰۰۰ فرد نام می‌برد.^۱ و اگر ما پشتونهای افغانستان و پاکستان را جز این دسته کنیم، ما یک جمعیت قطعه‌قطعه به شمارش ده میلیون به دست می‌آوریم. قطعه‌قطعه بودن به هیچوجه به معنای نبود ارتباطات اجتماعی و نبود تنظیم بین هر یک از واحد‌های این جمع نیست، بلکه صرف‌نظر این است که این جوامع یک نظام دارای وابستگی متقابل نبوده، تغییرات در یک قطعه یا بخش از آنها، با وجود وابستگی به یکدیگر، بخش‌های دیگر آنها را متاثر نمی‌سازد. بلکه برخلاف می‌تواند که تعداد افراد قطعات زیاد و یا کم گردد، بدون آن که سایر واحد‌ها از آن متاثر گردند. دورکهایم (Durkheim) در این مورد کرم زمینی را مثال می‌زند که اگر چند حلقه آن بریده هم شود، باز هم ادامه زندگی اش تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد.^۲ به این گونه هر قطعه به مثابه یک واحد مساوی و به مثابه یک جامعه جداگانه به مفهوم تقسیم گروه‌های کار (Arbeitsteilige Gruppen) با یکسانی خیلی قوی هنجارها و ارزش‌های مورد قبول همه، به هم پیوستگی خود را به نمایش می‌گذارد.

همان گونه که واقعیت‌ها در آسیا و افریقا نشان می‌دهند، جامعه‌های قبیله‌ای که از قطعات متعدد با هم یکجا شده‌اند، بزرگترین مانع در راه ملت شدن دولت‌های نوین می‌باشند. اروپایی و غیر اروپایی همه به یک نظر اند که نخستین پیش شرط برای ایجاد هویت مستحکم ملی برای باشندگان در کشور

1. Vgl. Christian Sigrist, a. a. O. S 64

2. Emilie Durkheim, a. a. O. S 64

های رو به انکشاف «جدایی از نظام قبیله» است. اما بار بار سوال یافتن وسایل، راهکارها و امکانات تقلیل روابط قبیله ای مطرح می شود. به خاطر زمینه سازی برای تشریحات بعدی ما در اینجا از شکستاندن روابط اقتصادی نسبتاً خودکفای هر یک از قطعه ها و روابط تقسیم کار (Arbeitsteilige Verknüpfung) (منظور یکی گلکار و دیگری نجار است و در عین حال به یکدیگر در پیوند است. مترجم) و رابطه آنها با یک اقتصاد دارای وسعت بیشتر.

زمانی که در انگلیس و فرانسه در اواخر سده ۱۸ ناسیونالیسم ظهور کرد، انکشاف روابط تقسیم کار و واحد های نسبتاً خودکفای اجتماعی گذشته، قبلاً به طور نسبی پیشرفت کرده بود^۱. در یک روند صد ساله در انگلیس و فرانسه تهداب برای یک سیستم اقتصاد جدید یعنی اقتصاد صنعتی ایجاد شد و انکشاف اقتصاد صنعتی، تغییرات عمیق اجتماعی را همراهی کرد. نتیجه این انکشاف همان چیزی است که ما آن را جامعه «پیچیده» می نامیم. به ویژه برای ما این واقعیت جالب معلوم می شود که صنعتی شدن و یا ایجاد جامعه «پیچیده» و ناسیونالیسم تقریباً در یک زمان یعنی در اواخر سده ۱۸ ظهور کرد و این قرابت زمانی تا بدانجا پیش می رود که رابطه میان این دو پدایش را بر ما تحمیل می کند^۲. علت پدایش ناسیونالیسم در مشکل ایجاد جامعه پیچیده وجود دارد که با تکیه بر کته گوری (دسته بندی) جامعه قطعه قطعه، جامعه پیچیده به شکل خلاصه ترسیم می گردد.

ج: جامعه پیچیده

جامعه قطعه قطعه از طریق شکل های مختلف بینابینی از جامعه پیچیده، جدا و

1. Vgl. Hans Kühn, die Idee des Nationalismus; heidelberg 1950 and Carlton Hayes, The Historical Evolution of Modern Nationalism, a. a. .O. passim

2. Carlton Hayes, The Historical Evolution of Modern Nationalism, a. a. .O. S 232 – 302, Nationalism a Religion a. a. O.

در برابر جامعه پیچیده قرار می‌گیرد.^۱ در اینجا وظایف ذکر شده اجتماعی، اشکال مختلف را به خود گرفته و فعالیتهای موسساتی توسط افراد و گروه های دارای طرح، مورد اجرا قرار میگیرند. وظایف سیاسی توسط دولت، ارگان های متنوع، احزاب و انجمن ها به پیش برده می شوند. یک بخش عمدهٔ تدوین، پیاده کردن و نظارت بر هنجارها در قانون فورمولبندی شده است. کارکرد اقتصاد به وسیلهٔ سازمان های ویژه مانند شرکت ها و گروه های علاقمند عملی می شود. در روند سوسیالیزاسیون (قبول هنجار ها، ارزشهای جدید و عملکرد های نمونه وار)، کودکانستان ها، کلیسا ها و مکتب ها نیز دخالت می کنند. تقسیم کار در جامعهٔ صنعتی در تعداد وسیعی از شغل ها و گروه های شاغل متجلی می شود که با درجه های متفاوت پرستیژ اجتماعی و در ارتباط آن قبول مسئولیتها و حقوق اجتماعی به شکل عمودی تقسیم بندی می شوند. این تقسیم بندی عمودی اجتماعی بر اساس ارزش یابی شغل ها و سلسله مراتب پرستیژ و اقشار اجتماعی یک مشخصه با اهمیت جامعهٔ پیچیده است، زیرا تقسیم بندی به ساختار ارزش ها و هنجارهای یک جامعه (در این جا برای طرح سوال ما دارای معنی بسیار برجسته میباشد) تاثیرات قابل دیدی دارند.

در حالی که یک جامعه قطعه قطعه قبایلی، قطعات جامعه دارای حدود جغرافیایی قابل دید بوده و فرد میتواند در وقایع اجتماعی به صورت مستقیم سهم بگیرد. به این صورت هر فرد با ارزش ها و هنجار های اجتماعی مواجه گردیده و در فضای اجتماعی آنها را به صورت مشترک با دیگران، مستقیماً تجربه کرده و برایش قابل فهم و مفید هم می باشد. اما برای اعضای یک جامعهٔ پیچیده چنین چیزی ممکن نیست. سازماندهی آنها فرا منطقه ای بوده و به مثابهٔ اعضای طبقات اجتماعی، جامعه در کل برای شان قابل فهم نبوده و با آنها فقط از طریق

۱. این فورم های میانه عمده نمی باشند، بلکه به شکل تدریجی می باشند. این ها درجه تفکیک تقسیم کار را در جامعه نشان می دهد. به گونه مثال گسترش روابط بازرگانی اروپا، انکشاف سیستم بانکی .. و غیره.

گروه‌های واسط و گروه‌های رابط، مانند گروه‌های خانوادگی، همکاران شغلی، گروه‌های سرگرمی‌های آزاد (ورزش، موزیک و غیره.. مترجم) در تماس هستند. این واقعیت تاثیر متقابل بر ساختار هنجارها و ارزش‌های جامعه پیچیده گذاشته و آنها را به شکلی که ساختار، یگانگی اش را از دست می‌دهد و از همدیگر با کشیدن مرزهای اجتماعی مجزا می‌گردند. هنجارها و ارزش‌های مشخص طبقاتی و اخلاق‌های گروهی (خرده فرهنگ‌ها) ایجاد می‌شوند. درست برعکس جامعه قطعه قطعه که ما آن را به مفهوم قبلی به مثابه یک گروپ ارزشی (نورماتیف به مفهوم وسیع) یک پارچه نشان داده می‌توانیم، در جامعه پیچیده، از طریق پلورالیسم، هنجارها و ارزش‌ها برانزنگی خود را نشان می‌دهد، به همین خاطر ما در اینجا از یک جامعه پلورالیستی صحبت می‌کنیم.

سر انجام می‌توان از لایه‌های اجتماعی و خرده فرهنگ‌ها به مثابه موانع ارتباطات بین افراد نام ببریم که در نتیجه آن در اثر تفاوت‌های شناخته شده‌ای طبقاتی و تفاوت‌های خرده فرهنگ‌ها ارتباطات بین افراد محدود می‌گردد. در اثر این محدودیت ارتباطات، افراد به شناخت‌ها و باورهای متفاوتی از هنجارها، ارزش‌ها و اخلاق جمعی می‌رسند که عامل محدودیت منازعات و مناقشات می‌شوند. رویین ام ولیامز (Robin M. Williams) در این رابطه می‌نویسد که: مشخصه جامعه پیچیده تنوع و تفاوت در ارزش‌ها است. تقسیم کار پیچیده، تفاوت منطقه‌ای، عدم تجانس قومی و تکثیر نهادها و سازمانهای تخصصی، همه میلان به سمتی دارند که ارزش‌ها را از هم جدا میکنند، بنابراین نه ظرفیت زیاد منازعه و تنش در آن وجود دارد و نه هم ظرفیت زیاد همگرایی در آن بمشاهده میرسد^۱.

تشریحات ویلیامز روشن می‌سازد که جامعه پیچیده به وسیله پلورالیسم

1. Robin M. Williams, American Society; A Sociological Interpretation New York, 1952, 386- 387

ارزش‌هایی مشخص می‌شود که برای افراد این جامعه از طریق تعلقات آن‌ها به اقشار اجتماعی و خرده‌فرهنگ‌ها و به صورت نسبی از هم تجرید شده، بسیار قابل لمس نمیباشند. به این طریق سو تفاهم‌ها بین حاملین ارزش‌های از هم تفریق شده، کم می‌شود. در یک جامعه پیچیده تقسیم کار اجتماعی به وابستگی‌های اجتماعی افراد به خرده‌واحد‌های منطقه‌ای موثر واقع شده (همبستگی میخانیکی به ترمینالوژی دورکهایم) و با از دست دادن احساس اتحاد جمعی همراه می‌شود. اگر جلو این پی‌آمد‌ها به نحوی گرفته نشوند، به این گونه می‌تواند که در شرایط ویژه - توسط خطرات خارج از جامعه موجب تمایلات نفاق افکن در جامعه شود. ناسیونالیسم اتحاد از دست رفته‌ای سیستم‌هنجارها و ارزش‌ها را دوباره برقرار می‌کند. ناسیونالیسم ساختار و یا بنای است که به عنوان جانشین، اتحاد اجتماعی را دوباره احیا میکند.

موانع ویژه ارتباطات اقشار اجتماعی می‌تواند که تمایل به سوی عدم یک پارچگی عمودی را نشان دهد. در اینجا این فکر ایجاد می‌شود که آیا ناسیونالیسم همگرایی عمودی را نیز حمایت می‌کند. ما بعداً نشان خواهیم داد که واقعاً چنین است.

د: پرچسپ (اتیکی‌ت) بیانگر خصلت ملی

و در اخیر این پرسش طرح می‌شود که آیا ارزش‌های عمومی اجتماعی وجود دارد که به وسیله آن یک ملت تشکیل شود. آیا ناسیونالیسم می‌تواند یک چنین ارزشی باشد؟ ویلیامز یک فهرست از گرایش‌ها یا جهت‌یابی‌های کلان ارزشی در امریکا را می‌شمارد.^۱ در این جمله «دست‌آورد» و «موفقیت»، «فعالیت و کار» «عرف انسان دوستی»، «کار آیی و عملی شدن»، «پیشرفت»، «برابری»،

1. Robin M. Williams, American Society; A Sociological Interpretation New York, 1952, 388- 440

«آزادی»، «واقع بینی علمی و سکولاریستی»، «دموکراسی»، «ناسیونالیسم و میهن پرستی» را می‌شمارد.

نخستین ضعف این شمارش، همسنگ قرارداد «ناسیونالیسم و میهن پرستی» با سایر ارزش‌های ذکر شده، می‌باشد. به بهترین وجه میتوان چنین نتیجه گرفت که واقعیت ارزش‌های نام برده به مثابه ارزش‌های «مشترک» در «ناسیونالیسم و میهن پرستی» و در نهایت همین آخری، بیانگر یک ارزش مشترک و قابل قبول برای تمام جامعه می‌باشد. اما این هم کاملاً صدق نمی‌کند، بار بار می‌توان مشاهده کرد که در بعضی حالات ویژه (در هنگام تنش سیاسی با خارج و یا جنگ) رفتارها و ارزش‌ها، که در زمان‌های دیگری مورد قبول نبودند، از طریق اعلام آن‌ها به مثابه ارزش «ملی» برای اعضای یک ملت قابل قبول می‌شود، به این معنی که آنچه مورد تأیید ما نبود، در شرایط مشخصی جز احساس و یا مفاهیم «رفتار ملی» و «ارزش‌های ملی» ما می‌شوند. دوچ کاملاً درست می‌گوید: سمبول‌های ملی در آخرین تحلیل صفت و یا قید می‌باشند: آن‌ها اشیا و یا اعمال نیستند، بلکه برچسپ (لوچه‌ها)‌هایی‌اند که بر اشیا و اعمال زده می‌شوند.^۱ به گونه‌ی مثال در مورد امریکا خصلت - برچسب سمبول ملی با مثال (Haus - Committe on an American Behavior) روشن می‌شود. این کمیسیون کنگره امریکا در زمان تهدید واقعی و یا احساس تهدید، رفتار غیر امریکایی را یکباره بر اساس مسیر و محتوای تهدید تعریف می‌کند.^۲ نخبگان سیاسی در یک ملت موجود نیز میتوانند، تحت شرایط مشخص با اتکا به ملت و تعریف اهداف و رفتارها به مثابه اهداف و رفتار ملی به آن مشروعیت بدهند.^۳

مثال ما یک جنبه مهم ناسیونالیسم را نشانی می‌کند. کاملاً نمایان می‌شود

1. Karl W. Deutsch Nationalism and Social Communication a. a. O. S 138.

2. Paul F. Lazarsfeld und Wagner Thielens Jr, The Academic Mind in a Time of Crises, Gelinco III, 1958

۳. استالین در هنگام جنگ با آلمان وقتی مشروعیت و پشتیبانی بشری بدست آورد که بجای استفاده از واژه حمله به جامعه سوسیالیستی از حمله به «مادر ما روسیه» صحبت کرد.

که این امکان وجود دارد که اهداف و رفتارها (سلوک‌ها) ملی و یا غیر ملی تعریف شوند و گاهی هم حاکی از تاثیرات محیط ماحول یک ملت می باشد، به ویژه وقتی که با تهدید واقعی و یا گمان داشتن به تهدید از محیط ماحول، مواجه باشد. در اینجا فکتور یا عامل مهم برای توضیح ناسیونالیسم به مثابه خودآگاهی گروهی و به مثابه هویت خودی کل جامعه، نمایان میشود که ما به آن در بخش بعدی نزدیکتر می پردازیم.

۲- هویت خودی تمام جامعه در رابطه با محیط ماحول

الف: محیط ماحول اجتماعی و «خود» آگاهی

توضیح ناسیونالیسم به مثابه هویت خودی و یا خود آگاهی یک جامعه، ریشه در تجارب روزمره دارد. معمولاً موقف و سلوک ما در زندگی روزمره، حاکی از رابطه ما با کل جامعه ای نمی باشد که ما در آن زندگی می کنیم. در بین این جامعه ما به حیث اعضای خانواده، کارگران و یا کارفرمایان، به حیث اعضای یک اتحادیه و غیره عمل می کنیم و در این نقش‌ها، احساس سمپاتی (علاقمندی) و یا انتی پاتی (بیزاری) در مقابل اعضای خانواده‌های دیگر، کارگران و یا کارفرمایان و غیره می کنیم و این در حالی است که این بیزاری‌ها بین ما و دیگران به تنش‌ها و منازعات تبدیل شده می‌تواند. در این نقش‌های عملی ما هرگز آگاهانه به حیث آلمانی، فرانسوی و یا پولندی (لهستانی) عمل نمی‌کنیم. تحقق احساس تعلق به هموطنان ما طی یک روند معین صورت می‌گیرد، یعنی از طریق مواجه شدن با منسوبان سایر ملل چه به طور غیر مستقیم، چه از راه تماس‌های شخصی و یا از طریق رسانه‌های جمعی و یا سمبول‌های سایر ملل. پیش شرط «خود» آگاه بودن چه به حیث یک آلمانی، فرانسوی و یا پولندی، ناشی از یک محیط ماحول ویژه و یک وضعیت ویژه ای است که ما را «خود» آگاه میسازد.

با «خود» و «خودآگاهی» ما دو واژه از علم روانشناسی را به کار می‌بریم.

این واژه‌ها به شکل ساده آن هویت شخصی را نشان می‌دهند که فرد خود را
سوی دیگران و موجود بی همتا، در مقابل هم‌نوعان خود می‌داند و با اصطلاح
«هویت خودی» هم عین هدف بیان می‌شود. شکل دادن به عنصر خودآگاهی
افراد در اینجا مستلزم موجودیت محیط ماحول اجتماعی است.^۱
این دو اصطلاح روانشناسی «خود» و «خودآگاهی» را ما به سطح جامعه
انتقال می‌دهیم و آن هم به مفهومی که اعضای یک جامعه با تمام محتوای
جمعی، خود را به حیث یک جمع واحد در مقابل محیط ماحول اجتماعی
خود دیده و در وضعیت‌های ویژه بر اساس آن مطابق به محتوای خودآگاهی
تمام جامعه عمل میکنند. در این حالت کیفیت روانشناسانه واژه «خود» حفظ
میگردد؛ زیرا در حالات ویژه در سطح ملت‌ها اعضای یک جامعه از طریق
روابط موثر احساسی یک گروه متحد، یک جماعت را تشکیل میدهند.

ب: ناسیونالیسم به مثابه تقلیل خود پیچیدگی

اهمیت تأثیرات محیط ماحول برای هویت خودی، تا حال به صورت عمومی
فقط بالای افراد تشریح شده بود، اما در این تازگی‌ها، نیکلاس لومن (Niklas
Luman) تأثیرات محیط ماحول را در پیدایش نظام کلی اجتماعی مورد توجه
قرار داده و توضیح نمود.^۲

لومن در جامعه‌شناسی، برخورد ناقص و مشکلات نظریه کارکردگرایی -

۱. این شناخت ریشه در افکار ویلیام جیمز دارد

(Williams James, the Principles of Psychology, New York, 1890) و توسط چارلیس اچ.
کولی (Charled H. Cooley) ادامه داده شد. Vgl. Nature; und The Social Order, Glencoe, 1956, III, در اوایل ۱۹۰۹ و 1902Z; George H. Mead, Mind, Self, and Society, Chicago, III., 1934.

واژه «خود اجتماعی» با تغییراتی در تمام ادبیات روانشناسی و جامعه‌شناسی پیدا می‌شود. به این ترتیب در این
رابطه منابع خیلی زیادی دیگری نیز وجود دارد.

2. Niklas Luman, Soziologie als Theorie sozialer System, in: Kölner Zeitschrift für d
Soziologie und Sozialpsychologie, Bd. 19 (1967), S. 615-644

ساختاری (Strukturell-funktional Theori) را در رابطه با محیط ماحول و تاثیرات آن بر نظام کلی اجتماعی، مورد ارزیابی قرار داده و در این زمینه به انتقاد ریشه‌ئی این تئوری پرداخته است. نظریه کارکردگرایی - ساختاری، نظام اجتماعی را به مثابه یک سیستم موجود پیچیده، مورد نظر داشته و در جستجوی روند‌هایی می‌شود که بتواند این نظام اجتماعی موجود را حفظ کند. لومن این نظر را مورد سوال قرار داده و این سیستم را به مثابه یک معضله و نتیجه وابسته متغیرها دانسته و سوال شرایط و روندها را برای پدید آمدنش مطرح می‌نماید.^۱ این نظریه او برای توضیح ناسیونالیسم و بخصوص هویت خودی اجتماعی در کل، یک طرح قابل استفاده است، که ما آنرا در اینجا کوتاه نقل قول می‌کنیم.

لومن برای اینکه پایه‌های انتقادش را شرح دهد نظریه کارکردگرایی - ساختاری را ترسیم می‌کند: این نظریه «.. نظام اجتماعی را با ساختارهای معینی آن به عنوان یک موجودیت از قبل داده شده مطرح بحث قرار داده و بعد توانمندی کارایی آنرا در حفظ نظام موجود، مورد سوال قرار می‌دهد. در این میان واژه کارایی محدود به توانایی‌های داخلی و قبل از همه محدود به توانایی‌های سیستم‌های فرعی در داخل یک سیستم کلی می‌شود. این اصطلاح به این شکل مربوط به دسته بندی (کته‌گوری) سیستم داخلی می‌شود، که رابطه اجزای آن با کل نشان می‌دهد (به صفحه ۶۱۶ مراجعه شود). «در اینجا انتقاد اصلی متوجه نقطه آغازش می‌شود؛ زیرا این سوال حتمی می‌گردد که چگونه مرز چیزی تعیین شده می‌تواند که به حیث ساختار موجود است، پیش شرط قرار می‌گیرد؟. مطابق به آن ما می‌توانیم سوال مرزهای هویت ملی را مطرح کنیم. تمام تحلیل‌های کارکردی یک نقطه وابستگی را پیش فرض قرار می‌دهند که بر پایه آن کارکرد، تکمیل می‌شود. برای تئوری کارکردگرایی - ساختاری همین واحد وابستگی نظام ساختاری و حفظ آن، به عنوان یک مشکل مطرح می‌گردد. برای اینکه برای طرح

۱. صفحات مربوط به منبع ذکر شده ای بالا می‌باشد.

تئوری کارکردگرایی - ساختاری یک جایگزین بهتر ارایه شود، باید این تئوری یک سیستم ارزشی دیگری را جستجو کند که پیش شرط های ساختاری سیستم موجود، شامل آن نشود» (ص ۶۱۷). لومن «سیستم اجتماعی» را به «متابه روابط میان مفاهیم تعاملات اجتماعی...، که همدیگر را رهنمایی کرده و نمیتوانند از محیط ماحول و تعاملات مربوط به آن جدا باشد، تعریف می کند» (ص ۶۱۷) و بعد ادامه می دهد: «با حرکت از این سیستم، که در آن تفاوت بین داخل و خارج، قاعده تعیین شده خودش را دارد، کوشش می کند که آن را قابل درک سازد، بعد سوال واحد وابستگی (Bezugseinheit) مطرح میگردد که مرزی را نمی شناسد. وقتی در مورد جهان سوال مطرح می کند...، اگر انسان آن را به حیث یک سیستم فکر کند، باید همزمان محیط ماحول جهان را نیز در نظر بگیرد و تفکر در مورد جهان به حیث یک نظام ما را به طرف محیط ماحول آن نیز هدایت میکند (ص ۶۱۷). ... چون جهان محیط ماحولی ندارد، پس نمیتواند تهدید شود. پس برخلاف سیستم ها، موجودیت جهان، هیچ وقت به مخاطره مواجه نیست و از همین سبب هم مشکلزا نمی باشد... جهان نه از منظر موجودیت اش بلکه از منظر پیچیدگی اش به مشکل تبدیل می شود» (ص ۶۱۸).

اصطلاح پیچیدگی را ما قبلاً در بررسی جوامع پیچیده به مفهوم یک جامعه چند لایه مورد استفاده قرار دادیم. لومن برای واژه پیچیدگی یک معنای بنیادی قائل است که سر انجام ریشه آن ما را به مشکل ما رجعت میدهد. «به حیث پیچیدگی در اینجا مجموعه تمامی رویدادهای ممکنه (در جهان) فهمیده می شود» (ص ۶۱۸). برای این که سیستم های اجتماعی «(روابط بامفهوم تعاملات اجتماعی...، که به یک دیگر در رابطه بوده و نمی توان آن را از محیط ماحول و تعاملات مربوط به آن جدا نمود)»، بتوانند به وجود بیایند، یک کاهش تمام رویدادهای ممکنه یعنی «کاهش پیچیدگی بیش از اندازه» الزامی میگردد. در اینصورت «گزینش امکانات دیگر» «مفهوم» پیدا کرده و این خود همزمان

استفاده از امکانات دیگری را نیز اجازه می‌دهد.^۱ (ص ۶۱۹).

«فقط با گزینش مفاهیم واسط، سیستم‌ها می‌توانند که برای خود جهانی پایه ریزی کرده و از آن حفاظت کند و به این مفهوم «موضوع قابل درک» باشند. اگر انسان جهان را طوری که در اینجا روی آن بحث می‌شود بیش از اندازه پیچیده بسازد، بعد می‌توان گفت که: مفاهیم در خدمت ثبت و کاهش پیچیدگی جهان است و بعد توسط آن جهت‌یابی، پیش‌آمد‌ها و تعاملات» (ص ۶۱۹).

«سیستم‌های اجتماعی وظیفه ثبت و کاهش پیچیدگی‌ها را دارند». آنها در خدمت میانجیگری بین پیچیدگی‌های بسیار مغلق و کمتر مغلق جهان قرار دارند و بنابر دلایل انتروپولوژی (انسان‌شناسی) استعداد‌های به ندرت قابل تغییر انسان‌ها، وسیله هضم و پذیرش آگاهانه پیش‌آمد‌ها می‌باشد. این وظیفه از طریق سیستم‌سازی یعنی در حلقه اول بوسیله استحکام تفاوت بین داخل و خارج بر آورده می‌شود (ص ۶۱۹).... تفاوت بین داخل و خارج این را ممکن می‌سازد تا جزایر با پیچیدگی کمتری در جهان بسازیم و آن را ثابت نگاه داریم. سیستم اجتماعی خودش «می‌آموزد» تا خود را از محیط ماحولش تفریق کند و بدینوسیله پیچیدگی خودش را از پیچیدگی دنیا متمایز سازد. سیستم‌ها وقتی پیچیده می‌باشند که بتوانند بیشتر از یک حالت را اتخاذ کنند یعنی یک دسته‌ای از امکانات وجود داشته باشند که با ساختار آنها سازگار باشند... یک سیستم اجتماعی می‌تواند فقط با یک دنیای محدودی در ارتباط باشد و پیچیدگی جهان‌ش مربوط می‌شود به پیچیدگی خودش و مخصوصاً به نوع و پهنای تفاوت‌های ساختاری و به استعداد و توانایی پروسه‌های انتخابی‌اش. جوامع ساده‌تر نسبت به جوامع چند لایه، جهان ساده‌تری دارند.

مزیت‌های این تفاوت‌ها از داخل و خارج فقط زمانی می‌توانند، مفید، تضمین

1. S. 619; Hervorhebung durch Lumann. Zur Problematik und Definition des Sinnbegriffs vgl. Luhman, S. 618-519

کننده و سیر صعودی داشته باشد که بتواند مرز سیستم ها را در مقابل محیط ماحول به شکل نسبی تغییر ناپذیر نگاه دارد، طوری که ساختارها و روند ها خود را به این مرزها تطابق دهند. این روند در سیستم های اجتماعی نمیتواند بوسیله ایجاد موانع فیزیکی وابسته بهم و یا وسایل اطلاعاتی بمرحله اجرا در آورده شوند، بلکه فقط از طریق رهنمایی کردن؛ آنهم نه از طریق خود کفایی بلکه از طریق اتونومی (خودمختاری). بنابراین مرزهای سیستم های اجتماعی نمی گذارند تا آنها را به حیث حالات تغییر ناپذیر تابع های فیزیکی تعریف نمود، مانند یک دیوار که احصار می کند و یا اشیای فیزیکی قابل شمارش مثل انسان ها که مربوط به آن می شوند و یا نمی شوند. آنها اجازه می دهند تا آنها را صرف به مثابه مرزهای با مفهومی درک کرد، به مثابه عناصر یک کل اطلاعاتی که تازه بودن آن سبب شود تا اطلاعات بر اساس قاعده های معین داخلی سیستم، مورد استفاده قرار بگیرد» (ص ۶۲۰).

این تشریحات مجرد ممکن در اولین چشم انداز سوال مفیدیت آن را برای بیان مشکل ناسیونالیسم تحریک کند، اما در واقعیت اینها برای ما بی نهایت کارآمد و مهم می باشند و در موازات خودی با طرح های روانشناسانه خودی آشکار می باشند و ما نمی خواهیم که بیشتر روی آن بحث کنیم. - برای اینکه جهت یابی و تعاملات افراد ممکن ساخته شود، سیستم سازی یعنی کاهش پیچیدگی ضروری می باشد و آنهم از دو جهت، یعنی کاهش پیچیدگی خودی و پیچیدگی محیط ماحول. بخش بعدی مشکل کاهش پیچیدگی خودی را مورد بحث قرار می دهد.

نوت: برای معلومات بیشتر در مورد تئوری کارکرد گرایی - ساختاری در جامعه شناسی لطفاً به اخیر بخش اول کتاب مراجعه کنید.

ج: ناسیونالیسم و هویت خودی تمام جامعه: دو تیز (فرضیه)

تشریحات ما در مورد جوامع قطعه قطعه روشن نمود که به مفهوم خیلی جدی آن هریک از قطعه ها، یک گروه مبتنی بر تقسیم کار بوده و یک جامعه منفرد برای خود می باشد. برای اعضای این جوامع پایگاه منطقی جامعه ای شان، مجموعه زندگی اجتماعی شان، مفهوم ها و التزام های اجتماعی شان و همچنان ارزشهای شان به شکل مستقیم محسوس و قابل تجربه می باشد. در این جوامع که تعاملات اجتماعی شان به شکل مستقیم برای هر یک شان قابل لمس است، هیچ نیازی به تفسیر و ایدیولوژیک کردن از جانب اعضای خود ندارد. آنهام بخاطری این که پیچیدگی خودی خیلی کم بوده و جامعه برای اعضایش بدون مشکل قابل درک است.

تفاوت با آن در جامعه پیچیده با افزایش تفاوت های ساختاری (تقسیم کار اجتماعی) افراد وسعت نظر شان را در مورد گستردگی، مرزها و روابط جامعه از دست می دهند. با به وجود آمدن قشرهای اجتماعی، یگانگی ارزش ها و نورم های اجتماعی نیز کمرنگ شده و ارزشها و نورمهای ویژه قشری و پیدایش فرهنگهای فرعی، جانشین ارزشها و نورمهای کلی آنها می شوند. فرد فقط و فقط بوسیله گروه های میانجی با جامعه متصل می باشد. جامعه دارای پیچیدگی خودی خیلی زیادی می باشد و خود تقاضای کاهش این پیچیدگی را میکند. نتیجه آن می تواند، فقط یک ایده یا تصور فرد از کل جامعه باشد که در آن خود را منحیث عضو می بیند: هویت خودی تمام جامعه.

این تشریحات اشاره ضمنی بر دو فرضیه (تز) دارد:

۱- افراد نیاز دارند تا تصویری از وسعت جامعه ای که در آن زندگی می کنند و از رابطه شان با محیط ماحول اجتماعی داشته باشند. عدم آگاهی از وسعت و روابط محیط ماحول جامعه باعث ایجاد هیجان، دلهره، احساس ناامنی و فشار روانی بالای افراد می شود. این موضوع که ناشی از «پیچیدگی گسترده»

اجتماعی میباشد، افراد را در جهت‌یابی اجتماعی، تجارب وابسته به محیط ماحول و تعاملات اجتماعی، نامطمئن می سازد. کوشش برای کاهش هیجان‌ها (کاهش پیچیدگی گسترده) باعث ایجاد یک هویت اجتماعی جدید یعنی ناسیونالیسم می گردد. اگر این نتیجه‌گیری را قبول کنیم، در آن صورت می بینیم که وظیفه ناسیونالیسم هم مشخص می شود: این وظیفه ناسیونالیسم است که ناامنی کل جامعه را تقلیل بدهد. از طریق ناسیونالیسم جوامعی که برای افراد مستقیماً قابل درک و محسوس نیست، دوباره قابل رویت و شفاف می شوند. ناسیونالیسم به افراد اجازه می دهد که بدون شناخت از بقیه اعضای جامعه خود را به حیث عضو جامعه ببینند.

۲- تز دومی می گوید که اعضای هر گروه مبتنی بر تقسیم کار، یعنی هر جامعه، همزمان یک جماعت را تشکیل می دهند. جماعت و جامعه هم در جوامع قطعه قطعه و هم در جوامع بسیار پیچیده همیشه شبیه هم می باشند. تالکوت پارسون (Talcott Parsons) در این مورد اصطلاح خیلی فشرده و مختصر^۱ *social community* «جماعت اجتماعی» را استفاده می کند. اما در مورد احساس اجتماعی بین هر دو نوع جامعه تفاوت بسیار زیاد دیده می شود: در حالیکه احساس اجتماعی در هر قطعه از جامعه قطعه قطعه اصولاً غیر وابسته به محیط ماحول است، در جوامع پیچیده این احساس بدون رابطه با محیط ماحول غیر قابل درک می باشد.^۲

هر دو ادعای ما در دو بخش آینده باید به ثبوت برسند. اولی ما را بسوی مشکل مذهب و ایدئولوژی می کشاند و دومی بسوی مشکل جایگاه سیستم

1. Talcott Parson, *Sociological Theory and Moder Society*, New York und London 1967, S. 423.

۲. هر دو نوع احساس اجتماعی (وابسته و غیر وابسته به محیط) از طرف تئودور گایگر (Theodor Geiger) فشرده و مختصر نشان داده می شود، *دموکراسی منهای اصول دین*:

Die Gesellschaft zwischen Pathos und Nüchternheit, München 1963) zuerst Aarhus 1960), S. 137-149.

Die) Emile Durkheim De la division du travail social, a. a. O

جامعه سیاسی چند لایه (طبقاتی) و انصراف از قهر و خشونت.

۳- خصلت ایدئولوژیک ناسیونالیسم

الف: ناسیونالیسم - مذهب سکولار شده؟

این جمله نیشدار ناسیونالیسم به عنوان هشتمین آئین دینی از کورت توخولسکی (Kurt Tucholsky) نویسنده و شاعر آلمانی می باشد. پژوهشگر صاحب نظر ناسیونالیسم، کارلتون جی آچ هایس (Carlton J. H. Hayes) نیز از ناسیونالیسم به حیث یک مذهب نام می برد.^۱ آیا برابر قرار دادن مذهب و ناسیونالیسم بر حق و مشروع است؟

ما نمی خواهیم و نمی توانیم در اینجا تعریف دقیقی را از مذهب ارائه دهیم. برای منظور و هدف ما همین کافی است که به وظیفه و تاثیری که اعتقادات و مناسک مذهبی بر افراد دارد، پردازیم و یا آن را نشانه گیری کنیم. اعتقادات مذهبی در وحله نخست به مشکلات مربوط به ماوراء طبیعی (metaphysisch) و هستی مراجعه می کنند که شناخت آن قابل لمس، قابل حل نبوده و توسط انسان ها قابل دستکاری می باشند (زندگی، مرگ، قهر طبیعت) و بنا بر همین دلایل از نظر روانی برای افراد، بسیار سنگین می باشد. بر اساس نظر برونسلا مالینوفسکی (Bronislaw Malinowsky) این وظیفه اعتقادات مذهبی و اعمال مناسک مذهبی است که این فشار ها را در یک سطح قابل تحمل آن کاهش بدهد.^۲ این که فشار ناآگاهی از ماوراء طبیعی و یا نا آگاهی روانی در کل تا چه حد است، اهمیت آن مربوط به یافتن راه حل مشکل برای فرد است که تا چه حدی زمینه کاهش هیجان را برایش میسر میگرداند. به حیث شاخصه

1. Carlton J. H. Hayes, Nationalism: A. Religion, a. a. O.

2. Bronislaw Malinowsky, magic, Science, and Religion and Other Essays, Boston, Mass, und Glencoe, III. , 1948, S. 67.

ها (اندیکاتورها) برای اهمیت موضوع ما از واکنش افراد در مقابل یک حمله و تحت سوال قرار دادن راه‌های حل یک مشکل از یک دیدگاه مشخص (اعتقادات مذهبی، افکار)، نام می‌بریم که برای جوامع و افراد خیلی با اهمیت می‌باشند. فراتر از سطح فردی، مربوط به نوع، وسعت و عمقی می‌باشد که یک جماعت مذهبی در برابر انحرافات و یا حملات در مقابل افکار و راه‌حل‌های، قابل قبول عامه از خود واکنش نشان می‌دهد. دومین شاخصه آن میزان و شدت تلاش خود فرد است برای یک راه‌حل قابل قبول و قابل توجیه و حمایت از آن.

ادیان در همه زمانها، از طریق نهادهایش، شکاکان، مرتدین و خصوصاً منکران از خدا را سخت مجازات کرده‌اند. در پهلوی مجازات‌های رسمی از طریق نهادها، مجازات غیر رسمی از طرف اعضای جماعات دینی در مقابل شکاکان (رفض کنندگان از دین) وجود داشته‌اند. این ضدیت‌ها از طریق تنفر، تجرید اجتماعی، و دوری گسیختن از فرد یا افراد مورد نظر، تا به تدابیر قهری فزیکتی علیه آنها ظاهر می‌شوند. به موازات آن در ناسیونالیسم نیز چنین امری بدیهی است: خیانت به پدر و وطن و یا برخوردها علیه ملت در مواقع اضطراری، بدون در نظر داشت انگیزه‌های آن، جامعه ملی افراد متهم به این گناه را، نه تنها از طریق تصاویر سخت غیر رسمی، بلکه با تحریم‌های رسمی هم سخت مجازات می‌کنند.^۱

موازات مشابهی، در رابطه تلاش‌های فردی برای افکار ملی نیز عرضه می‌گردد. در حالیکه در سده‌های ماقبل ملی (vornational) فقط مذهب این قدرت را داشت که انسان‌ها را به دلیل داشتن یک عقیده، یک فکر و یا ایدیولوژی، برای

۱. شایان ذکر است که برخورد با افراد «منحرف» و قضاوت در مورد آنها، در هر یک از ملتها و نسبت به اوضاع و احوال متفاوت بوده است و احتمالاً مطابق به امنیت داخلی خود آگاهی ملی شهروندان می‌باشد. این واقعیت که برخورد غیر ملی در کشورهای صنعتی غربی در حال حاضر - تا آنجای که در محدوده همین کشورها باقی بماند - زیاد قابل دید و تحریم نمی‌شود، می‌تواند که به معنی تغییر مکان هویت در مسیر معیار ایدیولوژی شرق-غرب باشد.

موجودیت فیزیکی اش به حرکت در آورد، در عصر دولت‌های ملی ناسیونالیسم نیز توان همان کارایی را دارد. در حالت افراطی آن چنین تعبیر میشود که: شیرین و با وقار است که برای پدر وطن بمیریم. مذهب و ناسیونالیسم هر دو با ادعای مطلقیّت در صحنه حاضر می‌شوند و از هر فردی بالاترین حد وفاداری را مطالبه می‌کنند و با موفقیت آنرا به دست می‌آورند. هر دو آنچه را که در درون جمعیت اساساً ممنوع می‌کنند و آن را حق ویژه خود می‌دانند، کشتن انسان است.

تا این نقطه ادعای ناسیونالیسم را به حیث مذهب سکولار یا این جهانی شده، نمی‌توان رد کرد و یک مشاهده دیگر این استدلال را تقویت می‌کند. ناسیونالیسم زمانی به اروپا ظهور نمود که مذهب در آگاهی مردم مفهومش را از دست داده بود. هابس در بین نرمنش گرای مذهبی، سکولاریسم و ناسیونالیسم یک رابطه مستقیمی می‌بیند: ناسیونالیسم به مثابه مذهب جایگزین خلاء متافیزیکی گردید که بوسیله سکولاریسم، بوجود آمده بود.

از نگاه ما در اینجا یک نوع رابطه ظاهری وجود دارد. اعتقادات مذهبی وظیفه دارد تا بی‌اعتمادی متافیزیکی و وجودی (مربوط به هستی) را کاهش بدهد. به همان پیمانانه‌ای که مشکلات متافیزیکی و وجودی، از نگاه عقلانی (راسیونال)، قابل توضیح و برای دانش انسانی قابل لمس می‌شوند، به همان پیمانانه‌ای ضرورت و موثریت سیستم مذهبی، توضیحات و مناسک مذهبی کمتر می‌شوند. برعکس آن، علت اهمیت رو به افزایش ناسیونالیسم برای افراد در جای دیگری نهفته است، یعنی در حالات قابل تعریف، احساس ناامنی و عدم مصئونیت. در آخرین تحلیل می‌شود آن را در احساس بی‌اعتمادی و یا دلهره اجتماعی دید که قابل درک بوده، و هیچ رابطه مستقیمی با احساس بی‌اعتمادی و یا دغدغه متافیزیکی ندارد. رابطه قیاس منطقی مستقیم بین مذهب و ناسیونالیسم به این خاطر یک رابطه ظاهری می‌باشد، که هر دو پدیده یعنی تضعیف وابستگی به دین یا مذهب و ظهور ناسیونالیسم ریشه در یک عامل مشترک مستقیم دارند.

این عامل سومی سیالیت و فردیت گرایی شخص در جریان روند تفاوت های اجتماعی ناشی از تغییرات درازمدت اجتماعی است.^۱ طرح جایگزینی ناسیونالیسم به جای مذهب برای اتحاد جامعه می تواند، همان قدرت و ظرفیت را داشته باشد که اعتقادات مذهبی دارد... و این تساوی کیفی چشمگیر می تواند، طرز دید و اعمال ملی و مذهبی را توضیح نماید. بر علاوه وظایف آنها در کاهش هیجان نیز با هم یکسان استند. اما منابع این کشش روانی مختلف می باشند و این ما را وامی دارد تا بین ناسیونالیسم و مذهب تفاوت قائل شویم. پس ناسیونالیسم مذهب سکولار ریزه شده نمی باشد.

ب: ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی اتحاد جامعه

ما ناسیونالیسم را به مثابه ایدئولوژی اتحاد جامعه توصیف می کنیم در حالیکه تصور ما از ایدئولوژی در مورد واقعیت، می دانیم که با یک سلسله ارزیابی ها در پیوند اند.^۲

این وظیفه ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی است تا پیچیدگی های جامعه را کاهش دهد، و این هدف زمانی برآورده میشود که چیزی شبیه «واقعیت قبول شده»، تفکر، و یا «تصویری» که اعضای جامعه در مورد جامعه شان دارند، ایجاد گردد. اویگن لمبرگ (Eugen Lemberg) پیش شرط هایی را مطرح میکند که چنین ایدئولوژی باید آنرا برآورده سازد، تا بر مبنای آن، در جامعه همگرایی وجود داشته باشد. « این ایدئولوژی باید:

۱- بر مبنای یک مشخصه ویژه یک تصویر کامل از یک گروه دارای همزیستی

1. Zur mobilen Persönlichkeit vgl. S. 88-90. dieser Arbeit

2. Theodor Geiger, Ideologie und Wahrheit, Stuttgart 1953, S. 53-65, insbes S. 64-65.

این یک تغیر در فورموله کردن تعریف ناسیونالیسم به حیث هویت خودی اجتماعی است. هر دو تعریف از نظر محتوا یکسان می باشند و می توانند که به شکل بدیل ارائه گردند، زیرا هویت یک شخص نیز در آخرین تحلیل ایدئولوژی شخص در باره خودش است. تفاوت بین ناسیونالیسم به مثابه هویت خودی تمام جامعه و ایدئولوژی اتحاد اجتماعی فقط یک چشم انداز می باشد: در حالی که فورمولبندی اولی بیشتر اجزای روانشناسانه و پیدایش ناسیونالیسم را نشان می دهد، فورمولبندی دومی بیشتر جنبه های موثر اجتماعی را مورد مطالعه قرار می دهد.

مشترک ارایه کرده و مرز مشخص میان خود و محیط ماحول خود را داشته باشد.

۲- به این گروه در محیط ماحولش نقشی ارجاع شده باشد،

۳- گروه با آگاهی به تفوق خود بالای محیط ماحول، وظایف خود را انجام دهد،

۴- یک نظام ارزشی متکی بر گروه، چنان اخلاق گروهی را انکشاف دهد که در صورت لزوم در داخل گروه، در مقایسه با بیرون، سلوک و رفتار متفاوتی را ایجاب کند.

۵- احساس تهدید خارجی و تصور دشمن داشتن را بوجود بیاورد،

۶- اتحاد گروه به حیث یک متاع گرانبهای حیاتی در مقابل تفرقه باید برجسته گردد و باید با احتیاط و دقت از آن محافظت شود.

۷- هر عضو گروه را برای فداکاری آماده ساخته و به اعضای فداکار پاداش بدهد»^۱.

برای یک فرد اروپای غربی مشکل تمام میشود که در ناسیونالیسم چنین تعریف دقیق ایدیولوژیک را که از طرف لمبرگ تدوین شده است، مد نظر داشته باشد. اما یک نظری اجمالی به پدران روشن بین ناسیونالیسم اروپایی به طور مثال بورک (Burke) و بینتهام (Bentham) برای انگلیس، باریس (Barres) و مورراس (Mauras) برای فرانسه، فیشته و ترایشکه (Treischke) در مورد آلمان این را تأیید می کند که ناسیونالیسم واقعاً به همین شکل فورموله شده است.^۲

مشابه به مذاهب این مجموعه فکری هم در سمبول‌های ثانوی تجسم می

1. Eugen Lember, Nationalismus, Bd. 2, Reinbek 1964, S. 65.

2. Eugen Lember, Nationalismus, Bd. 1, a. a. O. und Carlton J. H. Hayes, The Historical Evolution of Modern Nationalism, a. a. O.

یابد، به طور نمونه آبدۀ ها، بیرق ها، نشان ها، سرود ملی «به بت تبدیل می شوند»، توانایی های علمی و فرهنگی اعضای این جامعه به نام توانایی های ملی یاد می شوند، و به مثابه نمادی در نماد (Verdinglichung) ناسیونالیسم ارزش آن ارتقا می یابد. به همین قیاس و به همین مشابَهت در هر یکی از ادیان تجسم شخصیت به میان می آید: «ماریانی (Marianne)» به مثابه تجلی ملت فرانسه، «جان بول (John Bull)» برای انگلیس، «گرمانیا (Germania)» برای آلمان، «عمو سام (Uncle Sam)» برای ایالات متحده آمریکا. این کار تا آنجا پیش می رود که به مانند مذهب توتِم پرستی، نماد های حیوانی توتِمی (totemistische Tiersymbole) قدرت و نیروی ملت را به نمایش میگذارد: خرس روسی، عقاب آلمانی و آمریکایی، شیر انگلیسی. این پدیده های ساختگی ویژه و تجسم های سمبولیک ناسیونالیسم، امروز در اروپای غربی به صورت عموم بدون بازتاب و غیر آگاهانه می باشند، اما نماد های ملی در حالات ویژه به طور مثال در جشن های ملی و یا در هنگام اقامت در خارج احساسات و پیوند های احساسی را قویاً در ذهن آگاه، زنده و تقویت می کند.^۱

ما امروز به آسانی نمیتوانیم نادیده بگیریم که ناسیونالیسم تا چه اندازه احساس تفوق گروه خودی را در مقابل گروه های غیر خودی تقویت می کند، چیزی که

۱. سمبول های ثانوی مادی شده اند، سمبول های ثانوی، سمبول ها یا نمادهای می باشند که با سمبول های دیگر نشان داده می شود. مثلاً ناسیونالیسم خود (نماد) است، اما با نماد بیرق، سرود ملی و غیره تجلی می کند (نمادهای ثانوی).

۲. چارلس دوگول (Charles de Gaulle) آگاهانه پیوندهای ملی و تمایل شدید به نمادین کردن نمادها را نشان می دهد، وقتی او می نویسد: از زمان تولد من مرا در تصورات من پدیده ای بنام فرانسه همبرایی می کند... چیزی که در من نیروی روحی مرا زنده نگاه می دارد. فرانسه برایم مانند شهزاده افسانه ها و یا مانند مدونا در دیوار کلیسا می باشد، که مرا بسوی یک سر نوشت. با شکوه و غیر عادی فرا می خواند. غریزه طبیعی من برایم می گوید مشیت الهی طوری است که فرانسه نمی تواند که فرانسه باشد، اگر در جهان در ردیف اول قرار نداشته باشد. و خلص اینکه من معتقد ام که بدون یک نام والا، فرانسه نمی تواند که فرانسه باشد.

, Memoiren: Der Ruf, 1940-1942, Berlin und Frankreich 1955 (zuerst 1954), S. 7.
Charles de Gaulle

در افکار مسیونری تجلی اش را یافت: «روحیه آلمانی» شفا بخش دنیا، «تمدن فرانسوی»، «روش زندگی امریکای». برای تقویه روحیه گروه‌هایی که بر خورد خود مرکزبینی و ماکیاولیستی خود را توجیه می‌کنند، قواعدی جستجو میکنند، مانند: حق آن است که به نفع مردم باشد؛ درست یا غلط - کشور من (right or wrong/ my country).

در این جا باید اشاره شود که محتوای ایدیولوژی ملی که توسط لمبرگ بدان اشاره می‌شود، قبل از همه احساس تهدید خارجی، تصور دشمن داشتن، بیشتر در مورد یک تیپ مخصوص ناسیونالیسم یعنی ناسیونالیسم ثانوی صادق است.^۱

ج - ستیزه وفاداری: فرد در میان ایدیولوژی‌ها

وقتی که در یک جامعه چندین ایدیولوژی در برابر هم در رقابت قرار می‌گیرند، بر اساس محتوای آنها و تحت وضعیت‌های ویژه ای امکان تقابل و موضع‌گیری‌های متضاد ایدیولوژیک وجود دارد. مطالبات متضاد این ایدیولوژی‌ها در حوزه شخصی باعث تنش‌های اخلاقی می‌شوند. به طور نمونه دستور «تو نباید بکشی» مسیحیت در مقابل مطالبه ناسیونالیستی دفاع بی قید و شرط از ملت و وفاداری به ملت به هر قیمتی در برابر هم قرار می‌گیرد. طوری که تاریخ نشان می‌دهد، در اروپا مطالبات مذهبی تقریباً همیشه مغلوب مطالبات ناسیونالیستی بوده است. اگر گروه‌های مذهبی به طور مثال شاخه مذهبی «شاهدان بهوه Jehovas» (یک شاخه عیسویت که در قرن نوزده در امریکا بوجود آمد) عقیده مذهبی‌شان را جدی بگیرند و بر اساس آن عمل کنند، به طور عموم سایر شهروندان به آنها کمتر تفاهم نشان می‌دهند. در کل مغلوبیت دین در برابر ناسیونالیسم ناشی از ضرورت بیشتر انسانها در کاهش نا امنی‌ها و دغدغه‌های اجتماعی است تا در کاهش نا امنی‌ها و دغدغه‌های میتافزیکلی.

۱. برای جزئیات بیشتر رجوع شود به «ناسیونالیسم ثانوی»

یک حالت رقابتی در بین انترناسیونالیسم کمونیستی و ناسیونالیسم نیز وجود دارد. ایده یا تفکر کمونیستی مارکس منکر نظم-اجتماعی قلمرو ملی می باشد، در مقابل او نظام اجتماعی را بر مبنای نظام طبقاتی نادر و دارا تقسیم می کند. اما تاریخ کمونیسم و مخصوصاً حوادث جاری بلاک شرق نشان می دهد که کمونیسم تا حالا نتوانسته است ناسیونالیسم را به حاشیه براند. چنین تکاملی قابل انتظار بود، اگر این تز یا فرضیه ما مورد تأیید قرار بگیرد که اعضای جوامع نیاز مبرم به شناخت اتحاد اجتماعی دارد و یا به بیان دیگر: واقعیت مغلوبیت کمونیسم به مثابه یک ایدیولوژی در مقابل ناسیونالیسم می تواند که به حیث یک ثبوت برای درستی تز ما ارائه شود^۱.

اگر مشکل- کمونیسم را از سطح انترناسیونال (بین المللی) به سطح انترناسیونال (درون ملیتی) انتقال دهیم، بازهم به همین نتیجه گیری می رسیم: در اینجا نیز نیاز احتیاج اقتصادی-اجتماعی نادرها برای بهبود مادی، سهم گیری در تصامیم سیاسی و ارتقاء موقف اجتماعی آنها در مقابل نیاز متعلق بودن به یک جماعت اجتماعی به صورت عموم کم رنگتر است. به این شکل سوسیال دموکرات های آلمان در سال ۱۹۱۴ بعد از یک مبارزه تقریباً ۵۰ ساله در مقابل دولت اقتدارگرای قیصر خود را به حیث ناسیونالیست های با اشتیاق آلمانی تثبیت کردند و آنهم در حالی که قیصر آلمان «هیچ حزبی، فقط و فقط آلمانی» را می شناخت. آنها افکار انترناسیونالیسم سوسیالیستی را رها کرده، با قرضه های اعتباری دولت برای جنگ موافقت نمودند و به جنگ بدون هیچ گونه مطالبه سیاسی و اجتماعی رأی مثبت دادند و به این شکل آنها علایق چندین دهه خویش را انکار نمودند.

هیچ چیزی دیگری (رهبران سوسیال دموکراسی آلمان) به چنین عمقی

۱. این جمله بخاطری به شکل محصور شده فورمولبندی شد، زیرا که در روابط کمونیسم و ناسیونالیسم در اروپای شرقی عواملی دیگری به طور مثال تجارب تاریخی منفی کشور های مربوطه در بین خودشان و هم چنین سیاست خود خواهی-ملی زیر نام انترناسیونالیسم عملی شده است و می شود.

سوسیال دموکراسی آلمان را متضرر نمی ساخت، به اندازه این ملامتی غیر موجهه که «آنها جوانان بی پدر وطن» می باشند. بدین لحاظ آنها برای تضعیف این اتهام پر مدعا و بد خواهانه با شدت مبارزه کردند^۱. و یکی از خبرنگاران سوسیالیست در ۱۹۱۶ ابراز داشت: در این جنگ ما چیزی را که کاملاً فراموش کرده بودیم از نو آموختیم: و آن اینکه با وجود تمام ستیزه های طبقاتی، تمام طبقات این ملت چیز مشترکی دارند. ما سوسیال دموکرات های آلمان در این مبارزه آموختیم که خود را به عنوان بخشی از ملت آلمان ببینیم، اما مطمئناً نه بخش بد آن. ما دیگر هرگز نمی خواهیم از جانب کدام شخصی از جناح چپ و یا راست این احساس ما به سرقت برود که ما بخشی از مردم آلمان می باشیم^۲.

ناسیونالیسم در گذشته ها خود را به مثابه یک وسیله مؤثر اقتدار ثابت ساخته و خود را با اوضاع بد اجتماعی اقتصادی متعادل ساخته و از بین بردن آن را به تعویق انداخته است. تاکتیکی که بدان رجحان داده می شود، نقشه سرهم بندی شده تهدید جامعه از خارج است و دراماتیزه کردن آن به عنوان یک تهدید واقعی است. مؤثریت این چنین تجاربی یکبار دیگر ثابت می سازد که چه قدر برای اعضای یک جامعه اتحاد جامعه به حیث یک جماعت مهم می باشد. ما در ادعای خویش مبنی بر اینکه وظیفه ناسیونالیسم به مثابه کاهش احساس ناامنی اجتماعی است، معتقد به این می باشیم که سوالی را که رالف داریندورف (Ralf Dahrendorf) به شکل غیر مستقیم مطرح کرده است، جواب داده باشیم: «جامعه آلمانی به مانند سابق به دو بخش تقسیم می باشد، بخش بالایی که کمتر از پایینی ها می داند و بخش پایینی که خیلی کم از بالا می داند. فقط تئوری های تحلیلی روانکاوانه تا اندازه ای توانایی تشریح این را دارد که چرا همچون جامعه تقسیم شده ای بی اتفاقی داخلی اش را سیستماتیک بوسیله ایدئولوژی

1. Ralf Dahrendorf, *Gesellschaft und Demokratie in Deutschland*, München 1966, S. 219.

۲. به نقل از رالف داریندورف (Ralf Dahrendorf)، ص ۲۱۹.

های جماعت قومی (Volksgemeinschaft) و همبستگی ملی جبران می کند». ناسیونالیسم برای کاهش ناامنی اجتماعی و تنش های احساسی شاید یک رهیافت تئوری تحلیل روانکاوانه باشد.

برخلاف مشکلات متافیزیکی، مشکل ناسیونالیسم قاعدتاً از نظر معرفتی قابل درک است. کلیت اجتماعی را از نظر عقلانی می توان درک نمود، بدون اینکه بدنبال ساختار یا طرح کمکی ایدیولوژیک رفت. رنه کونینگ (Rene König) در این رابطه به ارزش و مفهوم در حال رشد تحقیقات علم جامعه شناسی برای تشریح تمام روابط اشاره می کند، که به شهروندان عادی به صورت عموم غیر قابل فهم می ماند. با شناخت های در حال افزایش جامعه شناسی و گسترش نفوذ دانشمندان علم جامعه شناسی در جامعه، ناسیونالیسم می تواند از ایدیولوژی زدایی نجات یافته و در یک حوزه معرفتی خارج از احساسات منتقل شود.^۲ اطلاعات در باره جامعه و بحث ارتباطات آن، و بحث اجتماعی «خود» بدین ترتیب کیفیت یک روند روانشناسانه را به خود می گیرد.^۳

۴- جایگاه جماعت سیاسی در ساختار اجتماعی

الف: جایگاه جماعت ملی در ساختار اجتماعی

ما ادعا نمودیم که وحدت معرفتی و عاطفی جامعه که از طریق آن جامعه به جماعت تبدیل میشود، برای مردم یک اصل اساسی و پایدار است. این وحدت

1. Ralf Dahrendorf a.a. O., S. 120.

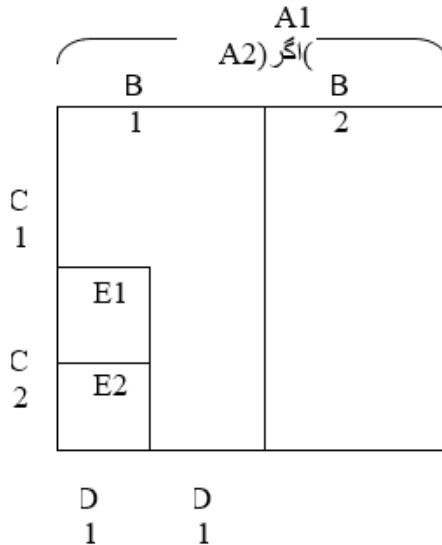
2. Vgl. Rene König, Fischer Lexikon Ä SoziologieÄ a.a. O. S. 157

۳. دانشمندان علم جامعه شناسی و روشنفکران خورده گیر وقتی خصلت ایدیولوژیک ناسیونالیسم را افشا می کنند قاعدتاً: خود را به حیث غیر-ناسیونالیست نشان می دهند. وقتی ما وظیفه ناسیونالیسم را به مثابه کاهش معرفتی و روانی ناامینتی قبول می کنیم در این جا هم انتقاد تند جامعه ملی از منتقدین ناسیونالیسم و بخصوص دانشمندان جامعه شناسی قابل فهم می شود، زیرا آنها حل یک مشکل حیاتی را - هر چند هم که به آسانی قابل فهم است- زیر سوال برده و اعضای جامعه را نامطمئن می سازند. واکنش آنها مشابه به آدم های روانی می باشد که با یک تعهد و جدیت بسیار قوی در مقابل بحران هویت که خود آنها آنرا برای خود بزرگ کرده اند مبارزه می کنند.

اجتماعی و جماعت آنقدر اساسی و مهم است که رسیدن بدان اعمال هر نوع خشونت را که وحدت جامعه را به مخاطره اندازد، ممنوع میسازد. این یک فورمولبندی دیگری است برای بیان حقیقت یکپارچگی افقی که در آن استفاده از خشونت بین گروه‌های کوچک منطقی ممنوع، اما در مقابل گروه‌های بیگانه قاعداً مشروع است. این فورمولبندی که تا حال فقط یک ادعا بود، در بخش پایانی مدلل میگردد.

مراحل زیادی از خود آگاهی جماعتی وجود دارد که همه متکی بر اساسات اصول-داخلی-خارجی استوار است و باید نسبی بودن آن فهمیده شوند. با یک مثال خیلی ساده باید این موضوع روشن گردد. من خود را به حیث یک هامبورگی (E1) در مقابل یک هنوفری (شهر آلمان م) (E2) عضو یک جماعت شهری می بینم (میهن پرستی شهری). اما برخلاف آن من به حیث یک آلمانی شمالی (D1) با همان هنوفری در مقابل به طور مثال یک بایری (جنوب آلمان م) احساس همبستگی می کنم. امکان این تمایل ناسازگاری و انزجار میان یک آلمانی از شمال و یک آلمانی از جنوب به صورت عادی از بین می‌رود زمانی که آنها با یک خارجی (C2) مثلاً انگلیسی و یا فرانسوی، مواجه میشوند و این هر دو خود با هویت آلمانی (C1) خود تبارز میکنند. به حیث فرد از اروپای غربی (و یا عضو نژاد سفید و یا کشورهای صنعتی) (B1) من می توانم مشترکاتی با دیگر اروپایی های غربی (و یا عضو نژاد سفید و یا کشورهای صنعتی) در مقابل اروپایی های شرقی، افریقایی ها، آسیایی ها و یا افرادی از کشورهای رو به انکشاف (B2) پیدا کنم. به این وسیله مرز هویت کشیده می شود. من نمی توانم با همه جهان هویت مشترک داشته باشم، مگر این که محیط ماحول اجتماعی دیگری مثلاً اینکه انسان مریخی مشهور (A2) ایجاد گردد. این مثال را می شود به شکل گرافیک نمایش داد:

۱. در اینجا برای آسانی کار یک ترکیب دوتایی پی ریزی شد که می شود آنرا به صورت دلخواه انکشاف داد.



اما این هویت های جماعتی خصوصیت کمی را دارا می باشند و در رابطه با ابعاد متفاوت انصراف از خشونت دارای خصوصیت های متفاوت می باشند. در سطح E و D یعنی در سطح گروه های کوچک منطقی جامعه استفاده از خشونت در یک دولت ملی تابو اما در سطح C یعنی بین ملت ها و دولت های ملی مشروع می باشد. اما این به این معنی نیست که در سطح هویت های جماعتی که انصراف از خشونت یک اصل قبول شده است، در سطح بالاتر B انتقال داده نشود، اما همبستگی در گروه های B وابسته به وضعیت ویژه می باشد. هویت های جماعتی در سطح B برابر با یک ائتلاف مؤقتی می باشد که در اثر

شماره سطح هئیت ها نیز همین طور است. این دیگرام را ایوان پرتیچارد (Evan-Pritchard) به همین شکل استفاده می کند و تا سازمان قومی نور را تشریح کند.

The Nuer of the Southern Sudan, in Ö M. Fortes and E.E. Evans- Pritchard, Hrsg., African Political System, 5 Auf., London- New- York- Toronto 1955 (zuerst 1940), S. 273-296.

ستیزه‌ها و تنش‌ها بین بلاک‌های B پیدا می‌شود. تا زمانی که حالات ستیزه و تنش در این سطح وجود داشته باشد، تابو کردن استفاده از خشونت در بین این گروه‌ها ادامه دارد. با از بین رفتن وضعیت‌های ویژه یک پارچگی این گروه متحد در سطح C، فقط در سطح C از بین می‌رود و نه در سطوح پائینتر از آن. به عنوان مثال برای قضیه بالا می‌تواند که تاریخ تلاش‌ها برای همبستگی اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم مورد بحث قرار گیرد. در سطح هویت فراملی: «بلشویسم» در برابر «جهان آزاد» (سطح B) در اثر تهدیدات جدی و یا جعلی از طرف «بلشویسم» در «جهان آزاد» احساس قوی اجتماعی حاکم شد تا آنجا که رسمی کردن ائتلاف نهادهای سیاسی و نظامی مشترک را جبری می‌ساخت. در این جا می‌توان گفت که تقریباً از هم‌آوایی بین احساس تهدید از طرف شوروی و تمایل به اتحاد اروپای غربی مطرح بحث است. تمام قراردادهای مهم اروپایی (اتحاد اروپای غربی، مجمع اروپا برای ذغال سنگ و فولاد، آیوراتم، ناتو، ای‌وی‌گی) زمانی ایجاد شد که شدیدترین تهدیدها از جانب شوروی احساس می‌شد، تا آنجایی که اکثراً از استالین به حیث معمار اتحاد اروپا یاد می‌کنند. تضعیف جنگ سرد باعث کاهش هویت مشترک در اروپای غربی و هم‌چنین اروپای شرقی شد، قراردادهای موجود هر چند می‌توانست که باقی بماند اما حرکتش بسوی آنچه که در ابتدا هدفش بود با مشکلات زیادی می‌تواند که تکامل کند.^۱

با وجود این مثال، طبق روانشناسی جامعه به جماعت به مثابه واحد اساسی انصراف از خشونت تبارز می‌کند و این امر همبستگی گروهی فراگیر را ممکن می‌گرداند، اما همین همبستگی به دلیل نبود نهادینه‌سازی و یا کمبود احساس موفقیت موقتی می‌باشد. در اینجا اما ثبوت این مسئله باقی می‌ماند که این نه

۱. بازهم این عصر شکوفایی هویت «اروپا» نتیجه‌اش آن بود که پیوندهای رسمی موفقانه‌ای بوجود آمد که از جانب طرف‌های درگیر موفقیت‌آمیز هم‌درک می‌شود (مشکلات را حل کنند و یا وضعیت‌های ویژه زندگی را بهبود بخشند) و به این خاطر هم شانس موفقیت را دارد. این خصوصاً در مورد مسئله اقتصادی صادق می‌باشد اما کمتر در مورد پرابلم‌های سیاسی و دفاعی.

فقط در مورد قضیه تاریخی اروپا صادق است، بلکه انصراف از خشونت در سطح هر یک از جوامع، یک پدیده به تمام معنی تاریخی است.

ب: جماعت سیاسی در جوامع قطعه قطعه.

گراف یا نمودی که ما از آن استفاده کردیم یک کاپی تعدیل شده از طرح ایوان پتچارد (Pritchard- Evan) است که او آن را برای تشریح نظام اجتماعی و هویت جامعه ای نور (Nuer) در جنوب سودان بکار گرفته است.^۱ کل بلاک A مجموعه جماعت قبیلوی نور را نشان می دهد و بلاک E خوردرترین و متجانس ترین واحد قطعه را به نمایش می گذارد. C، D، B نمایندگی از ائتلاف قطعه ها می کنند. در اینجا هر قطعه قبیلوی (E1-En) که ما آن را در جای دیگر به حیث جامعه تعریف کردیم واحد پایه ای انصراف از خشونت در داخل و مشروعیت استفاده از خشونت در مقابل خارج می باشد. وقتی که این جماعت قبیلوی در مقابل جماعت قبیلوی دیگری مقابل شود، ائتلاف در همه سطوح حتا در سطح A ممکن است. به صورت عادی در جوامع قطعه قطعه سلسله مراتب سیاسی و نظامی وجود ندارد، اما در مواقع تقابل با قبایل بیگانه در سطح A (و یا در صورت ائتلاف قطعه ها در سطوح مختلف) به صورت آنی برای این منظور مشخص به شکل موقتی به وجود می آید و بعد از انقطاع حالت تقابلی ویژه دوباره منحل می گردد. تعیین هویت فراگیرتر با جامعه قبیلوی در مقابل سایر اعضای بلاک در حالات غیر منازعه نیز بدون تردید وجود دارد، اما یا حالت فرهنگی دارد و یا بر اساس نسب و شجره می باشد. اما به مفهوم انصراف از خشونت به صورت عموم فقط در سطح بلاک E یعنی در داخل جوامع کارآئی دارد.

فورتس و ایوان پریچارد نظام سیاسی و تعیین هویت جامعه نور، لوگولی

۱. مقایسه شود به پاورقی ۱۰۴

و تالینس را چنین شرح می دهند: « یک تعداد از قطعات از نگاه مکانی کنار همدیگر قرار داشته و از نگاه ساختاری معادل همدیگر بوده و نظر به منطقه و ارتباط عشیروی خود را تعریف نموده و یک ساختار سیاسی را تشکیل می دهند . یک نوع تعادل و وفاداری میان شان وجود دارد. هر قطعه دارای منافع مشابه با قطعات دیگر بوده و شامل یک نظم متعادل اند. با وجودیکه دارای عشیره های متفاوت و مراسم و مناسک جداگانه می باشند.^۱ دوری علایق و منافع بین اجزای مرکبه این قطعه ها خصلت ذاتی ساختار سیاسی آنهاست. چنین سیستمی دارای ثبات نامتعادل بوده و هر عاملی که شکاف یا فاصله ها بوجود آورد، زمینه دور شدن از نقطه اشتراک منافع در ساختار اجتماعی تداوم می یابد. این توازن با تقسیم قدرت رهبری و همچنان تقسیم سایر علایق رقابتی و سبقت جویانه مشابه، در میان قطعات جمیعت حفظ میگردد.... نهاد های حقوقی لوگولی، تالینسی و نور بر بنیاد کمک بخود پایه گذاری شده اند.^۲ گر چه ایوان پریچارد برای جامعه قطعه قطعه "نور" قبیله را از طریق واحد ملیتی، سرزمین و قلمرو معین و خاص و با یک حد عددی بین ۱۰۰ تا ۴۵۰۰۰ نفر به مثابه واحد سیاسی می شناسد.^۳ اما در مورد وقوع پیهم برخورد های داخلی بین بعضی از تبارها، نیز گزارش می دهد: «جنگ و نزاع مکرر بین بخش های از خود قبیله رخ می دهد و این برخوردها اکثراً دوامدار می باشند».^۴ برخلاف آن منازعات در داخل قریه (قطعه) به آسانی حل می شوند. به صورت عموم استفاده از خشونت در سطوح بالاتر نسبت به سطوح پایینتر بیشتر می شود و به همین نحو حل منازعات نیز مشکل تر می

۱. برای تعریف «دودمان» «قوم» و اصطلاحات استفاده شده مراجعه شود به

M. Fortes, the political System of the Tallensi of the Northern Territories of the Gold Coast

2. M. Fortes und E.E. Evans-Pritchard, introduction, in : M. Fortes und E.E. Evans-Pritchard, Hrsg., a.a. O. S 13-15.

3. E. E. Evans-Pritchard, The Nuer of the Southern- Sudan, hn : M. Fortes und E.E. Evans-Pritchard, Hrsg, a.a. O. S. 278.

4. E.E. Evans-Pritchard, a.a.a.O. S. 283

گردد: «در داخل یک دهکده عداوت و دشمنی ها به آسانی خاموش می شوند و در داخل یک بخش قومی این عداوت و دشمنی ها زود یا دیر بروز می کنند اما اگر گروه های بزرگتری درگیر باشند، ممکن این منازعات هرگز خاموش نشوند مخصوصاً اگر چند نفری از هر دو طرف کشته شده باشند»^۱.

در اینجا ما تصویر تخیلی و از نظر فرهنگی مورد انتقاد جامعه ابتدایی بدون منازعه و دارای هم آهنگی را که فردیناند تونیس (Ferdinand Tönnies) مطرح کرده است، رد میکنیم که به صورت غیر واقعبینانه بر بنیان دوگانگی یا دو شقه شدن (Dichotomie) جامعه و جماعت پایه ریزی نموده است.^۲ نه تنها در جوامع شهری، بلکه هم در جماعات ابتدایی حتا در سطح خانواده نیز منازعات بر سر علایق متفاوت وجود دارند. اما این ستیزه های داخلی از نظر کیفی با منازعات بیرونی قابل تمیز می باشند، چون این ها تابع قوانین حقوقی و تحریم ها بوده و به این سبب زودتر و راحتتر حل شدنی می باشند. برعکس آن، منازعات بیرونی بین واحد های خود مختار خصلت جنگ را بخود میگیرند.

نحوه یا شکل مجازات در داخل واحدهای قطعه ها به دلیل استفاده از خشونت و یا تخلف از نورمها (هنجارها) در بخشهای قطعه ها - را می شود به مثابه روابط انحرافی جنایی تعریف نمود- این تفاوت کیفی منازعات و قوانین منازعات را نشان می دهد و در ضمن علاقه شدید جامعه را از امتناع تمایلات نفاق افگنانه روشن می سازد. برای تالینسی های افریقایی (قوم و منطقه ای در گانا است، مترجم) این معتبر است که «در داخل گروه های مسکونی که روابط خویشاوندی بیرونی دارند، و خود را قبیله فورس می نامند ... انتقام قتل نفس نه تنها روا نیست، بلکه هم ممنوع می باشد»^۳.

به همین مشابهت در مورد افریقایی های تیو: «در بسیاری از جوامع

1. E. Evans-Pritchard, a.a.a.O. S. 283

2. Vgl. Ferdinand Tönnies, Gemeinschaft und Gesellschaft, Leipzig 1887.

3. Christian Sigrist, a. a. O. , S. 119.

دیگر برادر کشی هر گز مجازات نمی شد، اما فقط به شکل تشریفاتی صلح و صلاح می شود. در صورتی که کسی از تبار دیگری را بکشد، معمولاً یک جنگ سرتاسری نتیجه آن است.^۱ برای همچو مواردی قطعی است که انحراف از هنجارها (ارزشها) حتا به شکل خیلی قوی آن (کشتن انسان) نه با مجازات فزیکمی و یا اقتصادی بلکه با مجازات مناسک مذهبی تنبیه می شود.

بر عکس یک شکل بسیار رایج مجازات در قطعات، دادن دیه برای کشتار و قتل نفس یعنی جبران مادی از طریق دادن خونبها (blood mony) به شکل سپردن مالکیت و دارایی می باشد. به طور نمونه در نزد تونگا رودیشیای شمالی (Nord-Rehodesiens) و در نزد یاکو (Yakö) در نایجریا.^۲

در میان اقوام تساوانا (Tasawana) افریقای جنوبی منازعه تقسیم کار تا آن حدی عمق و پهنا شدید پیدا میکند، که دیگر به شکل مسالمت آمیز قابل حل نبوده و قطعه ها از هم جدا می شوند و به محل دیگری مهاجرت می کنند.^۳ مردمان کامبو در کنیا نیز به همین ترتیب مشکل را از طریق طرد یک جماعت از منطقه، حل می کنند.^۴

مثال های یاد شده یک چیز مشترک دارد و آن این که در صورت انحراف شدید از هنجارها در یک جماعت محلی مجازات فزیکمی اجراً نمی شوند. هوویل (Howell) وظیفه روشن انصراف از مجازات فزیکمی را (در مورد نور)

1. Paul Bohannan, Justice and Judgement Among the Tiv, London 1957, S. 148, zit. Bei Sigrist, a. a. O. S. 119; andere Beispiele vgl. Christian Sigrist, a.a. O. S. 119

2. Für die Tongga vgl. Max Gluckmann, Custom and Conflict in Africa, Gelencoe III., 1955, S. 20-21, Für die Yakö vgl. C. Daryll Forde, the Governmental Roles of Associations Among the Yakö, in : Ronal Cohen und John Middleton, Hrsg., Comparative Political Systems: studies in the Politics of Pre-Industrial Societies, Gaden City. N.Y., 1967, s. 130-134.

3. Vgl. Isaac Schapera, Government and Political in Tribal Societies, New York 1967 (zuerst 1956) S. 179.

4. Vgl. Lucy Mair, Primitive Government, Harmondsworth 1962, S. 60.

در نگهداشت و ارتقا همبستگی (مناسک مذهبی) گروه‌ها می‌بیند.^۱ و ما می‌خواهیم برای توضیح انصراف غیر فعال از جزأ با هدف نگهداشت ضروری برای بقای اتحاد گروه کاری انکشاف دهیم. اما مجازات فزیکتی در مقابل قطعه‌های دیگر یک پدیده مکرر و بدون انقطاع می‌باشد.^۲

مدارک زیادی را ریچارد تورنولد (Richard Thurnwald) برای اثبات تز (فرضیه) ما مبنی بر اینکه هر یک از قطعه‌ها به طور قطعی از خشونت‌های داخلی پرهیز می‌کنند، اما در مقابل بیرون استفاده از خشونت و مشروعیت دادن به آن مشخصه اساسی جامعه قبیلوی می‌باشد و یک حرکت موازی با «ملت‌های» ما ارایه می‌کند.^۳

ریچار تورنولد در مورد قبیله ماریند-انیم (Marind-Anim) در مرکز گینه جدید گزارش می‌دهد که: «گروه محلی یعنی دهکده یک واحد سیاسی را می‌سازد. مرز هایش در برابر دهکده‌های همسایه معین می‌باشد و حق ماهیگیری و شکار و تسلط بر مناطق آبدار و جنگلی را در این مرزها حق ویژه خود می‌داند. این گروه محلی خود را در بیرون به حیث یک جماعت کاملاً خودمختار و متحد نشان داده و آن را چه در صید انسان (Kopfjägererei) و چه در روابط دوستانه خویش به دیگران به نمایش می‌گذارد». (مقایسه شود ۹۲ IV).^۴ همینطور در مورد قبیله مارین-انیم می‌نویسد که: «فراتر از گروه‌های محلی هیچ نوع وابستگی یا تعلقی وجود ندارد و هر گروه محلی فقط به خود وابسته است» (۴۲)

1. P. Howell, A. Manual of Neur Law, London 1954, S. 62, zit. Bei Sigrist a.a. O. S. 119-120.

2. Vgl. Christian Sigrist, a.a. O. S. 118f122.

3. Richard Thurnwald, Die menschliche Gesellschaft in ihren ethno-soziologischen Grundlage, 5 Bde., Berlin und Leipzig 1931-1935; von besonderem Interesse sind für uns Bd I: Repräsentative Lebensbilder von Naturvölkern, 1931; Bd. IV: werden, Wandel und Gestaltung des Rechtes im Lichte der Volkerforschung, 1935; Bd. V: Werden Wandel und Gestaltung des Rechtes im Lichte der Völkerforschung, 1934;

4. Hervorhebung durch Thurnwald.

IV, ۱.

مثال‌های تورنولد نشان می‌دهد که این جماعت متحد کاملاً واحدهای اقتصادی خودکفا می‌باشند و به همین سبب با معیارهای انتخابی ما مطابقت دارند.^۲ آنها هم زمان جماعت صلح‌نیز می‌باشند.^۳ از جمله مشخصات جماعت صلح این است که اعضای آن به صورت عموم یک «اتحادیه انتقام خون» می‌سازند و رفتارهای انحرافی و انحراف از هنجارها را در داخل جماعت صلح از طریق فیصله‌های از قبل تعیین شده مجازات می‌کنند. با رفتارهای انحرافی مربوط به بزرگی گناه فیصله‌های مرحله‌ای و اکثراً یک درمان یا طرز عمل نجات بخش صورت می‌گیرد.^۴

تورنولد این قطعات را که مشابه به گروپهای‌های هم مانند اند «یک نوع دولت دهکده» معرفی می‌کند، که اگر در یک محل مقیم باشند-آنها یک نوع «دولت روستائی» می‌نامد (I, XIX).^۵ نتیجه منطقی آن روابط بین ناحیه‌های سیاسی بیانگر یک نوع سیاست «سیاست خارجی» (تورنولد) می‌باشد و آن هم در داخل همان جامعه قبیلوی. روابط بین قطعه‌ها همیشه در حال تغییر از دوستی به دشمنی و از جنگ به صلح تحول می‌کند. اما این‌ها کاملاً بدون هدایت و رهبری نمی‌باشند، در اینجا ریشه‌های خیلی بدوی یک نوع «حقوق بین‌الدول» عمومی را میتوان در آن مشاهده کرد.^۶

1. Desgl. Für die papunischen Kai auf NeußGuines vgl. I, 134; in allgemeiner Formulierung dieser Beobachtung vgl. I, 90.

2. Für die Andamanen auf den Philipinien vgl. I, 70; für die Kai I, 134, für China im 8. vorchristlichen Jahrhundert vgl. I, 183

3. Für die Kupfer-Eskimo vgl. I, 41; Für die Australier I, 63; für die Andamanen I, 69-70; für die kusten-Tschuktschen I, 82-83.

4. Zum Blutracheverband vgl. IV, 191-193; V, 123, für die Papunischen Kai I, 105; in allgemeiner Formulierung IV, 67 und 191-193

5. Herhorhebung durch Thurnwald.

6. Thurnwald, I, 87; für alternierende Feindschaften und Koalitionen (Außenpolitik= vgl. für die Australier I, 62-63; für die Andamanen I, 69-70, für die Kai I, 107; für die Turareg I, 217

نویسندگان دیگری تز «دولتداری خودی» قطعه‌ها را اساس قرار می‌دهند. شاپیرا (Schapira) در مورد مردمان بیشه‌ای (Buschmänner) غیر مقیم افریقایی می‌نویسد: «وسیعترین جمع سیاسی... یک دسته از انسانها است که متشکل از ده تاسی نفر می‌باشند، آنها بر طبق عادت با هم در یک منطقه جداگانه غیر از محل خودشان زندگی می‌کنند. این یک دسته است، نه قبیله که جماعت سیاسی را تشکیل می‌دهد».^۱ زیرا عوض نمودن عضویت در یک گروه محلی را شاپیرا با عوض نمودن تابعیت مقایسه می‌کند.^۲ در مورد قبایل انوک (Anauk) در سودان نیز می‌شود در روابط بین دهکده‌ها از واژه «سیاست خارجی» استفاده نمود زیرا «...روابط سیاسی بین دهکده‌ها بیشتر مشابهت به روابط دولتهای مستقل دارند».^۳ روابط مشابهی به طور مثال بین یک بخش عظیمی از سرخ پوستان امریکای شمالی و توبریاندار (Torbriander) در میانزیا (Melanesei) مجمع الجزایر شرق استرالیا و نیوگینی) نیز وجود دارد.^۴

این مباحث روشن می‌سازد که یک جامعه قبیله‌ای به صورت عموم با یک نظام سیاسی یکسان نمی‌باشد. در جایی که این یگانگی دیده می‌شود بیشتر ناشی از طرز فکر اروپایی‌ها با جمع بندی تئوریک قطعه‌ها است. «...که در میان آنها به طور تقریبی به یک زبان صحبت می‌شود و دارای ساز و برگ تمدنی مشابه می‌باشند و طرز تفکر آنها از دنیا و زندگی، مناسک دینی و مراسم، سنتها و

1. Isaac Schapera, a.a.O. S. 9; desgleichen für die Bantu und Hottentotten, a.a.O. S. 119-120.

2. Isaac Schapera, a.a.O. S. 25

3. Lucy Mair, a.a.O. S. 49; das gleiche für die Bwamba in Uganda vgl. Edward winter, the Aboriginal Political Structure of Bwamba, in : John Middleton und david Tait, Hrsg, Tribes Without Rulers; studies in African Segmantary System, London 1958, S, 139.

4. Vgl. Die Aufsätze von Robert H. Lowie (Some Aspects of Political Organization Among the American Aborigines, S. 63-87= und H.A. Powell (Cometitive Leadership in Tobriand Poltical Organizations, S. 155-192) in : Ronald Cohen und John Middleton, Hrsg, a.a.O. Für die nordamerika und den Amazonas vgl. C. DaryII Forde, Habitat, Economy and SocietyÖ A Geographical Introduction to Ethnology, London und New York 1952 8 firt 1934), insbes. S, 143-146.

میراث‌های گذشته‌شان با همدیگر تقریباً همانند می‌باشند. بر علاوه ممکن است منازعات و دشمنی‌ها حاکم باشند و در موقع ازدواج‌ها و دوستی‌ها امکان دارد که به همسایه‌های که مربوط به قبیله نمی‌شوند ارجحیت قائل شوند. (قبیله) جماعت فرهنگی است که بگونه‌ای فرضی یک جماعت نژادی را ساخته است و در آن عناصر بیگانه جذب و مضمحل (اسیمیله) می‌شده‌اند.^۱ «قبیله» ای که بر این اساس تعریف می‌شود یک جماعت ایدیولوژیک است که صرف یک سطح معین در نظام، موثریت سیاسی را دارا می‌باشد. بیشتر از آن شالوده روحانی و مذهبی این جماعت (بطور مثال توتمیسم) باز هم این جماعت بیشتر یک جماعت فرهنگی و مذهبی است که در مجموع جماعت‌های مختلف سیاسی را در خود متحد ساخته است.

همچنان هر یک از این قطعه‌ها نیز با هر مردمی و یا یک ملت (به مفهوم امروزی آن) قابل مقایسه نیست. به مثابه مهمترین معیار در اینجا، ایدیولوژیک بودن هر قطعه در جامعه وجود نداشته و بخاطر تجارب مستقیم، الزامی هم نمی‌باشد. نبود ایدیولوژیک ساختن جماعت این را اجازه می‌دهد که هر فرد گروه متحدش را عوض کند.^۲ بدون این که این تعویض از طرف گروه متحد منفی ارزیابی شود.^۳

استدلالی که ما تا حالا بر آن تکیه داشتیم بیشتر مربوط به جوامع قطعه قطعه واقعی میشود، یعنی جوامعی که نتوانستند یک قدرت مرکزی دایمی را انکشاف دهند. اما این یک شکل بسیار کهن نظام اجتماعی است. در پهلوی آن انجمن‌های سیاسی کلانی با حکمروایی‌های محلی و پادشاهی‌ها وجود داشته و دارند که همزمان اصول ساختاری جوامع قطعه قطعه را نیز به نمایش می‌گذارند. در

1. Richard Thurnwald, Bd. IV, a.a. O. S. 22

2. in allgemeiner Formulierung vgl. Thurnwald, I, 91; IV, 64; für konkrete Beispiele vgl. für die Kupfer-Eskimo I, 39; für die Küsten-Tschukschen I, 82-83.

۳. به این شکل به طور مثال خیانت به وطن و فرار از ذیر بیرق برای مردمان اسلند واژه نا آشنا بود مقایسه شود به Richard Thurnwald, Bd. V. a.a. O. S. 90

افریقا ما این چنین حکمروایی های محلی و پادشاهی ها را در گانا و نیجریا، کانگو نزد (قوم م.) بانتو و هم در اوگاندا پیدا می کنیم.^۱ ساختارهای سیاسی پادشاهی های افریقایی بسیار متفاوت می باشند،^۲ بنابر این ما به جزئیات نمی پردازیم و فقط برای بحث ما خصلت های قابل مشاهده، عمومی و مهم را، مورد بررسی قرار می دهیم.

اقتدار حکمرانان محلی و پادشاهان در حله نخست شالوده مذهبی داشته و تا سطح قبیله با چندین قطعه وسعت می یابد. حکمران یا پادشاه دارای یک گارد محافظ می باشد (آغاز یک گروه مداخله گر) و یک «پرسونل اداری» کوچک که در آن اکثرآ از هر قطعه یک سخنگو نمایندگی می کند. فرمانروایی بیشتر خصلت یک مجمع صلح انکشاف یافته را دارد که در آن تلاش می شود تا منازعات بر اساس هنجارها، اداره و حل و فصل گردد. میلان آن بسوی انحلال قوم و قطعه ها است،^۳ اما فقط تنها میلان آن. بطورعموم تمام اتوریته شاه یک تعادل مشروط به شرایط را در بین قطعه ها برقرار می سازد که مکرراً تهدید به اضمحلال می باشد. «اکثر پادشاهی های افریقایی توسط تمایلات تجزیه طلبانه از بین رفته اند. واحدهای که برای یک سده سلطه را قبول کرده اند در سده بعدی استقلال شان را اعلام نموده اند، شاید هم آنقدر قدرتمند میشدند که در شهرهای عمده یا پایتخت غالب شوند... شاید این خصلت ویژه اکثر پادشاهی های افریقایی باشد که موضوعاتی که بوسیله دولت طرح می شوند به شکل کافی، ماهرانه و با جزئیات درست در عمل پیاده نگردیده و پرسونل اداری خیلی ضعیف نمیتوانند

۱. برای نشان دادن جزئیات مراجعه شود به:

Vgl. James S. Coleman, Nigeria: Background to Nationalism, Berkeley, Cal., 1958; David A. Apter, The political Kingdom in Uganda; A Study in Bureaucratic Nationalism, a. a. O.

2. Vgl. Peter C. Lloid, the political Structur of African Kingsdom, in : Michael Banton, Hrsq., Political System and the Distribution of Power, London 1965, S. 63-112.

3. Vgl. Richard Thurnwald, Bd. IV, a.a. O. S 71

در سازماندهی درست عمل نمایند تا در میان مردم این اطمینان حاصل گردد که قانون وضع شده از طرف رهبران سیاسی در چند مایلی پایتخت و مرزهای پادشاهی به طور یکسان عملی می‌شود.^۱ به این ترتیب مثلاً در میان اقوام زولو در افریقایی جنوبی که گلوکمن (Gluckmann) آن را «ملت» می‌نامد - مهمترین معیار جماعت سیاسی اصول حرام کردن استفاده از خشونت وجود ندارد.^۲ یک دهکده یعنی یک قطعه تقریباً یک واحد سیاسی مستقل باقی ماند و یاغیگری و تفرقه افگنی در میان این گروه‌های محلی یک قاعده عمومی بود.^۳

در کل پادشاهی افریقا بسیار ضعیف بوده و وابسته به حسن نیت سخنگوی قطعه و ملکان قریه می‌باشد.^۴ در جایی که قدرت مداخله رئیس دهکده و یا پادشاه موثریت خود را از دست می‌دهد، اکثراً این ناتوانی عقلانی حل گردیده و نظر به هدف سر از نو تنظیم می‌شود: «در چین کهن انتقام خونی به حیث یک نهاد حقوقی با قوانین ویژه کنترل شده دولتی، مدار اعتبار بود. دولت بوسیله آن اتوریته خویش را نگه می‌داشت و طوری نمایان می‌کرد که گویا انتقام یک قانون است».^۵ این پادشاهی‌ها را به مشکل می‌توان به حیث جماعت سیاسی به تمام معنی آن نام نهاد، این‌ها بیشتر انباشت واحدهای سیاسی^۶ می‌باشند که در خور آن است تا آنها را یک امپیریم (شاهان کوچک خود مختار تحت رهبری یک شهنشاه م) نامید.^۷ و برای موجودیت آنها در افریقا نیز دلایلی وجود دارد.^۸ این روابط سیاسی فقط تا حدود معینی از روابط اروپای قرون وسطا تمیز می

1. Max Gluckmann a.a.O. S. 78

2. Max Gluckmann a.a.O. S. 33

3. Max Gluckmann a.a.O. S. 33; 44-45; desgleichen Isaac Schapera, (a.a. O.) für die Zulu und Swazi (S. 175-176) und für die Hottentotten (s. 189, 205).

4. Vgl. für die afrikanische Kpelle Thurnwald, I 245.

5. Richard Thurnwald, Bd. A.a.O., S. 22.

۶. به همین اساس تورنولد از فرمانروایی‌های انکا و چین به نام «دولت‌های سلولی» یاد می‌کند (۱۸۰-۱۸۳)

7. Zum Begriff des Imperiums vgl. Kap. IV, 2 dieser Arbeit

8. Z. B. in Südafrika. Vgl. Isaac Schapera, a.a.O., S. 21, 122-125.

شوند. شیوه تاریخ نویسی مرسوم که بیشتر توجه شان به پادشاهی ها و شهزاده نشین ها متمرکز می باشد، این مسئله را از دید ما پنهان نگهداشته که اروپای قرون وسطی - به مفهوم تعریف ما - بی نهایت نامتحد بوده است. «حتی در بحبوحه تمدن قرون وسطی، حاکمیت مؤثر بر مردم مبتنی بر تقسیم قدرت بود و به طور خلاصه اروپای قرون وسطا به صدها حتی هزارها واحد مستقل سیاسی تقسیم شده بود و این خود کافی بود که مقابل همدیگر بجنگند. اروپای قرون وسطا... دنیای بی نهایت متفرق بود.»^۱

در اینجا نیز دهکده به مثابه واحد محلی و ارگان اساسی جماعت سیاسی تبارز می کند. دهکده یک ساختار حقوقی و اقتصادی است که تحت پوشش قوانین خودش استوار است.^۲ این دهکده دارای یک نوع سیستم قضایی و قوانین ویژه جزایی است که در خدمت حفظ دهکده می باشد.^۳ این دهکده در مقابل خارج دارای استحکامات دفاعی بوده و باشندگانش مجبور به قبول «جبردهکده» بودند که آنها را مکلف به بود و باش در داخل این حصار میکرد تا «آمادگی و قدرت دفاعی باشندگان دهکده» را تقویت کنند^۴ و بنیان آن به مکلفیت دفاعی تعاونی گذاشته شده بود.^۵ از طرف دیگر دهکده بوسیله قوانین دخولی و تادیبه عوارض ورود به دهکده در مقابل متوطن شدن برای دیگران محدودیت، ایجاد میکرد.^۶ فرد جزء اتحادیه قریه است، زیرا در آنجا زندگی می کند و در آنجا سکونت دارد، در بازار، جنگل، دریا و زمین و غیره سهیم است و یا آرزوی سهیم

1. Crane Brinton, From Many One : The Process of Political Integration. The Problem of World Government, Cambridge, Mass, 1948, S. 49.

2. Karl Siegfried Bader, Das mittelalterliche Dorf als Friedensß und Rechtsbereich, 2 Bde., Weimar 1957, Bd. I, S. 1.

3. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 131

4. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 71

5. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 16, 139

6. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 61

شدن را می‌کند.^۱ یعنی عضو جامعه است. در داخل اتحادیه سیاسی بین دهکده و حاکمیت دهکده قراردادهای محکمی بسته می‌شوند که حقوق و قدرت و استعداد معاملات رفقای دهکده را به رسمیت می‌شناسد.^۲ دهکده به این ترتیب به مثابه یک جماعت سیاسی مستقل ظاهر می‌شود که خصلت (کرکتر) یک شهر قرون وسطایی را دارد که در یک محدوده کوچکی منعکس کننده تامین صلح و حقوق می‌باشد.^۳ با وجود کمبود یکپارچگی سیاسی در پادشاهی‌های افریقا و هم چنین در اروپایی قرون وسطی، نباید نادیده گرفته شود که برای تنظیم منازعات بین گروه‌های محلی و همچنان برای تشکیل مجامع صلح بزرگتر رهیافت‌هایی وجود داشت. در اروپا کوچکترین جماعت سیاسی و مجامع انتقام‌های خونی، به واحدهای بزرگتری تبدیل شدند که آنها بمثابه «خدای صلح»^۴ اعلام شده و استفاده خودسر از خشونت بوسیله «مجازات شاه» تحت کنترل قرار می‌گرفت. در چوکات همین مجمع صلح بود که جامعه مبتنی بر تقسیم کار (جامعه پیچیده) تکامل یافته و بدین وسیله پایه‌های برای هویت سیاسی بزرگتری گذاشته شد. اما تا اواخر سده ۱۸ در پادشاهی‌های اروپا و دولت‌های مطلقه به مشکل نشانه‌ای از ایدیولوژیک کردن جامعه دیده می‌شود. سربازان جذب می‌شدند و در مقابل مزد می‌جنگیدند، اما نه بخاطر «هدف مشترک»؛ گروه‌های نظامی بوسیله حکمرانان محلی یا شهزاده نشین‌ها فروخته می‌شدند. واژه ترک خدمت به مفهوم اخلاقی امروزی، که یک عمل ناشایست است، در آن زمان برای مردم ناآشنا بود و هم چنین واژه خیانت به وطن.

دوره بلوغ ناسیونالیسم با انقلاب فرانسه به پایان می‌رسد. فرانسه و انگلستان به حیث اولین دولت‌های ملی به میان می‌آیند. اتحادیه‌های بزرگتری صلح

1. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 275

2. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 338

3. Karl Siegfried Bader, Bd. 1, a.a.O. S. 17

۴. برای تعریف تاریخ و استفاده از خدای صلح مراجعه شود به

Wilhelm Mühlmann, a.a.O. 313-319

و انتقام خونها بوجود آمدند: «نیروی جادویی پادشاه و ممنوعیتهای کلیسایی بالاخره توانستند جنگهای چندین صد ساله انتقامهای خونی را در میان ما نابود کنند. اتوریته حاکمان خورد و کلان، دنیوی و روحانی، استقلال های خانواده گی و تباری را که احساس شهریاری را داشتند خورد و خمیر کرد. اما اختلافات و برخوردهای نجبا و کلان های دهکده ها و شهزاده نشینی ها هنوز روح زمان انتقام خونین را با خود حمل می کردند که امروز این روابط نام حق خود ارادیت ملت ها را حمل میکنند»^۱.

1. Richard Thurnwald, Bd. V. a.a.O. S. 35;

فصل سوم

اول - سه شکل ناسیونالیسم

۱- ناسیونالیسم اصلی: تکامل مستقل

فرانسه و انگلستان نخستین کشورهای بودند که در آن ها ناسیونالیسم ظهور کرد. در داخل مرزهای سیاسی آن ها در آن زمان ساختارهای اجتماعی پیچیده تکامل کرده و همزمان با آن یک نوع احساس عدم امنیت اجتماعی به وجود آمد. دوران زایش و رشد آرام و پنهانی ناسیونالیسم در این دو کشور که چندین سده طول کشید تقریباً هم زمان با شکل گرفتن یک ناسیونالیسم جا افتاده و آگاه به پایان رسید. که آن را می توان تقریباً به مثابه یک تغییر ناگهانی دیالکتیکی کمی (پیچیدگی جامعه و عدم احساس امنیت) به یک تحول کیفی (ناسیونالیسم و ایدئولوژی) فرمول بندی نمود. نیروی حرکتی و یا انگیزه این تحول انقلاب فرانسه بود که با محتوای مبارزه طبقاتی، هومانستی و مبارزه سیاسی - نهادی اش در قدم اول در انگلستان انعکاس مثبت نمود، ولی به زودی در اثر انحرافات و میلان های مخرب انقلاب، پذیرش خود را دوباره از دست داد اما با وجود آن هم در

کل علاقه مندی گسترده به آن ذهنیت عامه را به خود جلب نمود.^۱ در این جبهه جنگ سال ۱۷۹۳ بین هر دو کشور اضافه می‌شود که بعد از قطع موقتی يك ساله (۱۸۰۲-۱۸۰۳) تا سال ۱۸۱۵ که مصادف با سال تبعید ناپلیون بود، ادامه پیدا کرد. هر دو عامل یعنی جدال با افکار انقلابی و منازعه بین هر دو کشور، موجب آگاهی برای اتحاد جامعه و هویت ملی هر دو جامعه شد.

با در نظر داشت این تحول ممکن است تصوراتی ایجاد گردد که ناسیونالیسم در اثر خصومت با دیگران، با معماری در اتحاد گروه‌های هم مانند شکل می‌گیرد. «يك ملت باید... احساس خطر از خارج، احساس داشتن دشمن را داشته باشد و یا فشار از بیرون است که پیوند گروه‌هایی را که سخن از آنهاست بوجود می‌آورد... اتحاد گروه‌ها به خاطر دشمن مشترکشان زنده است».^۲ این ادعای او یگن لمبرگ (Eugen Lemberg) غیر قابل قبول است زیرا اگر با موشگافی به آن برخورد شود به این نتیجه می‌رسیم که ملت‌ها به خاطر ملت‌ها بوجود می‌آیند و این چیزی نیست بجز حشو و زایدگویی.

خطر از خارج فقط وقتی می‌تواند موثر واقع شود که پیچیدگی اجتماعی در اثر تغییرات درازمدت اجتماعی پیش‌رفته و حداقل احساس پنهانی جمعی در بین مردم بوجود آمده باشد. اگر چنین پیش‌شرط‌های موجود نباشند، خطر بیرونی نه تنها موثر نیست بلکه در صورت وجود تفاوت‌های کلان میان خرده‌واحد‌های مختلف منطقی، تاثیرات معکوس از خود بجای می‌گذارد و ایجاد پراکندگی می‌کند. در صورت وجود پیچیدگی اجتماعی در اثر تغییرات درازمدت اجتماعی پیش‌رفته و نبود قشرهای اجتماعی منطقی تعریف شده، احساس خطر از بیرون به تقویت خود آگاهی کمک کرده و هویت خودی پنهان را دوباره زنده می‌کند. اینکه تا چه اندازه اصل خطر بیرونی ایجاد ملت‌ها را می‌تواند توضیح کند،

1. The Survival of Religious and Social Customs in Uzbekeistan, in Central Asian Review, Bd. 6 (London 1958), S. 5-15

2. Eugen Lemberg, Bd, 2, a. a. O, S 65, 82-83

تاریخ امریکا به ما نشان می دهد که در ملت شدن قبل از وقت آن تحقیق جالبی در اختیار ما است.^۱ میریت (Merritt) (روند ایجاد خود آگاهی «امریکایی» را در ۱۳ مستعمره اولی در رابطه وقایع و جریان های تاریخی این مستعمرات همراه با محیط اجتماعی آن (فرانسوی ها، انگلیس ها به عنوان نمایندگان امپراتوری بریتانیا، اسپانیایی ها و سرخپوستان) که فضای منازعه و ستیز را میان آن ها ایجاد کرده بودند، مورد ارزیابی قرار می دهد. اشغالگران که خود را «امریکایی» و یا (امریکایی های شمالی) و «قاره ای ها» می نامیدند، طوری که آن ها در رسانه های آنوقت از خود با واژه «ما» صحبت می کردند.^۲ با ایجاد هر منازعه، هویت خودی به عنوان امریکایی در آن ها تقویت می شد، بخصوص اگر تنش ها در رابطه کشور های مادر اوج می گرفت و در صورت فروکش تنش، به همان گونه تنش های داخلی نیز فروکش میکرد.^۳ حتی در مراحل بسیار پیش رفته تلاش ها برای وحدت این مستعمره ها در اولین کنگره قاره ای در سال ۱۷۷۴ نمایندگان مستعمره ها کشورهای مختلف، نماینده هر مستعمره از کشور خود به مثابه یک کشور مستقل با انگلیس ها و با همسایه هایش صحبت می کرد.^۴ در بحبوحه ای انقلاب امریکا یوناتان بچر Jonathan Boucher از ایالت فلادلفیا در يك سخنرانی خود، نیو انگلندی ها را «گوتهها و ندال ها (دو قوم غیر متمدن جرمن های شرقی سده ۳ که چندین بار با رومی ها جنگیدند. مترجم) نامیده و علاوه می کند: «این یک اتتلاف عجیب و غریب و غیر طبیعی است و ما انتظار آن را داریم که برخلاف تمام قوانین طبیعت به زودی بین گرگ و بره هم آهنگی ایجاد کنیم و آن ها را با هم غذا بدهیم. یعنی ویرجینیایی ها با اولیای مقدس

1. Richard L. Merritt, *Symbols of American Community, 1735-1777*, New Haven und London 1966

2. Der gegensatz zur 'amerikanischen' Identifikation ist die Selbstbezeichnung als Bürger von Massachuests, Pensylvania, usw.

3. Richard L. Merritt, a.a. O. ; S 66, Tab. 5. und S. 88, Tab. 6. 2.

4. Merril Jensen, *The Articles of Conferdration, 1174-1781*, Madison, Wisc., 1940, zit. Bei Merrit, a.a.O., S. 5, Fußnote 4.

نیوانگلندی‌ها اتحاد قلبی کنند.»^۱

حتی بعد از رسیدن به استقلال و اعلام امریکا به حیث يك کشور مستقل، برای بسیاری از شهروندان، وفاداری به ایالت شان نسبت به وفاداری به حکومت متحده رجحان داشت.^۲ میریت (Merritt) به این نتیجه می‌رسد که منحنی در حال ارتقای خود آگاهی جمعی امریکایی با وجود رابطه تنگاتنگش به بحران خارجی، نمی‌تواند از این دیدگاه توضیح گردد.^۳ او زیاده‌تر به فرآیند تدریجی اتکا می‌کند که در آن بهبود وسایل ارتباط جمعی، تحرك جغرافیایی و همبستگی اقتصادی در تقویت خودآگاهی جمعی نقش تعیین‌کننده را بازی نموده است. اما تازه شدن دوباره خود آگاهی ملی ناشی از خطر بیرونی، می‌تواند شاخص منافع مشترك در تقویت خودآگاهی ملی باشد. آنجا که منافع مشترك وجود دارد، تهدیدهای خارجی عامل موثری برای تحکیم هویت جمعی میباشد که در استتار وجود داشته و در صورت دوام تهدید از خارج وحدت‌های شکلی ایجاد میگردد که نتیجه آن ایجاد دولت‌های اتحادی می‌باشد.

این استدلال‌ها و هم‌چنان واقعیت تبارز هم زمان ناسیونالیسم در فرانسه و انگلستان، ادعای ملت شدن به خاطر تهدید بیرونی را بی ارزش می‌سازد. ناسیونالیسم فرانسوی و انگلیسی پدیده‌های اجتماعی اولی‌اند که الگوی تاریخی آن قبلاً وجود نداشت. ما به دلیلی آن را ناسیونالیسم اصلی می‌نامیم که دارای خصوصیات ذیل می‌باشد:

۱- تکامل ناسیونالیسم در يك جامعه نسبتاً پیچیده تکامل یافته صورت گرفته است، یعنی جماعت ملی در مرزهای یک جامعه به وجود می‌آید.

۲- جامعه و جماعت ملی در کل در محدوده سرحدات يك کشور موجود

1. Jonathan Boucher, Hrsg., Reminiscences of an amerivcan Loyalist, 1738-1789, Boston 1925, S. 132-133, zit. Bei Merritt, a.a.O., S. 5, Fußnote 4.

2. Seymour M. Lipset, The First New Nation, London 1964 (zuerst 1963),

3. Richard L. Merritt a.a.O., S. 169.

تکامل می کند.

۳- محتوای معیار تعریف این ناسیونالیسم در مجادلات داخلی سیاسی بر سر مسائل قدرت و حاکمیت تکامل میکند. یعنی محتوای هویت خودی در ناسیونالیسم اصلی تکیه بر سازمان های سیاسی و اجتماعی داخلی جامعه دارد.^۱

۴- ناسیونالیسم اصلی در قدم دوم نگاه اش به عوامل خارجی است.

۲- ناسیونالیسم ثانوی: تقلیدی

بعد از ایجاد ناسیونالیسم در فرانسه و انگلستان، ناسیونالیسم در مراحل مختلف زمانی، در اروپا گسترش یافت. آن چنان که از فرضیه مطروحه ما انتظار می رفت، گسترش زمانی و منطقی جوامع قاره ای اروپا، تابع درجه پیچیدگی ساختاری در اثر تغییرات درازمدت اجتماعی بود. تعقیب کنندگان این مسیر در میان کشور های صنعتی، سوئیس، ایتالیا و آلمان بودند. بعدها کشور های سکاندناوی (در حدود ۱۹۰۰) اروپای شرقی و اروپای جنوب شرقی به آن اضافه گردیدند.

در حالیکه ارتش انقلابی فرانسه، ویژه گی های یک ارتش توده ای را کسب کرده بود، یعنی به این معنی که سربازان نه به خاطر منافع مادی، ترس و یا مجازات، بلکه دارای انگیزه های ایدیولوژیک بودند، اما ارتش پروس در سال ۱۸۰۶ به خاطری به شکست مواجه شد که جنگ شان هنوز هم به عنوان یک مسئله شخصی پادشاه پرویس تلقی می شد.^۲ ناسیونالیسم در آلمان و ایتالیا بعد ها با ویژه گی دیگری اوج گرفت که با ناسیونالیسم اولی تفاوت داشت و ما آن را ناسیونالیسم ثانوی می نامیم.

1. Helmuth Plessner, Die verspätete nation: Über die politische Verfügbarkeit bürgerlichen Geistes, Stuttgart 1959, insbesondere S. 15, 29-38, 47.

۲. این گفته مشخصه فرمانده برلین است: «پادشاه یک نبرد را باخته است. آرامش نخستین مسولیت هر شهروند است.»

ویژه گی های خاص ناسیونالیسم ثانوی در غلط فهمی و تقلید از الگوهای انگلیسی و فرانسوی شان بود و این غلط فهمی در رابطه با معیار های هویت خودی بود. آن چنان که در تقلید ها اکثراً دیده می شود، این ها از نگاه کیفی به پای اصل نمی رسند. در جوامع قاره اروپا، ملت های فرانسه و انگلستان از نگاه زبانی در کلیت دولت هایی بودند که هر کدام آن ها زبان های واحد خود را داشتند و به دلیل این که علاقه مندی به زبان به مثابه یک پدیده فرهنگی در اروپای وسطی و شرقی یک سنت دیرینه داشت، زبان مشترک توانست به مثابه معیار هویت در خدمت آن ها قرار گیرد (هردر Herder، پان سلاویسم).^۱ در این جا دولت های تمامیت خواه شاهی و کمبود تجربه مردم در زمینه دیموکراسی و حد اقل آمادگی پذیرش معیار های سیاسی نهادینه شده ناسیونالیسم فرانسه و انگلیس در میان نخبگان حاکم سیاسی این جوامع وجود نداشت.^۲

الف - هویت نامکمل و ستیزه جویی:

صرفنظر از تقلید های اشتباه آمیز از معیار های هویت خودی جامعه های ناسیونالیسم اصلی، خصوصیات ویژه ناسیونالیسم ثانوی در کل تنها در رابطه ناسیونالیسم اصلی قابل درک است. رابطه ناسیونالیسم های که بعد ها در دیگر جا ها بوجود آمده اند با ناسیونالیسم های اصلی و محتوای ایدئولوژی ملی آن ها، نشان می دهد که این ها تقریباً مجبور به پیروی از کشورهای الگوی شان بودند، که مشخصات ویژه آن تلاش برای یافتن هویت خودی و تعیین يك ساحه

1. Hans Kohn, a. a. O. ; Eugen Lemberg, Bd. 1., a. a. O.

۲. به مثابه یک مورد تاثیرات متقابل بین ساختار دولت و انتخاب معیارهای هویت می توان از سویس به مثابه یک نمونه یاد کرد: سنت فدرالی و دموکراتیک سویس ایجاد دولت ملی (۱۹۴۸) را بر پایه نهاد های سیاسی، ممکن ساخت. از جانب دیگر بدیهیت ملی دولت شاهی اقتدارگرای آلمان در مقابل هومانیزم سیاسی اروپای غربی قرار گرفت. مراجعه شود به: Helmut Plessner, a. a. O., S. 29-38

جغرافیایی قابل دفاع و جبران يك نوع عقده حقارت بوده است که نتیجه آن به ستیزه جویی ختم می شود.^۱

ب: پیشداوری اجتماعی به مثابه تقلیل پیچیدگی محیط ماحول

یک احساس قوی از تصویر خودی، چنانکه در ناسیونالیسم ساخته می شود، در عین زمان مشروط به یک برداشت جامع و تصوریایدیولوژیک از محیط ماحول اجتماعی جامعه ای می باشد که ناسیونالیسم برای آن تدوین می شود. یعنی ایجاد تصویر یک دشمن. پایه ریزی يك تصویر اجتماعی خودی در شکل ناسیونالیسم نتیجه پیچیدگی درونی جامعه ای است که لوهمن (Lohmann) آن را نتیجه پیچیدگی رو به تزاید محیط ماحول می داند که آن هم نیازمند تقلیل تفاهم است.

رابطه میان پیچیدگی درونی جامعه خودی و پیچیدگی محیط ماحول اش به هیچ وجه يك طرح فرضی نیست. اعضای يك جامعه نا متمایز ناشده قطعه قطعه یک برداشت ناروشن از محیط ماحول خود می داشته باشند که به صورت عادی دارای ارزش گذاری کمتری باشد. یعنی کمتر عاطفی وایدیولوژیک شده می باشد.^۲ با یک نتیجه گیری معکوس از آن ما به یک مثال تجربی در این مورد می رسیم. در ناحیه ولتای بال (یکی از کشور های افریقای غربی م) گروه انسان های زندگی می کنند که خود نامی مشخصی بر خود ندارند. این ها با استفاده از نام گزاری های مشترکی برای گروه های انسانی همسایه که آن هم اکثراً یک بار معنایی را حمل نمی کند بلکه يك مفهوم نسبی است، از آن ها مجزا میگردند.^۳ برای مردم تسوانای افریقای جنوبی ... به ویژه برای قبایل بزرگ، دیگران یا صرف مردمان غیر اند... ویا آدم^۴ به بیان دیگر در این جا يك تصویر گروهی مشخص و

1. John Dollar u. a. , Frustration and aggression, New Haven, Conn., 1939

۲. به صفحات ۳۸-۴۰ همین کتاب مراجعه شود.

3. Christian Sigrist, a. a. O., S 46

4. Isaac Schapera, a. a. O., S 46

روشنی وجود ندارد که نبود آن به آن‌ها اجازه می‌دهد تا محیط ماحول اجتماعی خود را صرف «غیر ما» بنامند که خالی از بار معانی است.

برخلاف در میان ملت‌ها مفاهیم «خود» و «بیگانه» دارای ارزش دیگری هستند. در این جا است که ما با مفهوم پیش‌داوری ملی بر می‌خوریم. تثبیت هویت خودی اجتماعی از طریق به عاریت گرفتن و ایدیولوژیک ساختن هر امکان دیگر جدا از مشخصات تعلق گروهی صورت می‌گیرد. از نگاه اصول ممکن است هر مشخصه برای استحکام هویت گروهی مورد استفاده قرار بگیرد، چه اتکا به زبان مشترک، نژاد، ساحه جغرافیایی، داشتن اجداد مشترک و یا فرهنگ و غیره.^۱ بعد از تحکیم هویت، محتوای معیارهای ایدیولوژیک نسبتاً کم ارزش می‌گردد، همان‌گونه که همزیستی مردم و دولت‌های ملی در پهلوی همدیگر که بر مبنای مشخصات مشترک جمع شده‌اند، آن را ثابت می‌کند. معیارهای انتخاب شده از نگاه محتوایی ارزش و یا دارای ارزش یکسان‌اند، به این معنی که آن‌ها همه مفهوم پیش‌داوری مثبت را در مورد گروه خودی و یک پیش‌داوری منفی را در مورد گروه‌های بیگانه در خود حمل می‌کند. تحقیقات در زمینه پیش‌داوری‌ها معلوماتی را ارائه می‌کند که به ما نشان می‌دهند که اعضای یک ملت به گونه کلیشه‌ای چه قضاوت‌های در مورد خود و دیگران دارند.^۲ نتایج تحقیقات چنان هم شکل‌اند که فقط در یک جمله می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود: بدون استثنا تمام اعضای یک گروه بسته در مقایسه با گروه‌های بیگانه به پیمان‌های وسیعی

۱. ارزش‌کارایی معیارهای ایدیولوژیک در تمام موردها مساوی است، اما نتایج انتخاب یک معیار ویژه متفاوت است. به این گونه ایدیولوژیک کردن زبان فقط زمانی موثر واقع می‌شود که در خارج از حدود یک دولت ملی نیز گویندگان این زبان زندگی کنند و این ناسیونالیسم ویژه دامنگیرشان شود. اما انتخاب این معیار ساختاری-سیاسی، یک چنین سیاست خارجی تهاجمی زبانی را منطقی‌نهی می‌کند.

2. William Buchanan und headley cantril, How Nation See each Other, Urbana, III, 1953; Peter heintz, Soziale Vorurteile, Köln 1957; K. S. Sodhi und R. Bergius, National Vorurteile, berlin 1953, K.G. von Stackelberg, "Alle Kreter lügen", Düsseldorf und Wien 1965.

ویژگی های خیلی مثبتی را برای خود می نویسند.^۱

ناسیونالیسم بازار مکاره است که در آن پیش داوری ها و کلیشه سازی ها عرضه می گردد و در عقب آن اصول اساسی تئوریک پنهان می باشند. «از این مسئله نمی توانیم انکار کنیم که کلیشه سازی ها این وظیفه را دارند که زمینه دسترسی ما را به جهان آماده میسازد، یک وظیفه بلکه به اشکال گوناگون باعمومیت سازی وجه مشترک پیدا کند.... این غیر واقعینانه خواهد بود که طرز تفکر مبتنی بر کلیشه سازی را محکوم نماییم، زیرا در آن صورت به رد تفکر می پردازیم».^۲ در اینجا هم موازی هایی با استدلال های لوهمن (Luhmann) به مشاهده می رسد. تصورات در باره محیط ماحول که در رابطه با هویت خودی در پیوند اند - «گروه بیگانه» در ترمینولوژی تحقیقات کلیشه سازی - خود را به مثابه تقلیل امکانات تفکر و احتمالات و به مثابه تقلیل پیچیدگی ها نشان داده است. در نتیجه آن کلیشه سازی و پیش داوری ملی از نظر هستی شناسی همراه با هویت خودی تمام جامعه، یعنی با ناسیونالیسم در ارتباط قرار دارند. آنچه انتظار می رود این است که خلق های که هویت ملی تثبیت شده دارند با کلیشه سازی منفی اندک کمتر در مورد گروه های بیگانه تکامل می کنند نسبت به ملت های که دوچار بحران هویت اند.

۱. استثنا ها در مورد بعضی از اقلیت های تبعیض شده به گونه مثال یهود ها وجود دارد که از خود یک تصویر منفی ارائه می دهند: مشهور است که یهودی ها از خود تنفر دارند. این در اثر بحران هویت از دست رفته بوجود آمده است که علت آن جایگاه نامعلوم آنها تا به همین اواخر در دنیا می باشد که خشونت بر خود نتیجه آن شده است.

۲. تحت پیشداوری به مفهوم کلی آن ما آن داوری ای را می فهمیم که بدون سند معتبر صورت گیرد... پیشداوری به این مفهوم در اصل یکی از مشکلات اساسی تمایلات اجتماعی انسان ها را به نمایش می گذارد. برای اینکه دست به عملی زده بتوانیم می بایست که همیشه بعضی تصوراتی در مورد کردار سایر انسان ها داشته باشیم... این به این معنا است که من در یک حالت بکلی بی عملی محکوم شناخته شوم اگر من در هر فرضیه خود یک سند معتبر علمی باید نشان می دادم، پس عملاً هیچ گونه پیشداوری نداشتیم. در زندگی روزمره ما در خود آگاهی ما با احتمال قوی و یا ضعیف آن این واقعیت وجود دارد که ما باید بعضی فرضیه ها را داشته باشیم تا بتوانیم به کمک آن عقلانی عمل کنیم. بلی ما عادت کرده ایم تا حتا در مورد این فرضیه خود فکر هم نکنیم.

ج - ناسیونالیسم به مثابه وسیله مبارزاتی برای به دست آوردن حق حاکمیت

در کل ناسیونالیسم این وظیفه را دارد که ناامنی اجتماعی را تقلیل بدهد و یک جامعه نسبتاً پیچیده را به طرف همگرایی سوق دهد. در ناسیونالیسم ثانوی وظیفه دیگری به آن اضافه می‌گردد که از ارزش اولی می‌کاهد: ایدیولوژی‌های ناسیونالیستی وسیله موثری است برای ایجاد تساوی حقوق گروه‌های اجتماعی شامل یک امپراتوری، با داشتن یک دولت در محدوده‌ای جغرافیایی تعریف شده.^۱ مثال‌های خوبی در این زمینه در اروپای شرقی و اروپای جنوب شرقی داریم که در گذشته مستعمرات آلمان بودند. نفوذ خارجی در این جا از یک طرف زمینه‌های بسیج اجتماعی را مساعد ساخت و از جانب دیگر تقسیم نابرابر قدرت، مقام و داشته‌های مادی را به نمایش می‌گذاشت و بدین ترتیب جوامع را به طرف یک مبارزه طبقاتی زیر پوشش ایدیولوژی ناسیونالیسم سوق داد. در این جا تکامل به طرف تشکیل جوامع پیچیده و مطالبه برای داشتن حاکمیت ملی در یک رابطه درونی با هم دیگر قرار داشتند.

این فرآیند ملت شدن یک نتیجه منطقی جدا از فرآیند ملت شدن در انگلستان و فرانسه را به نمایش می‌گذارد. در حالی که در آنجا ناسیونالیسم بر بنیاد یک جامعه نسبتاً پیچیده و در درون یک دولت موجود تکامل کرد، در اینجا ملت یعنی یک اجتماع ایدیولوژیک، بر بنیاد جوامع کمتر پیچیده، قبل از ایجاد دولت شکل گرفته و بعداً در جستجوی ایجاد دولت شدند، که در آن زبان به عنوان یک معیار ناسیونالیسم خصلت ایدیولوژیک به خود گرفته و سرحدات جغرافیایی دولت‌ها از طرف ملت‌ها، سرحدات زبانی تعیین گردیده بودند. با وجودیکه پیچیده‌گی اجتماعی این ملت‌ها به پایه پیچیده‌گی اجتماعی کشورهای صنعتی اروپای غربی نمی‌رسیده، اما برای ایدیولوژیک کردن این جوامع کافی بودند. بعد از رسیدن به حاکمیت ملی فرآیند ساختاری پیچیدگی اجتماعی در اثر تغییرات

۱. برای تعریف امپراتوری به صفحات ۷۸-۸۲ این کتاب مراجعه شود.

درازمدت اجتماعی پیش رفته در محدوده جغرافیایی این کشورها به اصطلاح «به راه انداخته شد».

با انتخاب معیار زبانی به عنوان عامل وحدت ملی، این دولت ها هم زمان يك عامل سیاسی ناپایدار نیز ایجاد کردند. در اثر پراکندگی زبانی در این مناطق، بازهم دولت های «خالص» ملی ایجاد شده نتوانست، بلکه امپراتوری های جدید بوجود آمدند. قدرت های در حال فرار از مرکز بعد از يك مبارزه موفق بر علیه رقبای بسیار قوی، امپراتوری آلمان، سلطنت هابسبورگ و امپراتوری عثمانی، موفقیت هایی به دست آوردند، اما آنچه در جریان این مبارزه پوشیده مانده بود، همان منازعات درونی آن ها بود. شبیه این تکامل را کشور های بالکان و همچنان کشور های آسیایی و افریقایی در جریان مبارزه علیه استعمارگران اروپایی به خاطر به دست آوردن استقلال، پشت سر گذاشتند که منافع چندین جانبه داخلی شان در این مرحله از نظر پنهان مانده بود.

در مورد ناسیونالیسم ثانوی این نقاط را باید در نظر گرفت:

- ۱- جامعه نسبتاً پیچیده و هویت خودی تمام جامعه (ناسیونالیسم) قبل از ایجاد دولت متباز گردیده و ایجاد دولت ملی نتیجه این دو عامل بود.
- ۲- ناسیونالیسم ثانوی در آغاز خود از نگاه محتوا يك تقلید ناموفق ناسیونالیسم های اولی به اتکا به معیار زبان بود.

۳- در اثر جهت یابی بر مبنای ناسیونالیسم اولی، ناسیونالیسم ثانوی يك مرحله بسیار نامساعد بحران هویت را گذراند که در آن به دلیل برحق نشان دادن توجیه گرانه تصویر خودی با ارائه يك تصویر بسیار منفی از بیگانه به شکل نهایت تهاجمی و پرخاشگر در برابر گروه های غیر از خود تبارز نمود.

سوم- ناسیونالیسم ثالث: ملت سازی

در حال حاضر ما شاهد بوجود آمدن شکل سوم ناسیونالیسم هستیم: ناسیونالیسم ثالث. مشخصه این ناسیونالیسم آن است که در این جا دولت قبل از تکامل جامعه پیچیده و ناسیونالیسم ایجاد می گردد. به بیان دیگر: دولت های جدید در محدوده سرحدات جغرافیایی خود مجموعه ای از جوامع را با درجات متفاوت پیچیدگی در درون خود حمل می کند و بر اساس درجه پیچیدگی مؤثریت سیاسی هویت خودی این جوامع متفاوت است. اگر به مسئله جدی برخورد گردد این ناسیونالیسم هنوز وجود نداشته و فقط طرح، هدف و برنامه ساختن آن موجود است: در داخل يك دولت موجود با حدود جغرافیایی تعریف شده باید يك جامعه واحد اما پیچیده دارای تمام مشخصات هویت خودی اجتماعی ایجاد گردد. یعنی يك ملت باید ساخته شود.

در این جا از نگاه تئوریک مشکلاتی توضیح می گردد که در ادبیات انگلو ساکسونی به مفهوم رشد ملت «growth of nation» و ملت سازی «nation-building» یاد می گردد: چگونه دولتها «رشد» می کنند و چگونه دولت ها ساخته می شوند؟ در رده بندی ما در ناسیونالیسم اولی، ثانوی و ثالث يك زنجیره اساس قرار داده شده است که پایه آرمانی آن نهایی ساختن يك ملت «بالغ» است

و پایان آن طراحی، برنامه ریزی کردن و ساختن یک ملت است. ناسیونالیسم اولی توانست به دلیل نبودن یک نمونه تاریخی تنها در جوامع نسبتاً پیچیده رشد نماید. ناسیونالیسم دومی با موجودیت جامعه نسبتاً پیچیده توأم با هویت خودی با خواست ایجاد یک دولت مستقل ساختار ترکیبی از ساختن و رشد دادن را تبارز داد. این ناسیونالیسم در جستجوی راهی بود که در داخل و در بین دولت موجود که در حال ازهم پاشیدن و یا راه یافتن به یک مرحله ارتقایی ایجاد دولت قرار داشت.^۱ ساختن یک ملت در این مرحله کلاً غیر آگاهانه صورت می‌گیرد. اما در مرحله سومی و آخری ناسیونالیسم ثالث، تلاش آگاهانه صورت می‌گیرد تا شبه امپراتوری به مثابه یک واحد به یک دولت ملی تبدیل شود.^۲ هرچند شانس موفقیت در این زمینه با توجه به پیش شرط‌های مشخص و متغیرهای وابسته به آن - که در ذیل به آن اشاره می‌کنیم - در مقایسه با زمان‌های ماقبل آن بسیار زیاد است، اما باید گفت که موفقیت حتمی آن به هیچ وجه تضمین شده نیست. در کل این موفقیت وابسته به توانمندی‌های نخبگان سیاسی می‌باشد که بنیاد‌های اجتماعی جوامع را که در یک دولت واحد جمع آمده‌اند و همچنان عوامل را که در فرآیند تکامل سیاسی جامعه موثرند، بدرستی نشانه‌گیری کرده و رهبری و از میلان‌های تفرقه‌افگانه جداً خودداری نمایند. ملت‌سازی مانند سیاست، در کل «هنر استفاده از ممکنات» است.^۳

1. Robert A. Kann, *The Habsburger Empire: A Study of Integration and disintegration*, New York 1957.

۲. یکی از مثال‌های کهن در مورد گذار از امپراتوری به دولت ملی تاریخ اتحاد جماهیر شوروی است. قبلاً در سال ۱۹۱۳ جوزف استالین کتابی (Marxismus und nationale Frage, in J. W. Stalin, Werke, Bd) در این رابطه منتشر کرد. اثرش از انکشاف دولت ملی در وابستگی با روند تفاوت‌های ساختاری به وضاحت شهادت می‌دهد.

۳. مشابه به تشریحات مادر مورد ناسیونالیسم اولی، ثانوی و ثالث، می‌بایست که ما گفتار والتر ال بولز (Volksgeist and Volksggeist revidiert? Denkmodelle einer Theorie der Nationwerdung, in: *Kölner zeitschrift für Soziologie und Soziopsychologie*, Bd. 18 S. 454-471) را مشخص کنیم؛ او تیوری فرضیه رشد (Wachstumsansatz) را پیشنهاد می‌کند که او در جنبه‌های روانشناسی آن، آترا به مثابه «تیوری محبوبیت جماعت‌سازی» (Theorie der sympathetische Vergemeinschaftung)

برای ملت سازی در چوکات يك دولت موجود باید دو مشکل اساسی حل گردد که آن ها به نوبه خود در پیوند نزدیک با يك مشکل سومى که عمومى تر است، قرار دارند. يك بار موجودیت گروه های مختلف قومى است که آن ها اکثراً در دشمنى با همدیگر قرار دارند. هدف آنست که آن ها باید بدون استفاده از قهر در يك دولت واحد با همدیگر همزیستى نمایند. در اینجا مطلب از همگرایی افقى است. مشکل دوم در رابطه با موقف مردم در قبال دولت به مثابه يك نهاد است: در آسیا و افریقا که معمولاً دارای ساختار های اجتماعى قطعه قطعه اند و اکثراً به نام جامعه موزایكى «mosaic societies» و یا قطعه قطعه «fragmented societies» نیز یاد می شوند- و نظر به قوانین ویژه اجتماعى و سیاسى خود در کل از اتکا بر نهادهای دولتى می توانند صرفنظر نمایند. این مسئله در مورد افغانستان نیز قابل اعتبار است که برای مردم آن واژه دولت خود مشکل ساز است. حکومت شونندگان باید بیاموزند که موجودیت اقتدار سیاسى مركزى و اقتضات سیاسى و مادى دولت، در سنتها، نظام اجتماعى و قوانین سیاسى آنها، نباید غیر مجاز تلقى شود و ناخواسته بقبول آن تن دهند، بلکه آنها باید به رهنمود های دولت همسویى مثبت را انکشاف دهند. هر دو نوع همگرایی افقى و موقف گیرى تازه در قبال دولت به عنوان يك نهاد، در پیوند نزدیک با مشکل سومى قرار دارد که عبارت از ضرورت انکشاف اقتصادى و بلند بردن سطح زندگى در کل مى باشد. به این ترتیب انکشاف اقتصادى و فرآیند پیچیدگى اجتماعى در اثر تغییرات درازمدت اجتماعى زیربنای همزیستى گروه ها را ایجاد کرده و موقف مردم در قبال دولت نیز تغییر مى کند.

و با تاکید بر عامل های ساختار اجتماعى آن آنرا به مثابه «تئورى ساختار انقلاب» (Theorie der Systemevolution) توصیف مى کند. تئورى هم محبوبيت جماعت سازی و هم تئورى ساختار انقلاب را ما در ناسیونالیسم اولى و تا حدودى در ناسیونالیسم ثانوى مى یابیم. ما با بولز موافقیم که برای ناسیونالیسم اولى و ثالث چنین توضیحاتى تنها كافى نیست. نبود يك تعريف دقیق از ناسیونالیسم الزاماً نبود يك «يك نقشه اعمار» را در پی دارد، تا آنجا که تحقیقات در باره ملت سازی بیشتر در مورد واقعیات قبل از پیدایش ملت است.

از آن جایی که فرآیند انکشاف در این کشورها تنها از جانب دولت رهبری می‌شود، دولت هم‌زمان به عنوان بازیگر عمده در این فرآیند تبارز می‌کند. اما قبل از آن که به جزئیات این مسئله داخل شویم، ضرور است تا تعریف دقیقی از دولت و مفاهیم نزدیک به آن را ارائه نماییم.

فصل چهارم

اول - دولت و امپریسم (شبه امپراتوری)**

۱- دولت و مردم: تعریف مفاهیم با اهمیت

دولت عبارت از سازمانی است که در یک قلمرو معین، کنترل مؤثر قدرت قهریه را در دست داشته باشد. 'یک دولت می تواند یک و یا چندین اجتماع را دربر گیرد. این نوع اخیر دولت را امپریسم می گویند. در صورتی که دولت از یک اجتماع نمایندگی کند، اکثراً نمونه ای یک دولت ملی است.

مشخصه حد اقل یک دولت کنترل و وسایل قهریه می باشد که نظر به مغلق بودن جامعه و یا جوامعی که از آن نمایندگی می کند، مشخصات آن اضافه می گردد. هر قدر جامعه یا جوامع دارای ساختارهای پیچیده باشد، یعنی به هر اندازه ای که در جامعه تقسیم کار گسترده داشته باشد به همان اندازه نفوذ

۱. این فورم تغییر داده شده تعریف ماکس وبر است («دولت همان جماعت انسانی است که در محدوده معینی از یک منطقه قدرت فزینی مشروع را (با موفقیت) در انحصار خود دارد.» Max Weber Gesammelte politische Schriften, München 1921, S. 396)

تحت «سازمان» ما واحدهای اجتماعی را می فهمیم که در حله نخست برای رسیدن اهداف ویژه استقرار یافته باشند. Glenco, III., 1960, S. 17.

دولت در ساحه اقتصاد و تقسیم کالا های نایاب موثرتر است. در صورتی که دولت شامل چندین جامعه و یا جوامع زیاد باشد مثلاً يك جامعه قطعه قطعه در آن صورت فعالیت دولت اکثراً محدود می گردد به مسائل قابل اهمیت این جوامع، مانند اعمال حاکمیت بالای این جوامع، جلوگیری از بروز تنش های قهر آمیز میان جوامع شامل دولت و همچنان به دست آوردن امکانات مادی (تادیه باج، مالیه، خدمت عسکری و سایر تادیات) به خاطر رسیدن به این اهداف. ارگان های دولتی مثلاً (دستگاه اداری و قوای نظامی) در همین چوکات مکلف به انجام وظایفی محدودی هستند که در مقایسه با يك دولت مدرن از انکشاف لازم برخوردار نیستند.

برخلاف در جوامع دارای تقسیم کار گسترده سازماندهی حیات اقتصادی مثلاً اقتصاد پولی (سیاست اسعاری)، تنظیم تولید (سیاست اقتصادی) ممکن تجارت خارجی (سیاست تجارت خارجی) شامل وظایف دولت می گردد. اما دولت در جوامع با ساختار های پیچیده به مرکز تصفیه حساب های اقتصادی تبدیل گردیده و در زمینه توزیع مواد قلیل از نفوذ بسیار قوی برخوردار می باشد. این مشخصه شامل دولت های مدرن به شمول دولت های مدرن در آسیا و افریقا نیز می باشد.^۱ اما توام با محدودیت ها، و این محدودیت ها در مورد کشور های با نظام مطلقه در اروپا نیز صادق است.

یک گروهی از افراد که نمایندگی از سازمانی به نام دولت می کنند و امکانات دولت را مانند قوه قهریه و یا کالا های نادر به اختیار دارد و ارگانی که در مورد طرز چگونگی استفاده از آن صلاحیت تصمیمگیری دارد، حکومت است. مفهوم حکومت از اصطلاح وسیعتر نخبگان سیاسی تفاوت دارد. نخبگان سیاسی

۱. هر چند اکثریت دولت های آسیایی و افریقایی پیش شرط ها را برای موقف دولت به مثابه مرکز - نقل و انتقال بانکی، جامعه دارای تقسیم کار گسترده، تازه در همین اواخر قسماً برآورده می کنند، اما دولت های شان از طریق امکانات اقتصادی خارجی (کمک های انکشافی) از امکانات قابل ملاحظه اقتصادی برای تاثیر گذاری برخوردار اند.

عبارت از آن افرادی اند که عمل و نظر شان در حیات سیاسی جامعه به شکلی از اشکال موثر واقع می گردد. اما حکومت تعریف شده بالا تنها شامل يك بخش از این نخبگان سیاسی می باشد. از نگاه عددی تعداد نخبگان سیاسی وابسته به شکلبندی دولت است: دولت های که محتوای آن را چندین گروه اجتماعی می سازند، یعنی تعداد نخبگان سیاسی جوامعی دارای پیچیدگی اجتماعی ضعیف اند، کمتر است در مقایسه با جوامعی که پیچیدگی اجتماعی آن بالا است. افرادی که بر رسانه های جمعی (مطبوعات، رادیو، تلویزیون) تاثیرگذار می باشند، نیز شامل نخبگان سیاسی می باشند. در کشور های دموکرات اپوزیسیون سیاسی نیز شامل آن میگردد.

قدرت عبارت از داشتن استعداد یک فرد عملگرا است که بتواند یک عملگرایی دیگری را به حرکت در آورد و یا چنان در او موثر واقع شود که مطابق هدایت او عمل کرده و یا مطابق میل او روش خود تغییر دهد.^۱

در رابطه با دولت، قدرت چنین تعبیر می شود که: قدرت عبارت از توانمندی دولت است که حکومت از آن نمایندگی کرده و تابعین قدرت را وادار به پیروی از هدایات دولت می سازد.^۲

قدرت با وسایل قدرت اعمال می گردد که این وسایل می تواند فیزیکی، مادی (اقتصادی) و یا سمبولیک باشد.

الف - قدرت جبری: بر مبنای استفاده و یا تهدید استفاده از زور فیزیکی مانند به زندان انداختن، کشتن، جلوگیری از دسترسی داشتن به مواد اولیه زندگی، مثلاً مواد غذایی استوار می باشد.

ب - قدرت سودمندگرایانه: بر مبنای داشتن کنترل بر منابع نادر، پاداش مادی

1. Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, S 4:

۲. به همین پیمانه نیز استعدادی است که سایر سازمان های همزاد (دولت ها) برای اجابت وادار کند. روی موضوع قدرت سیاست خارجی در اینجا صحبت نمی شود.

مانند تادیه مزد ها و کمک‌های پولی استوار است.

ج- قدرت نورماتیف (هنجاری): بر مبنای در اختیار داشتن و تاثیرگذاری در اعمال فشار های سمبولیک. موثریت آن وابسته به اعمال نفوذ در احتیاجات روانی مقهورین، مانند موقف اجتماعی، پرستیژ اجتماعی و وابستگی گروهی. بطور مثال اعمال نفوذ از طریق رسانه ها و یا حاکمیت داشتن به سمبول های مهم.^۱

با استفاده از این وسایل قدرت، یک سازمان با اتکا به نمایندگان خود، باید اهداف معینی را تعقیب نموده و به آن دست یابد. اگر اهداف مربوط یک حکومت باشد، صحبت از اهداف دولت است. رسیدن به اهداف دولت زمانی آسانتر است که حکومت شوندگان یک دولت، نسبت به دولت گرایش مثبت داشته باشند.

این گرایش حکومت شوندگان را در کل در این جا گرایش تعهد به دولت می نامیم. این گرایش یک گرایش ارزشی - احساسی حکومت شوندگان نسبت به قدرت دولت فهمیده می شود و نظر به سمت یابی و شدت از همدیگر تفریق می گردد.^۲

گرایش تعهد از قوی بطرف ضعیف حرکت میکند. سمت یابی آن یا مثبت است و یا منفی. گرایش تعهد مثبت بمعنی تائید است. گرایش تعهد منفی را ما دوری و بیگانگی می نامیم. به این شکل گرایش تابعین دولت میتواند در یک تسلسل نسبت به دولت رده بندی شود که از یک ساحه بسیار قوی منفی با گذشتن از یک ساحه ضعیف منفی وارد یک ساحه ضعیف مثبت و از آنجا وارد

1. Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, S 5:

۲. تعریف اتسیون که ما در اینجا از آن پیروی می کنیم، عمومی فورموله شده است.
Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, S 5

یک ساحه بسیار قوی مثبت شود.^۱ در این جا می توان سه بخش گرایش مداخله را مشخص کرد: گرایش بیگانگی یعنی بسیار منفی، گرایش ارزشی تعقلی (اخلاقی) (یعنی بسیار مثبت و گرایش تعقلی هدفمند یعنی (سنجیده شده) که می تواند هم منفی و هم مثبت باشد.^۲

رابطه بین قدرت و گرایش تعهد را ما متابعت (Compliance) می نامیم. شاید در این جا ایجاب کند که واژه متابعت (Befolgung) از نظر ترمینالوژی مورد قبول قرار گیرد: ترجمه متابعت برای این واژه انگلیسی ضعیف به نظر می رسد. ترجمه به خاطری ناراسا است که معنی را بیشتر به جانب گرایشگر یعنی به طرف تابعین می غلطاند، تقریباً به این گونه: تابعین یا زیر دستان دولت زیر تاثیر دولت قرار داشته و برخورد آنها در برابر دولت پاسیو (غیر فعال) است و واکنش آنها هم متابعت از دولت است. این طرز تلقی بیانگر نقش فعال و مستقل گرداندگان قدرت و نقش غیر فعال و وابسته بودن زیردستان را نشان می دهد. اما در واقعیت چنین تفسیری منظور ما نیست. اما با واژه گرایش تعهد باید صرف رابطه بین دو متغیر، جانبداران دولت و قدرت دولت نشان داده شود، بدون آنکه بکدام جهت مشخصی در این رابطه رجحان داده شود. اگر ما با وجود آن از واژه جانبداری به دلیل نبود واژه رساتری استفاده می کنیم، نباید بار آن معانی را حمل کند که مثلاً بر اساس ترمینولوژی ماکس وبر از آن استفاده شده است.

از آنجایی که ما سه نوع قدرت و سه نوع گرایش را مشخص کرده ایم از آن توپولوژی (مکان شناسی) متابعت به دست می آید.

1. Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, S 9

2. Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, S9-10

3. Amitai Etzion (A Comparative Analysis of Complex Organisations, Glencoe, III., 1961, a.a. O. S. XCV.

انواع متابعت			
تعهد اخلاقی	تعهد برای هدف (سنجیده شده)	تعهد بسیار منفی یعنی دوری و بیگانگی	انواع قدرت
۳	۲	۱	قدرت جبری
۵	۵	۴	قدرت سودمندگرایانه
۹	۸	۷	قدرت نورماتیو (هنجاری)

در واقعی از این ۹ نوع آن حالت ۱، ۵ و ۹ آن عملاً بیشتر وجود دارد اما بقیه به ندرت.

سه نوع اصلی متابعت را ما^۱

۱- متابعت جبری،

۲- متابعت سودمندگرایانه،

۳- و متابعت نورماتیو (هنجاری) می‌نامیم^۲

این توپولوژی قدرت و تابعیت، مفصلتر از تقسیم بندی است که تا حال نظر غالب را میساخت و ماکس وبر آنرا به عنوان شکل های مشروع حاکمیت مشروع مطرح کرده است. تکامل داده بود.^۳

ماکس وبر، قدرت را زمانی مشروع میدانند که از طرف زیردستان (تابعین) به رسمیت شناخته شود. قدرت مشروع اعتبار یا اوتوریتیه مییابد و اعمال قدرت مشروع حاکمیت است. چون از نظر ماکس وبر، نقطه مقابل حاکمیت استفاده از اعمال جبر است، و استفاده از جبر صرف به گونه موقتی جایز است و اگر اعمال جبر دایمی شود، نیاز به مشروعیت دارد. بنابر این میلان آن بطرف اقتدار است

1. Etzioni, A Comparative Analysis...a.a.O. , S 12

2. Coercive, utilization, normative compliance; Amitai Etzini, A Comparative Analysis...a.a.O. , S 14

3. Vgl. Fußnote 193

و اعمال قدرت دارای اعتبار (اوتوریتته) برای وبر بیشتر مشروعیت متمرکز است. اما با وجود آنهم مفهوم مشروعیت برای حل بعضی از مشکلات ناسیونالیسم نیز مفید می‌باشد. اگر ما طبقه بندی اتسیونی (Etzioni) را در مورد قدرت به آن پیوند دهیم از آن واژه های اعتبار جبری، اعتبار سودمندگرایانه و اعتبار هنجاری را به دست می آوریم. در اینجا سوال تفاوت اعتبار هنجاری و قدرت هنجاری بوجود می آید. در آن صورت واضحاً تمایل زیادی بطرف قدرت هنجاری وجود داشته و مشروع ارزیابی می‌گردد و به این صورت روابط اقتداری به میان می آید^۱ که آن را مشروع پنداشته و بدینگونه پیوندی با اقتدار مشروع برقرار میکند. اما این به هیچ وجه الزاماً به این معنا نیست که استفاده از قدرت ارزشی همیشه مشروع پنداشته شود. یک شخصی ممکن آگاه باشد که شخص دیگری رفتارش را توسط جوایز سمبولیک تحت تاثیر قرار داده، اما احساس می کند که او حق ندارد چنین کاری را بکند. چنین حالتی به هیچ وجه قابل توجیه نبوده و او نباید چنین قدرتی داشته باشد و نباید چنین ساختار اجتماعی وجود داشته باشد که در آن قدرت ارزشی تمرکز یافته باشد. (به گونه مثال کنترل بالای رسانه های عمومی، تبلیغات شدید...)^۲.

این فرق بین اعتبار ارزشی و قدرت ارزشی برای راه حل ناسیونالیسم یک مشکل ایجاد می کند که تا حال یا در نظر گرفته نشده است و یا قابل توضیح نبوده است: با توسل به نماد های ملی، حکومت ها می توانند که بدون اعتبار ارزشی حد اقل قدرت ارزشی را به دست آورند. با وجودی که زیردستان این رفتار را غیرعادلانه احساس می کنند، اما قدرت ارزشی در رفتار اکثریت موثریت خود را دارد. این حالت وقتی پیدا می شود که مجریان قدرت مشکلات مشخصی را به مثابه «مشکل ملی» تعریف کنند ولی زیردستان با وجود آگاهی به بی محتوا

1. . Vgl. Fußnote 193

2. Amitai Etzioni, A Comparative Analysis....a.a.O. , S 15, Fußnote 21

بودن و عدم رابطه با ایدیولوژی ملی عمومی، این ادعا را با دلایل منطقی نمیتواند رد نمایند. به گونه مثال رهبری ناسیونال سوسیالیسم را در جنگ جهانی دوم، برای توضیح این مطلب پیشکش می کنیم، که با تعریف «ملی» این جنگ، مخالفین ناسیونال سوسیالیست ها را هم بطرف تابعیت ارزشی و تابعیت از باور های خود متقاعد ساخته و به این گونه برای خود در حوزه ملی مشروعیت حاصل نمودند و این در حالی بود که در عرصه سیستم سیاسی هیچگونه مشروعیتی برای آنها وجود نداشت. بدین شکل مخالفین رژیم نیز از جنگ حمایت فعال کردند و یا حداقل به شکل غیر فعال، مورد قبول شان واقع شد. در چنین حالتی دو گروه را میتوان مشخص کرد که با انگیزه های مختلف، یکسان عمل می کنند: ناسیونال سوسیالیست های معتقد و ناسیونالیست های معتقد.^۱ برای شهروندان در چنین حالاتی می تواند که تردید وفاداری به وجود بیاید. آنها در برابر دو تصمیمگیری مواجه میشوند: یکی نابودی نظام سیاسی که با آن مخالف اند و همراه با آن آرزوی باختن ملتش در جنگ و دیگری دفاع از ملت با وجود مخالفت با رژیم، اکثراً وزنه دفاع از هویت ملی سنگین می شود.^۲

۱. ما در اینجا یک مثال برای «اتونومی کارایی انگیزه ها» داریم، یعنی برای طرز رفتار افرادی که در اثر انگیزه های مختلف یکسان عمل می کنند و عمل آنها یک نتیجه را بدست می دهد. واژه اتونومی کارایی انگیزه ها برای نخستین بار از طرف گوردون و الپورت استفاده شد. مراجعه شود به .

Gordon W. Allport (personality, New York 1937, Kap 7) gl. Hierzu auch Robert K. Merton, a.a. O. S. 199.

اگر در اختیار داشتن اقتدار ارزشی مداخله اخلاقی را بوجود می آورد که به شکل سهم گیری فعال (مداخله اخلاقی) شهروندان در زمان جنگ به مثابه اشتراک داوطلبانه آنها در جنگ ظاهر می شود- اگر خود به خودی و یا اخلاقی باشد- نباید که در مورد تأثیرات ایدیولوژی ملی بالای اخلاق جنگی نتیجه گیری فوری شود. تحقیقات عملی در مورد اسیران آلمانی جنگ دوم جهانی نشان می دهد که روحیه جنگی سربازان عادی را در قدم اول نه ایدیولوژی، نه اهداف جنگی بلکه بیشتر تعلقات آنها به گروه های کوچک تعیین می کند. اما دو گروه از سربازان را می توان از هم مشخص کرد: سربازان با داشتن هویت قوی ناسیونال سوسیالیستی، وابستگی به گروه های کوچک نداشته و عمل شان بیشتر با اهداف ایدیولوژیک ارتباط داشت نسبت به سربازان که با ناسیونال سوسیالیست ها وابستگی نداشتند. با در نظر داشت قوت هویت ملی و هویت و ناسیونال سوسیالیستی سربازان این نتیجه بدست آمد که هویت ملی مطمئن تر و به این خاطر در عمل آنها موثریت کمتر داشت در مقابل هویت ناسیونال سوسیالیستی که به اصطلاح مراحل نوجوانی خود را می گذراند.

۲. این نشان می دهد که برخلاف انتظاراتش حملات هوایی بالای آلمان اشتراک در جنبش مقاومت علیه

۲- امپریم (شبه امپراتوری): تعهد مردم توأم به بیگانگی

توضیحات ما در بخش قبلی برای ما این امکان را میسر می کند که قرینه دولت ملی و امپریم را بهتر بفهمیم.^۱

مطابق معیار های اتسیونیس، ما تحت «جامعه سیاسی»،^۲ یک امپریم، نظام سیاسی را می فهمیم که

الف: وسایل قابل ملاحظه ای برای اعمال جبر (قدرت جبری) در دست داشته باشد.

ب: دارای یک مرکز تصمیم گیری و نخبگان سیاسی است که به اندازه های متفاوت به امکانات محدود تقسیم محصولات کم یاب و عطای پاداش های دسترسی داشته که آنهم از طرف یک دایره محدودی از افراد مورد استفاده قرار میگیرد.

ج: اعضای آن دارای خود آگاهی عمومی اجتماعی نبوده به این معنی که برای اکثریت مردم یک نقطه اتکا برای هویت سیاسی وجود ندارد. یعنی امپریم از اقتدار ارزشی برخوردار نیست.

قدرت جبری: حدود و ثغور و قدرت کنترل زیردستان از طریق اعمال جبر در مقابل جماعات سیاسی نظر به دلایل مختلف محدودتر است. در فورم های کهن امپراتوری ها نظر به پایین بودن سطح تخنیک های سلاحی - در مقایسه با

ناسیونال سوسیالیسم را تضعیف نمود تا اینکه قوی سازد. یک چنین حالتی در اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم نیز مشاهده می شود هنگامی که بخشی از مردم اتحاد جماهیر شوروی در اتحاد با رایش سوم علیه رژیم کمونیست حاضر بودند اما وقتی حمله شد آنها حمله را نه علیه رژیم کمونیست بلکه علیه مردم شوروی می دانستند.

۱. دوگانگی ضمنی امپراتوری و دولت ملی عمدی است. همانگونه که ما نشان می دهیم تمام دولت های غیر ملی امپراتوری می باشند. استفاده از واژه امپراتوری با بار معانی به این وسعت از طرف آیزنشتات نیز استفاده می شود. به استثنای «جوامع بدوی سیاسی» بدون کرکتر دولتی (جوامع قطعه قطعه) او تمام کشور های تاریخی را تا به زمان تشکیل دولت های تمامیت خواه و دولت های استعماری اروپایی امپراتوری می خواند.

Shmuel N. Eisenstadt (The Political System of Empires; The Rise and fall of the Historical Bureaucraties, New York 1963)

۲. برای مقایسه مراجعه شود به صفحه ۲۹ ماخذ ۶۵ این کتاب

روابط مدرن - نظر به مشکلات بزرگ ترافیک، حمل و نقل و مشکل ارتباطات به مرکز امپراتوری این امکانات را عرضه نمی‌کرد که در برخورد های، زدو خورد های نظامی، در بین خرده گروه های محدود و قابل تعریف منطقی، مرکز سیاسی امپراتوری ها، از انحصار غیر محدود قدرت استفاده نماید. این مسئله به ویژه در مورد امپریال های کهن صادق است. امپریال های اروپا قبل از دولت های ملی را می بایست از این جمله خارج کرد.

آنچه در مورد همه امپریال ها صادق است، توانمندی، کارایی و کیفیت وسایل فشار دست داشته می باشد که وابسته و متکی به ثروت و عواید دولت و هم چنین وابسته به قدرت کنترل و حمایت قوای مسلح است. استخدام قوای مسلح یا با جبر و یا با پرداخت پول (ملیسه) صورت می گیرد و یا با قبول مسوولیت سربازی افراد معینی از حکومت شوندگان. تازه انقلاب فرانسه و جنگ های ناپلیون تفاوت کیفی در قدرت جبری بوجود آورد.

مرکز تصمیم گیری و نخبگان سیاسی دارای یک پایگاه معینی منطقی و قومی می باشد که یا به مثابه بخشی از امپراتوری ها به گونه مثال ترک های اناتولی در امپراتوری عثمانی و یا در بیرون از امپراتوری به گونه مثال نیروهای استعماری اروپایی در آسیا و افریقا. با پشتیبانی محدود منطقی و قومی نخبگان، امپریال اعمال قدرت کرکتر (خصلت) غالبیت و سرکوبگرانه به خود می گیرد. به ویژه این که محصولات، خدمات و پاداش ها قبل از همه به نخبگان سیاسی مرکز و نخبگان منطقی و قومی تعلق می گیرند.

وسایل قدرت سودمندگرایانه بر اساس تاثیرات آن بالای زیردستان متفاوت اند: آن ها برای رسیدن به هدف جلب عواید برای نخبگان امپریال به صورت عموم بسیار موثر می باشند؛ استفاده از وسایل قدرت به این مفهوم از جانب زیردستان به مثابه فشار یعنی منفی تلقی می شود؛ موثریت آن با در نظر داشت امکانات محدود مادی و پاداش برای زیردستان ضعیف است.

نخبگان امپریال ها برای نگهداری حاکمیت شان و برای رسیدن اهداف شان به دستگاه بوروکراتیک وسیعی عمدتاً یک نیروی جنگی، جمع آوری مالیات برای عواید دولتی، مصارف دولتی، خدمات مجانی و خدمات نظامی ضرورت دارند.^۱ از دید زیردستان، آن ها در عوض فشار های مادی که بالای آن ها وارد می شوند، چیزی قابل لمسی از حکومت کنندگان به دست نمی آورند. معمولاً در امپراتوری ها جوامع کشاورزی واحد های کوچک خودکفا^۲ میباشند، به گونه مثال اقتصاد روستایی، که روابط شان با خارج روستا، کم اهمیت بوده کالا های بسیار محدودی را وارد میکنند. به غیر از امنیت مناطق مسکونی در مقابل کوچی ها و حملات چپاولگران، از طرف حکومت شوندگان تقریباً دیگر هیچ نیازی برای تشکیلات و مداخله دولت وجود ندارد. به غیر از واگذاری یا معافیت ها مداخلات دولت به مثابه فشار دیده می شوند، دولت های امپریال از دید حکومت شوندگان به ندرت می تواند که به مثابه یک قدرت مثبت سودمندگرا ظاهر شوند. از این که دولت همزمان با مطالبات متنوع در مقابل حکومت شوندگان متظاهر می شوند، جای تعجب نیست زیرا این دولت ها در آگاهی مردمانش همیشه به مثابه مطالبه گر، به مثابه پارازیت دیده می شوند و به این گونه یک تصویر منفی از خود بجا می گذارند.^۳

امپراتوری و دولت هایش برای اکثریت باشندگانش منطقه مرجع غالب

۱. اعداد و ارقام در مورد بوروکراسی در امپراتوری و چگونگی جلب آنها به ارتش را ویتوگل گزارش می دهد.
۲. این در مورد دولت های دارای سرزمین های کلان نیز صدق می کند به گونه مثال امپراتوری فارس، امپراتوری بیزانس و چین. حتا در چین در سال ۱۹۴۹ تعداد روستائینان ۸۹/۶۵٪ تخمین زده شده است. مقایسه شود به... S 34-35. Shmuel N. Eisenstadt, a. a. O.;

۳. در تجاوز جاپان بالای چین در ۱۹۳۱ در مقابل متجاوزین نمونه کاملی از برخورد سنتی از مردمان سیال نشده در امپراتوری ها را نشان دادند: «دهقان ها طبق معمول بر سر مزارع شان باقی ماندند و سران روستا ها، اشراف زادگان محلی و حتا مقامات اداری محلی به ارتش نپیوستند. این به این معنی نیست که آنها از متجاوزین استقبال کرده باشند بلکه آنها عادت نداشتند که در مقابل یک مالیه گیر بخاطری مالیه گیر دیگری مقاومت کنند.

۳. مثال های در مورد بی اعتمادی در مورد دولت در کشور های رو به توسعه گیورگ فوستر ارائه می دهد.
M.Foster, Traditional Cultures and the impact of Technological Change, New York 1962. S, 125-127.

هویت خودی تمام اجتماع نمی باشد و نه هم می توانند باشند، چون پیش فرض های این هویت یعنی جامعه نسبتاً پیچیده وجود ندارد. به این گونه در این دولت ها، نمادهای خودی کلی اجتماعی وجود ندارند که با استفاده از آن دولت بتواند در ذهنیت مردم موثر واقع شود. این کمبود حتی با اتحاد قدرت سیاسی و دینی در وجود یک فرد، همان گونه که در امپراتوری های کهن مروج بود و در امپراتوری های اروپایی تلاش برای آن صورت گرفت، جبران نمی شود.^۱ حاکم های سیاسی که هم زمان به مثابه نمایندگان یک دین ظاهر می شوند، به صورت عموم در رقابت با نهاد های متمرکز و غیر متمرکز دینی قرار میگیرند. فراتر از آن به علت موجودیت مراجع مختلف دینی، متافزیک و هویت کلی اجتماعی، اولی صرف مشروط می تواند که پیاده شود و آن هم در سطح نظام ادیان مختلف و یا یک دین غالب در برابر گروه کوچک دینی.

تمایل تابعین به قدرت دولتی که ما آن را گرایش تعهد نامیدیم در امپراتوری ها به صورت عموم از نوع بیگانگی است. همان گونه که ما نشان دادیم کنترل امپراتوری ها در وحله نخست با استفاده از قدرت جبری صورت می گیرد و استفاده از جبر طبق معمول موجب بیگانگی بیشتر می شود.^۲ این تاثیر بیگانگی با استفاده از قدرت منفی سودمندگرا بیشتر می شود تا آن جای که استفاده و وسعت بخشیدن قدرت هنجاری (نورماتیف) تقریباً ناممکن و یا بی اندازه مشکل می گردد.

در مورد بیگانگی زیردستان ما مثال های متنوع در کشورهای رو به انکشاف امروزی پیدا کرده می توانیم. طرز برخورد باشندگان با دولت تحت تاثیر هر دو منبع نارضایتی یعنی پرداخت مالیات و خدمت سربازی تعیین می شود. این بی اعتمادی به صورت عموم در برابر تدابیر دولتی و پیدا شدن سر و کله کارمندان

1. Karl A. Wittfogel, a.a.a.O. S. 128-141; Shmuel N: Eisenstadt, a.a. O. S. 50-68

2. Amitai Etzioni, A Comparative Analysis....a.a.O. , S 7

دولت طرح سوال های نا آشنا متظاهر می شود.^۱ همان گونه که ما در بخش دوم این پژوهش ما نشان می دهیم، این مسئله در مورد افغانستان نیز صدق می کند. در مجموع رابطه بین دولت و مردم، قدرت و تعهد که ما آن را تابعیت نامیدیم در امپراتوری های کهن در قدم نخست تابعیت جبری را به نمایش می گذارد. برای کشور های رو به انکشاف آسیا و افریقا میتوانیم یک ترکیب از تابعیت سودمندگرا و جبری را فرض کنیم، برای دولت های ملی موجود، ترکیب از تابعیت سودمندگرا و تابعیت بر مبنای متقاعد کردن - با تاکید بر دومی - رجحان دارد. به این شکل تمایل گذار از امپریسم به سوی دولت ملی به مثابه تکامل از تابعیت جبری از مسیر تابعیت سودمندگرا به سوی تابعیت اقتناعی صورت میگیرد.

۱. حتا تدابیر انکشافی برای بهبود جامعه می توانند که در اثر بی اعتمادی مردم ناکام شوند: «انتروپولوگ ها قضایای زیادی را نشان می دهند که در آن تلاش های مستخدمین دولت مرکزی در جوامع کم در آمد برای معرفی و عملی کردن روش ها عملی و نظری برای بهبود اوضاع در روستا ها در اثر مقاومت و بی اعتمادی مردم ناکام شده است. انتروپولوگ ها نشان داده اند که علت آن اکثراً حضور کارمندان دولت در روستا ها برای جمع آوری مالیات و سربرازگیری بوده است که به شکل خودکار موجب بی اعتمادی می شود و مردم به شکل غیر آگاهانه از هر تلاش دولت برداشت منفی می کنند... پلانک در پرسش عامه اش متوجه شد که حضور یک نماینده دولت (مترجم) موجب آن می شود که مردم به سوال های او پاسخ دروغ بدهند چون ترس از آن دارد که راستگویی برای آنها مشکل آفرین می شود.

فصل پنجم

اول- از امپریسم (شبه امپراتوری) به سوی دولت ملی: بنیادها
و عوامل ایجاد ملت

در توضیحاتی که تا کنون صورت گرفته است، کوشش به عمل آمده تا اساسات و ابعاد ناسیونالیسم روشن ساخته شود. نشان داده شد که ناسیونالیسم عبارت از خود شناسی مجموع یک جامعه در شکل یک ایدیولوژی منحصر به فرد است که وحدت یک جامعه را به شکل یک جماعت مطرح می نماید. این نیازمندی برای خود شناسی، وابسته به درجه پیچیدگی و تفکیک ساختاری جامعه است. از اینجا نتیجه گرفته می شود که ناسیونالیسم تنها تحت شرایط خاص اجتماعی بوجود آمده می تواند. همچنان نشان داده شد که ناسیونالیسم چه نیست: ناسیونالیسم دین نیست - و به این خاطر هم با آن در رقابت مستقیم قرار ندارد - و نه هم شکل جدیدی از طرز تفکر قبایلی است. در مباحثات بر سر قدرت، دولت و امپراتوری به این نتیجه رسیدیم که دولت ملی بدیل امپریسم را به نمایش می گذارد و تکامل از امپریسم به سوی دولت ملی همراه با تغییرات کیفی طرز تفکر حکومت شوندهگان در مورد دولت به مثابه یک نهاد می باشد.

در بخش های بعدی نقش دولت در ملت - سازی، تحقیق می شود. در

این مورد پیش شرط‌های مداخله دولت و وابستگی اقدامات دولتی به این پیش شرطها به ویژه درجه پیچیدگی جامعه و تیپ‌های شخصیتی افراد جداگانه جامعه نشان داده می‌شود. نتیجه این فهرست پیش شرطها، چارچوبی را برای اقدام‌های دولتی تعیین می‌کند که توسط آن با در نظر داشت شناخت از تئوری آموزش از طریق به کارگیری قدرت عمل مفید دولتی، ارتباطات جمعی و آموزش، شکل ایجاد ملت در حدود معینی، سمت و سو داده شده می‌تواند.

نقطه آغاز بعدی ما تعیین درجه پیچیدگی جامعه‌ها می‌باشد که دورنمای تمام کارما را رقم می‌زند.^۱

۱- شاخصه‌های پیچیدگی اجتماعی

درجه پیچیدگی جامعه، یعنی درجه مدرن بودن یک جامعه را می‌توان با کمک شاخصه‌های مختلفی معلوم کرد. از جمله مشهورترین آن‌ها تقسیم سه قسمتی ساختار اقتصادی کولین کلارک (Colin Clarks) به سکتور اولی، دومی و سومی می‌باشد.^۲

سکتور اولی مشخصه اصلی اش استفاده از سکتور اقتصادی زمین به شکل زراعت و استخراج مواد خام است. این سکتور به ویژه در کشورهای رو به انکشاف گسترده‌تری دارد. در سکتور ثانوی اصل کشت و آباد کردن زمین

۱. فصل اخیر بخش تئوریک بسیار متمرکز به روابط افغانستان می‌باشد. همان گونه که ما یادآوری کردیم افغانستان از نظر اجتماعی - اقتصادی از جمله کشورهای بسیار عقب افتاده جهان می‌باشد. از آن چنین نتیجه گرفته می‌شود که برای اندازه‌گیری درجه پیچیدگی جامعه (یا جوامع) افغانی شاخصه‌های نسبتاً غیر متفاوت ابتدایی کافی است. در افغانستان گذار اجتماعی تازه به شکل ضعیف آن شروع شده است و این مناسبتی است برای ما تا سوپروکتیو و روانشناسانه به دقت کامل به ویژه گی‌های سنتی، یعنی شخصیت ایستا آن بنگریم و شرایط سیال شدن و نخستین واکنش‌های شخصیت سیال شده آن را به نمایش بگذاریم. در رابطه با افغانستان بویژه در رابطه با نقش دولت و امکانات در دست داشته برای تحت تاثیر قرار دادن باشندگان باید به مشکلات خیلی اساسی پرداخت. امکانات و تدابیری که در اینجا معرفی می‌شوند می‌بایست که از کشورهای پیشرفته اجتماعی - اقتصادی تفکیک شود. این کشورها در مقابل مشکلات پیچیده تری قرار دارند که به راه حل‌های لطیف تری نیاز دارند.

2. Colin Clark, *The Condition of Economic Progress*, London 1940

به سود استفاده از زمین به حیث محل ایجاد تاسیسات صنعتی عقب نشینی می کند. سرمایه به عنوان وسیله تولید در این سکتور واضحاً اولویت دارد. سکتور سومی شامل ارائه خدمات مثل بانک ها و بیمه ها میباشد که شدت کار فکری در آن بیشتر است. هر اقتصاد امروزی این سه سکتور را دارا می باشد. وسعت و وزنه هر یک از این سکتورها در یک اقتصاد در مورد درجه انکشاف آن معلومات می دهد، و البته در جوامع پیشرفته صنعتی اشتغال در هر دو سکتور اول به سود خدمات کاهش یافته است.

در رابطه تنگاتنگ با این شاخصه های صرف اقتصادی، معیار های جدید جامعه شناسی مانند، تفریق شغل ها، قرار دارد. در یک جامعه پیچیده تفکیک شغل ها مشخص گردیده و به شکل عددی با تعداد شغل های متفاوت و گروه های کاری نشان داده می شوند. همزمان با آن درجه تقسیم کار در یک جامعه نیز اندازه گیری می شود. به این گونه در سال ۱۲۶۸ در شهر فرانکفورت آلمان صرف ۱۰۱ شغل در بریتانیای کبیر در سال ۱۸۴۱ صرف ۴۳۱ شغل، اما در امریکا در سال ۱۹۳۹ ۲۷۷۴۴ رشته کاری حساب شده است.^۱

گیدون ژوبرگ چگونگی نوع استفاده تکنالوژی مورد استفاده را یگانه شاخص معتبر درجه انکشاف اجتماعی - اقتصادی می داند. در اینجا به ویژه نوع و وسعت انرژی ای که به کار برده می شود، مهم است. یعنی مهم آن است تا دانسته شود که برای تولید از انرژی انسانی - حیوانی استفاده می شود یا از تکنالوژی.^۲ با عین هدف گیز و مارتین رابطه بین شهری شدن، تکنالوژی و تقسیم کار را پژوهش کرده و بین این سه عامل یک رابطه سیستماتیک را نشان می دهند.^۳

1. Hans Jürgen Daheim, der Beruf in der Modernen Gesellschaft: Köln und Berlin 1967, S. 45

2. Gideon Sjøberg, The Preindustrial City: Past and present, Cleone, III., 1960, S 7

۳. این چهار گزاره به شکل تجربی تأیید شده است: درجه شهری شدن در یک جامعه مستقیماً با تقسیم کار تغییری می کند. تقسیم کار در یک جامعه مستقیماً با تنوع اشیای مصرفی تغییر می کند. درجه شهری شدن در یک جامعه مستقیماً با پیشرفت تکنالوژی تغییر می کند. درجه پیشرفت تکنالوژی در یک جامعه مستقیماً

این نتایج شیوه کار لیرنر (Lerners) را توجیه می‌کند که صنعتی شدن را زیر واکه شهری شدن رده بندی کرده تا در شهری شدن کلید متغیر روند مدرنیزه شدن یک جامعه را پیدا کند. «... برای اواز نظر تاریخی با روند شهری شدن، روند مدرنیزه شدن در غرب شروع شده است».^۱

تنها رابطه بین شهری شدن و مدرنیزه شدن یک شاخص کلی است، اگر کسی بخواهد درجه پیچیدگی یک جامعه را و بوسیله آن مشکلات جامعه شناختی و روان شناختی اجتماعی وابسته به آن و میلان پیشرفت را روشن سازد، این سوال مطرح می‌گردد که شهرسازی و موجودیت شهرها یک پدیده کهن تاریخی هزار ساله است که اگر آن را مجزا در نظر بگیریم، در باره درجه پیشرفت جامعه معلومات کمتر به اختیار می‌گذارد. درجه شهری شدن در این مورد زمانی میتواند معلومات ارایه نماید که در رابطه با شاخص های دیگر مدرنیزه شدن قرار بگیرد. « اگر شهری شدن یک حالت الزامی مدرنیزه شدن است، پس وقتی شهری شدن ایجاد می‌گردد، این شاخص های دیگر چیست که پیوسته در هر جامعه ای آشکار می‌شوند؟ اگر شهری شدن یک ضرورت حتمی آغاز مدرنیزه شدن است پس چه مقدار از آن ضروری است (حداقل حتمی آن چیست)؟ آیا نقطه ای وجود دارد که وقتی مدرنیزه شدن شروع شود، می‌تواند خودش بدون شهری شدن پا بر جا بماند؟ (آیا حالت مطلوبی برای شهری شدن وجود دارد)؟»^۲

با این سوال ها لیرنر از تشریح درجه مدرنیزه شدن فراتر رفته و تلاش تجزیه و تحلیل فرآیند آن را در پیش می‌گیرد. شهری شدن و باسواد شدن یک جامعه از نظر تاریخی با هم در پیوند قرار دارند. به چه وسعتی درجه شهری شدن یک

با تنوع اشیای مصرفی تغییر می‌کند. در مورد تقسیم کار و تنوع اشیای مصرفی مراجعه شود به

A Study of Organization Ecology, in: American Sociological Revue, Bd, 23 (1958), S. 266-277.

1. Daniel Lerners, The Passing of Tradition Society: Modernizing the Middle East, Cleon, III, und London 1964, S, 58.

2. Daniel Lerners, a.a.O., S. 58-59.

جامعه باید برسد تا با سوادشدن یک قشر تُتک نخبه آن به یک پدیده عمومی و فراگیر تبدیل شود؟ او در اثر تحقیقاتش در ۷۳ کشور جهان، در ارتباط درجه شهری شدن با درجه باسواد شدن به این نتیجه می رسد^۱:

دولت ها (تعداد ۷۳)	باسواد شدن (%)	شهری شدن (%)
۲۲	بیشتر از ۸۰	۲۸
۴	۸۰ - ۶۱	۲۹,۲
۱۲	۸۱ - ۴۱	۲۵
۱۳	۴۱ - ۲۱	۱۷
۱۲	کمتر از ۲۰	۷,۴

در ۳۸ کشور میزان باسواد شدن آن بین ۴۱ تا ۸۰٪، اما میزان شهری شدن آن تقریباً بین ۲۵ تا ۲۸٪ ثابت است. ولی در هر دو دسته پایینی یک رابطه مستقیم بین شهری شدن و باسواد شدن را می توان پیدا کرد: با میزان پائینتر از ۲۰٪ باسواد شدن، میزان شهری شدن به ۷,۳٪ می رسد و با میزان بین ۲۱ تا ۴۰٪ باسواد شدن درجه شهری شدن به ۱۷٪ بالا می رود. لیرنر از آن این نتیجه را می گیرد که «حد اقل الزامی» و یا «حالت برخاست take off»^۲ که در آن باسواد شدن بدون وابستگی از شهری شدن به حرکتش ادامه می دهد، میزان شهری شدن بین ۷ تا ۱۷٪ است (... برای معتقد کردن کسی می شود گفت ۱۰٪. صرف زمانی که یک کشور به ۱۰٪ از شهری شدن رسیده باشد درجه باسواد شدن آن به گونه قابل توجه ای بالا می رود. بعد از آن درجه باسواد شدن و درجه شهری شدن با هم در یک رابطه مستقیم (متداوم) رشد می کند تا به ۲۵٪ برسد که حالت مطلوب

1. Daniel Lerner, a.a.O., S. 58.

۲. واژه برخاست (take-off) را والت دلبیو روستو از ایروودینامیک به عاریت گرفته است و در علم اجتماعی به کار برده است. به مانند هواپیما که نخست به یک سرعت معینی به روی زمین ضرورت دارد تا از زمین پرواز کرده بتواند. به این شکل تکامل اجتماعی نیاز به یک مرحله ای آمادگی نیاز دارد و باید به یک درجه معینی از پیشرفت رسیده باشد تا به روی پای خود به حرکت بیفتد.

شهری شدن معلوم می‌شود. بعد از این سرحد با سواد شدن مستقل از آن رشد می‌کند.^۱

بنابر این ما اجازه داریم که از این نقطه حرکت کنیم که با ۲۵٪ درجه شهری شدن، هم شاخص برای مدرنیزه شدن بلند می‌رود و هم علت بلند رفتن مستقل با سواد شدن می‌باشد. عین همین وظیفه را میزان با سواد شدن برای سهم‌گیری مردم در رسانه‌های عمومی (سهم‌گیری مردم در رسانه‌های عمومی با تیراژ روزنامه‌ها، مجلات، کتاب‌ها، تعداد رادیو و تلویزیون و سینما مشخص می‌شود) دارد، که به نوبه خود موجب مشارکت در تمام حوزه‌های سیاسی (مشارکت سیاسی) به مفهوم افکار عمومی می‌شود. از دید لیرنر (مشارکت سیاسی) با مشارکت در انتخابات معین می‌شود. استفاده از حق انتخاب یک قدم پیشتر از آمادگی روانی و استعداد ابراز نظر در مورد مشکلات عمومی سیاسی است. یک جامعه که اعضای آن استعداد روانی برای «مشارکت» را دارند، ما چنین جامعه‌ای را یک «جامعه مشارکتی» می‌نامیم. تازه در چنین جامعه‌ای ناسیونالیسم ممکن است.^۲

۱. از دید لیرنر کشیدن این مرزهای بحرانی تا حدودی دلخواه است و تا حدودی با در دست داشتن آمار و ارقام تعیین می‌شوند. با محاسبه درجه شهری شدن تنها شهرهای که بیشتر از ۵۰۰۰۰ باشند مدنظر گرفته شدند. اگر ما شهرهای که بیشتر از ۲۰۰۰۰ باشند داشتند را به گونه مثال زیر بنای کار ما قرار می‌دادیم، احتمالاً حد اقل‌ها و حد اکثرهای تغییر می‌کردند. مقایسه شود به Daniel Lerner, a. a. O. S. 59

۲. رابطه بین این چهار متغیر از دیدگاه لیرنر تصادفی نیست بلکه سیستماتیک است. بر اساس داده‌های ۵۴ کشور هر متغیر به مثابه متغیر وابسته با سه متغیر دیگر چنین قرار دارد:

متغیر وابسته	ضریب چندگانه وابستگی
شهری شدن	۰٫۶۱
باسواد شدن	۰٫۹۱
مشارکت در رسانه‌های عمومی	۰٫۸۴
مشارکت سیاسی	۰٫۸۲

رابطه سیستماتیک بین این چهار متغیر که لیرنر آنرا ادعا می‌کند نباید که یک چیز قطعی پنداشته شود. به انتقادات در این مورد مراجعه شود به

Seymour M. Lipset, Political Man: The Social Bases Of Politica, London- Melbourn-Toronto 1960, S 60

مشارکت سیاسی یا مشارکت در رسانه‌های عمومی بدون شک یک صفت و یک متغیر و یک پدیده مهم است که در اثر تقسیم کار اجتماعی بوجود می‌آید. اما اگر وسعت مشارکت سیاسی در این جوامع الزاماً با پیشرفت

اگر ما سیاست های دولت های جدید را مدنظر قرار دهیم که برنامه با سواد شدن را روی دست میگیرند و آن را خارج از شهر ها در دهات هم پیاده کنند، بازهم تیز لیرنر غلط از آب در نمی آید. تجربه نشان می دهد که با صعود درجه باسواد شدن در روستا ها، زیست کردن در شهر ها گسترش می یابد، شاید به این خاطر که امکانات استفاده از سواد در دهات محدود می باشد. با سواد شدن مردم در دهات آنها را متحرک می سازد و به این شکل آن ها را به تحرک جغرافیایی آماده نموده و یا هم به این خاطر که امکانات آموزش و تحصیل بیشتر در شهر های بزرگ وجود دارد، به شهر رو می آورند. در اینجا به ویژه باید تاکید کرد که لیرنر تجزیه و تحلیل علت و معلول را در نظر نداشت یعنی او باسواد شدن را صرفاً به مثابه متغیر وابسته شهری شدن تعریف نکرده است. زیرا این رابطه بیشتر برگشت پذیر است: هر دو متغیر می توانند که هم علت و هم معلول باشد.^۱

مطالعات لیرنر و ادعاهای رابطه سیستماتیک بین شهری شدن و باسواد شدن، مشارکت در رسانه های جمعی و مشارکت در مشکلات عمومی مردم (مشارکت سیاسی) اهمیت رو به گسترش رسانه های جمعی برای ساختار یک «جامعه (سهامگیر) سهم مردم در مشارکت سیاسی» را نشان می دهد.^۲

۲-همدلی به مثابه نشانه شخصیت متحرک

در روند تشکیل تفاوت های اجتماعی و موقعیت انکشافی آن ما بعضی شاخص ها را معرفی کردیم که پیش شرط آن بوجود آمدن یک تیپ شخصیتی ویژه یعنی شخصیت متحرک (پویا) میباشد.. مشخصه این تیپ شخصیتی این است که در

سیستم سیاسی دموکراسی نمونه غربی آن در پیوند قرار دهیم، دچار اشتباه می شویم. این قدمی است که اکثر دانشمندان علوم اجتماعی آمریکا بر می دارند. حتا در تحقیقات نویسندگانی که از این روش صریحاً خودداری می کنند بازهم یک طوری در لفافه در آثار آنها جلوه گر می شوند به گونه مثال مراجعه شود به آثار:

Rupert Emerson (From Empire to Nation, a. a. aO.), Lucian W. Pye (Politic, responsibility and Nationbulding, a. a. O.); Reinhard Bendix (Nationbuilding and Citizenship, a, a. O.)

۱. در تحقیقات لیرنر مرز شهری شدن تقریباً ۲۰ درصد و مرز باسواد شدن تقریباً ۵۰ درصد است.

۲. Bruce M. Russel u. a. World Handbook of Political and Social Indicators, a. a. aO . ۲

مسائل محیط ماحول اجتماعی اش که به شکل مستقیم برایش قابل لمس نباشد عاطفی و (محدود) مشارکت کرده می‌تواند. لیرنر برای این استعداد «مشارکت» از ترمینولوژی تحلیل‌های روان‌شناختی، واژه همدلی را به عاریت گرفته و آن را با استفاده خیلی مفید در پژوهش‌هایش در باره شرق میانه به کار بسته و هم‌زمان مورد پسند عامه قرار داده است. این استعداد هر دو میکانیزم پروجکشن (انتقال احساس‌ها، آرزوها و تنفر) و انتروجکشن (پیوستگی جسمی یک واقعیت کمی یا کیفی که داخل روان شخصیت می‌گردد) را در بر می‌گیرد. «پروجکشن (Projection) کسب هویت را با دادن بعضی خصوصیات برای یک فاعل تسهیل می‌کند- این عمل طوری صورت می‌گیرد که گویا دیگران چنان می‌باشند که من هستم یعنی آن‌ها مانند من اند. (برعکس آن شناسایی منفی (فاصله گرفتن) وقتی است که کسی صفات دوست نداشتنی خود را برای کسی دیگری نسبت دهد.)

انتروجکشن (Introjection) با دادن ویژگی‌های مورد پسند یک فاعل به خود، هویت خود را بیشتر تقویت می‌کند- دیگران شامل من می‌شوند زیرا من مانند آن‌ها هستم و یا می‌خواهم باشم. ما باید واژه همدلی را در هر دو مورد استفاده کنیم.»^۱ به بیان ساده تر همدلی به معنی داشتن استعدادی می‌باشد که کسی بتواند خود را در موقعیت دیگران قرار دهد.^۲

همدلی ویژگی شخصیت متحرک (پویا) شده است. «شخصیت پویا ظرفیت کلانی برای جذب هویت‌های جدید محیط ماحول داشته و با آن همسویی نشان می‌دهد. او با میکانیزمی مسلح می‌شود که برای جذب مطالبات جدیدی آماده است که فراتر از تجارب عادی (تجاریبی که تکراری است و به مرور در زندگی با آن عادت می‌کنیم. م) می‌باشند.»^۳ این ویژگی تعیین هویت با قبول جنبه‌های

1. Daniel Lerner, a.a.a O., S. 49; Hervorhebung durch Lerner

2. Daniel Lerner, a.a.a O., S. 50

3. Daniel Lerner, a.a.a O., S. 49

جدید محیط ماحول اجتماعی در اعضای یک جامعه سنتی تا حد زیادی وجود ندارد.^۱ میلان جهت یابی در جامعه سنتی صرف به سوی افراد معینی در حالات معینی می باشد. این ویژگی تعیین هویت برای آن ها اجازه نمی دهد که فراتر از محیط سنتی فکر و عمل کنند. قدم نخست برای تحرک بخشیدن یک جامعه سنتی «آموختن» همدلی برای اعضای آن است. «همدلی... یک استعداد غیرقابل انصراف برای مردمانی می باشد که از روابط سنتی بیرون می شوند. استعداد یا توانایی که می توان با تاکید گفت تمام تغییرات را بوجود می آورد. به گونه مثال اگر افراد تازه متحرک شده، مردمان یک روستا باشند آنها به مرور زمان بیرون از روستا و یا قبیله شان با افراد جدید ملاقات می کنند، قوانین جدید را قبول می کنند و روابط جدید را می آموزند که شامل حال خودشان می شود».^۲

شخصیت متحرک استعدادش برای نظر داشتن یا نظر دادن در مورد سوال های عمومی انکشاف می کند. این پدیده کاملاً در جهت مقابل جامعه سنتی قرار دارد. در جامعه سنتی نظر داشتن یا نظر دادن یعنی تفسیر کردن اطلاعات یک امتیاز نهادینه شده برای افراد معینی است که دارای مقام های بالایی اجتماعی می باشند. تفسیر کردن اطلاعات توسط آنها برای اعضای جامعه معتبر می باشد. مردم می بایست تفسیر های اخبار را به سمت و سو دهندگان افکار (Meinungsführer) واگذار کنند. این یک نورم قبول شده جامعه سنتی است که از آن پیروی باید شود و پیروی نکردن از آن تحریم های متنوع را با خود همراه دارد. پیروی نکردن از نورم به معنی تکبر متخلفین تعبیر می شود. تفسیر معلومات بوسیله افراد معین، یک وسیله مؤثر کنترل اجتماعی است و واضح می سازد که به گونه مثال چرا در جوامع سنتی رفتارهای سنتی همیشه باز تولید می شوند. آنچه لیرنر در مورد سرزمین عثمانی می نویسد، می توان آنرا در مورد جوامع قطعه قطعه و سایر

۱. باید توجه کرد که با سوال همدلی موضوع دو حالتی یا دوگانگی مطرح نیست بلکه موضوع تفاوت درجه مطرح است.

جوامع ساده اجتماعی به کار برد: «چنین ساختار ارتباطاتی در خدمت شیوه‌های اداری کنترل اجتماعی قرار می‌گیرد... ارتباطات طوری طرح ریزی شده است که شیوه رفتار قبلاً آماده و تعیین می‌گردد، نه این که روشنی افکار را تشویق کند»^۱. این شیوه هم چنین ساختار ویژه امپراتوری‌ها را تشریح می‌کند، که در آن ادامه موجودیت جوامع سنتی در یک سرزمین بزرگ از طریق گفتار سمت دهندگان افکار، ممکن می‌شود که برای عوام تفسیرهای آنها معتبر پنداشته می‌شوند.^۲ به این شکل می‌توان اهمیت ویژه سمت دهندگان افکار را در روند ارتباطات نشان داد. از نقش آن‌ها در تلاش‌های دولت برای ملت‌سازی، در رابطه با افغانستان در بخش‌های بعدی با جزئیات بیشتری صحبت می‌کنیم.

۳- هویت‌سازی جدید به مثابه روند آموختن

ما گرایش تعهد زیردستان (رعیت) را در کشورهای رو به انکشاف یعنی در امپراتوری‌ها به صورت کلی یک آمیزه‌ای از خود بیگانگی و مداخله برای هدف (سنجیده شده) نشانی کردیم، این در حالی است که در دولت‌های ملی بیشتر مداخله سنجیده شده و ارزش‌های عقلی - با تاکید بر دومی حاکم است. این وظیفه دولت و نخبگان سیاسی در امپراتوری‌ها است که مردم را از حالت از خود بیگانگی به سوی سهمگیری با ارزش‌های عقلی ترغیب نمایند. اساسات ویژه روند چگونگی تغییر نظر منفی زیردستان در مورد دولت به نفع نظر مثبت نسبت به نقش دولت را می‌توان با کمک نظریه آموزشی - روانشناسی نشان داد.^۳

1. Daniel Lerner, a.a.a O., S. 113-114

۲. ادغام چنین ساختار ارتباطات اجتماعی در سیستم عمومی اداری عثمانی با این واقعیت نشان داده می‌شود که جارچی عمومی برای اعلانات برای غیر مسلمانان استفاده نمی‌شد. در این مورد رهبر محلی نظامی احضار می‌شد تا به نمایندگی از هئیت رهبری خبر را دریافت دارد. در سیستم عثمانی معمول بود که وساطت کننده پیام به معنی نمایندگی از قدرت بود.

۳. کروبر به گونه مثال از «... مهاجرت و استعمار، حرکت‌های اخلاقی، تسخیر، مسپویری، تجارت، انقلاب و نفوذ تدریجی فقط بعد از آن که یک واقعیت تمام شده باشند داخل حافظه اجتماعی می‌شوند.» یاد می‌کند. L. Kroeber, Diffusionism, in: Amitai Etzioni und Eva Etzioni, Hrsg, Social change;

تئوری آموختن یا فراگیری (نظریه واکنش-هیجان-Stimulus- Response-Theorie) با این طرح اساسی بگونه ذیل کار می کند: پیش شرط های آموختن یا تنش روانی فردیست و یا در رابطه گروه های اجتماعی، در حالات تنش های اجتماعی که عدم توازن روانی را بوجود می آورد و احساس و خواستی را ایجاد میکند تا حالت تنش و فشاروراده را کاهش دهد. در این حالت شخص برای کاهش فشار بالای خودش حاضر به آموختن می شود. نیوکومب (Newcomb) پیش شرط های آموختن یا فراگیری فردی را که «یک حالت خیلی پیچیده و مغلق است بسیار ساده» بیان می کند: آموختن وقتی صورت می گیرد که «۱- حالت تنش یا فشار جسمانی وجود داشته باشد، ۲- و ما اشیای محیط ماحول خود را بگونه احساس میکنیم... ۳- و با واکنش به آنچه که احساس می کنیم، حالت تنش به گونه تغییر میکند». ^۱ نقطه دوم ذکر شده در اینجا واژه هیجان (stimulus) را دربر دارد: هیجان عبارت است از درک موجودیت افراد، نهاد های فیزیکی و اجتماعی محیط ماحول و تعاملاتی که در حالت تنش در آنها ایجاد میگردد. اگر در حالت تنش واکنش هیجانی از نگاه فیزیکی و اجتماعی، احساس کاهش فشار را در افراد ایجاد کند، کرکتر پاداش را بخود میگیرد. اگر واکنش در حالت هیجانی در برابر تنش، احساس فشار را زیاد کند در این صورت یک محرومیت روانی و یک ضرر است. قدرتی که با آن هیجان درک می شود وابسته به حالت تنش فردی و یا حالت تنش اجتماعیست. روند آموختن به شکلی بوقوع میبوند که یک عمل به صورت تکراری ادامه یافته و به مثابه واکنش در حالت هیجانی، تاثیر تسکین دهنده و تنش زدا از خود بجا گذاشته، احساس فشار را کاهش داده و به شکل پاداش احساس میگردد و از واکنش های پاداش نشده خودداری بعمل می آید. در اوایل یک فرایند آموختن، رفتاری که بوسیله یک وسیله تهیجی مشخص ایجاد

Source, Patterns and Consequences, New York und London 1964, S. 143

1. Theodore W. Newcomb, Sozialpsychologie, meisenheim am Glan 1959, S. 43

می شود، به خاطری پاداشی که همراه دارد تکرار می‌گردد. بعد از دادن یک دوره پاداش مکرر برای یک عمل مشخص، حالتی برقرار می شود که عمل به شیوه و سلوک بدون وابستگی به پاداش باقی می ماند. در این جا در اثر تکرار عمل، عمل در اثر آموزش به عادت قبول شده تبدیل می‌گردد و با قبول آن در حقیقت تغییر سلوک صورت گرفته است. در صورتی که سلوک و برخورد موجب کاهش تش نشود، یعنی پاداش داده نشود در این صورت از آن انصراف صورت می گیرد و تکرار نمی شود. به عین همین نتیجه باید توجه صورت گیرد وقتی به اعمال پاداش داده نمی شوند بلکه برعکس مجازات می شوند یعنی تحریم منفی صورت می گیرد: در حالی که در آغاز روند فراگیری اعمال، واکنش ها فقط زمانی به پایان می رسند که مجازاتی در پی داشته باشند، اما بعد ها از این واکنش های منفی بدون استفاده از مجازات خودداری می‌گردد. اگر در یک مدت طولانی در برابر اهمال از یک عمل از پاداش و مجازات استفاده نشوند به این صورت آموخته ها دوباره فراموش می شوند. برای روند آموختن مهم است که واکنش در برابر هیجان، آنی صورت بگیرد، چه پاداش باشد و یا مجازات. استقرار برخورد آموخته شده وابسته به تعدد و تکرار آن و سرعت واکنش در برابر هیجان (پاداش و یا مجازات) است. معمولاً مجازات از طرف مجازات شدگان به مثابه ناامیدی و بیزاری درک می شوند. اگر ناامیدی و بیزاری با پاداش ها از طریق اعمال دیگر جبران نشوند، به این صورت در مقابل منبع ناامیدی و بیزاری، خشونت صورت می گیرد و نظر آن ها در مقابل این منبع بیشتر منفی می شود.

۴- نقش دولت در روند آموختن

با ددر نظر داشت سیستماتیک تئوری آموختن برخورد و رفتار تابعین امپراتوری ها در مقابل نخبگان امپریال، قابل فهم می شود: همان گونه که ما قبلاً گفتیم اگر دولت در اوایل پاداش ها و خدمات چشم گیری ارائه نکند، به مثابه سرچشمه

ناامیدی و بیزاری جلوه گر می شود، در نتیجه موضع گیری زیردستان (رعیت) در مقابل دولت اگر به شکل خشونت آمیز نباشد، حد اقل به شکل مقاومت منفی (پاسیو) و بی اعتمادی تبارز میکند. اگر دولت امپراتوری می خواهد این تصویر و برخورد منفی را تغییر بدهد و آن را به یک برخورد مثبت تبدیل کند، در این جا در قدم نخست برایش این وظیفه ایجاد می شود که ساختار احتیاج ها و پاداش های رعیت را پیدا کند، یعنی آن بخشهایی را که رعیت یا زیر دستان در آن بخش بیشترین کمبود را احساس میکنند.

نکته وار به چند موضوع باید توجه صورت بگیرد:

الف - آیا خواسته هایی وجود دارد که یک دولت اصلاً قادر نیست آنرا برآورده سازد؟

همان گونه که مثال ذیل نشان می دهد به این پرسش نمی توان به آسانی پاسخ مثبت داد.

هنگامی که اداره مستعمراتی آلمان در اوایل سده های حاضر در جزیره انگور (Angaur) اوقیانوس آرام فوسفات کشف و آغاز به استخراج کرد، در اوایل ناممکن بود که از باشندگان جزیره به مثابه کارگر استفاده کند. مردم جزیره با چیزی به نام مژد آشنایی نداشته و اقتصاد پولی را کس نمی شناخت. اقتصاد محلی احتیاجات عنعنه ای جزیره نشینان را کاملاً بدون زحمت برآورده می کرد. مصروفیت اقتصادی در جدول ارزشی مردم در پایین ترین درجه قرار داشت. از آنجایی که جمع آوری متاع اقتصادی موجب ارتقای پرستیژ اجتماعی نمی شد، اصلاً تلاشی در این زمینه صورت نمی گرفت. وضع کردن کار اجباری نیز همانند تشویق به کار داوطلبانه بی اثر ماند. فقط زمانی که متاع جدید بر اثر احتیاجات باشندگان به بازار عرضه شد و این متاع را فقط با پول می توانستند به دست بیاورند و پول را فقط در بدل کار در معادن فوسفات می شد پیدا کرد،

باشندگان جزیره حاضر به کار در معادن شدند.^۱

این مثال واضح می‌سازد که چگونه جاد احتیاج جدید این امکان را برای خالق آن میسر ساخت تا زمینه پذیرش کار در برابر مزد از طرف مردم قبول شود. مثال ذکر شده بدون شک یک مثال استثنایی است و ما به اطمینان می‌توانیم قبول کنیم که چنین جوامع بدون احتیاج و تاثیر ناپذیر، دیگر وجود ندارند. در حالی که تا چند سده پیش انتشار فرهنگ و عناصر فرهنگی که موجب تحرک (پویایی) افراد و جوامع می‌شدند،^۲ یک روند تقریباً بطی و کند بود، که بسیاری از جوامع تقریباً دست نخورده گذاشته میشد، اما علم تخنیک مدرن این حالت را کاملاً تغییر داده است. انقلاب رفت و آمد ها (تماس ها) به ویژه ارتباطات جمعی (رادیو های ترانزیستوری) به روند انتشار فرهنگی سرعت بیشتر و حجم چند برابر بخشیده است، تا جایی که لرز تاثیر آن را برحق «سرعت چند ضریبه» نامیده است. اما پویایی روانی در حال صعود که موجب انتظارات بالاتر می‌شود، یگانه عاملی نیست که ساختار های احتیاجات را تغییر می‌دهد. همان گونه که ما برای یک بخشی از افغانستان نشان خواهیم داد، بدتر شدن وضع زندگی سنتی نظر به عوامل مختلف، همان تاثیراتی را دارد و به دولت افغانستان این امکانات را میسر می‌سازد که به وسیله امداد رسانی در این جامعه یک پرستیژ مثبتی برای خود ایجاد کند.

ب- افزون بر آن باید سوال نمود که خواست های جدید از جانب گروه ها، چگونه و تا چه اندازه عمیق اند. بدون تردید در کشور های رو به پیشرفت امروزی مطالبات برای یک سطح زندگی بالاتر در قدم نخست قرار دارد. در این جمله می‌توان از سیستم غذایی بهتر و کامل تر، پوشاک بهتر، خانه و سیستم درمانی بهتر نام برد. سطح عمق احتیاجات که از طریق تماس های فرهنگی-ارتباطات

1. Margaret Mead, *Cultural Patterns and Technical Change*, 4. Aufl., New York 1959, S. 128-129.

۲. کروبر به گونه مثال از «... مهاجرت و استعمار، حرکت های اخلاقی، تسخیر، مسیونری، تجارت، انقلاب و نفوذ تدریجی فقط بعد از آن که یک واقعیت تمام شده باشند داخل حافظه اجتماعی می‌شوند.» یاد می‌کند. L. Kroeber, *Diffusionism*, in: Amitai Etzioni und Eva Etzioni, Hrsrg, *Social change; Source, Patterns and Consequences*, New York und London 1964, S. 143

جمعی و یا بدتر شدن وضع زندگی سنتی به وجود می آید، یکی از شاخص ها برای «مصرف» می باشد که افراد و یا گروه های اجتماعی برای قبول آن آماده اند تا آرزوهای شان را برآورده سازند. همان گونه که قبلاً گفتیم دیگرگونی اجتماعی از نظر روانی، بار بسیار سنگین است. این دگرگونی مطالبه می کند که تفکر و برخورد های کهن، سنت ها و وفاداری های کهن ترک شوند، ترک زادگاه برای جستجوی امکانات زندگی بهتر زندگی، فشار قبول تمام این تغییرات بالای فرد از منظر روان شناختی به همان اندازه است که فشار احساس کمبود ها و نیازهای جدیدی که برای فرد خلق میشود.

وقتی صحبت مصرف و رفع احتیاجات مطرح میگردد، ما از ترمینالوژی علم اقتصاد استفاده می کنیم که مشکلات روند آموختن و ساخته شدن یک هویت جدید را تا حدود زیادی در وابستگی با هیجانات و واکنش های مادی نشان می دهد. در این جا این سوال پیدا می شود که تا چه حدودی پاداش مادی اقتصادی یک هویت جدید سیاسی را به وجود می آورد و رابطه بین دولت و رعیت را که ما آن را متابعت نامیدیم از نوع متابعت اجباری و تا حدودی قابل سنجش و اما تا حدود زیادی هم به متابعت نورماتیو (هنجاری) تغییر کرده می تواند؟ انتظار یا امید داشتن از این که اقدامات اقتصادی مستقیم موجب متابعت نورماتیو شود، غیر واقع بینانه است. برعکس می توان انتظار داشت که ساختار متابعت اجباری به متابعت قابل سنجش تبدیل شود.^۱ این حالت در کشور های رو به انکشاف مطابق است با فاز (دوره) دولت های مطلق گرای اروپایی.

در مورد این ادعا که میان تابعیت قابل سنجش و ایجاد یک هویت متکاملتر سیاسی یک مرحله یا دوره ای میانی وجود دارد، می توان مدارک تاریخی ارائه کرد. همان گونه که لیپست (Lipset) آن را در مورد ایالات متحده آمریکا نشان

۱. مدت زمانی که در آن یک هویت جدید سیاسی مستحکم می شود حد اقل ۲ و یا ۵ و ۶ نسل و یا ۱۵۰ سال را در بر می گیرد، مقایسه شود به دوچ:

داد. با پایه‌گذاری دولت در سال ۱۷۷۸ در امریکا تا هنوز یک ملت واحد وجود نداشت. دولت فدرال هویت اصلی سیاسی نبود و اعتماد به نفس خودی اجتماعی مردم پیشرفت اندکی کرده بود.^۱ نخستین نهاد های سیاسی ایالات متحده ضعیف بودند و مورد سوظن شهروندان قرار داشتند، تا آن جایی که دولت نمیتوانست تدابیری را علیه عواملی که باعث بیزاری و خشم شهروندان می شدند، روی دست بگیرد، مانند وضع مالیات، و از همین سبب مصارفت پیاده کردن پروژه های ضروری را از طریق قرضه ها تامین می کرد.^۲ از طرف دیگر دولت می توانست که برای مردم امکانات زیادی برای گسترش فعالیت های اقتصادی مهیا سازد بطور مثال زمينه مسكون سازی در مناطق غربي و اجازه خريد و فروش نامحدود زمين را به مردم عرضه کند. مشخصه اساسی نخستین دهه های تاریخ ایالات متحده امریکا پیشرفت گسترده اقتصادی و مداخله خیلی کم دولت در روند این پیشرفت اقتصادی بوده است. این دولت که در سازماندهی و رهبری حیات اقتصادی بسیار موفق بود، توانست که با نشان دادن موثریت اش، وفاداری شهروندان اش را جلب و آنها را مطمئن سازد و به این گونه، مرکز به عنوان نقطه مسلط و قابل اتکای هویت سیاسی مردم گردد. رابطه بین هویت سیاسی و موثریت اقتصادی دولت را لیپست با مثال نتایج انتخابات سال ۱۸۶۰ نشان می دهد که در آن به ویژه در مناطق فقیر نشین جنوب که در گذشته برای تجزیه کشور رأی داده شده بود.^۳

1. Seymour M. Lipset, *The First New Nation*, a. a. O.

2. Seymour M. Lipset, *The First New Nation*, a. a. O., S 51. Zur Sequenz reward beforeburdnes Vgl. auch David Easton a. a. O. S 315-362.

۳. لیپست خاطر نشان می سازد که جنگ داخلی امریکا ظاهراً به خاطر مشکل بردگی آغاز شد، اما در حقیقت مسأله اساسی مشکلات اجتماعی، تأثیر در پیشرفت اقتصاد کشاورزی جنوب در مقایسه با صنعتی شدن شمال بود. ما در این جا یک نمونه خوبی برای مشاهدات خود می بینیم که مشکل تجزیه طلبی همیشه وقتی می تواند به وجود آید که یک خرده گروه منطقه ای جنوبی ها هم زمان یک جامعه خودی، در این مثال جامعه کشاورزی تشکیل می دهد.

Seymour M. Lipset, *Political Man*, a. a. O. S. 344-354

در مورد کشور های رو به انکشاف لیپست به این نتیجه می رسد که: تمام ادعا های داشتن لقب مشروعیت برای یک دولت جدید، باید در نهایت تایید خود را از طریق عمل موثر بدست آورد.، وفاداری گروه های مختلف به نظام را باید با معتقد کردن آن ها که این نظام بهترین است - و یا حداقل بهترین راه برای برآورده شدن اهداف شان است، و حتی میتواند ادعا کند که این یک مرحمت مافوق طبیعی است. برای دولت های جدید امروزی نشان دادن موثریت مفهوم اش فقط یک چیز است: «پیشرفت اقتصادی». ^۱ چیزی که به آن علاوه می شود این است که خدمات اقتصادی دولت، باید بجای تحمیل فشار، طرز دید رعیت را در مورد دولت به شکل مثبت تغییر دهد. اگر دولت چنین عمل نکند، در آنصورت مردم، دولت را به مثابه مرکز فشار تلقی نموده و دولت موفق نخواهد شد که رعیت را به جانب خود بکشاند. «ما دریافتیم که پاداش های مادی برای جذب همکاری و یا پیشرفت برای اتحاد و آمیزش میان مردم باید طوری زمان بندی شده باشد که نخست سودمندی های اقتصادی برای رعیت در عمل صورت گرفته و بعد از آن بار فشار مالیاتی بر شانه مردم گذاشته شود. ما در تحقیقات خود دریافتیم که اگر اتحاد و آمیزش میان دولت و رعیت به شکل دوام دار موفقیت آمیز باشد باید پاداش قبل از فشار داده شود و جلب رضایت قبل از شکایت صورت بگیرد. ^۲ دولت به ویژه اگر به شکل امپراتوری باشد، می بایست که خدمات اش را نخست برارنده سازد، قبل از آن که انتظار تغییر طرز دید مردم را داشته باشد. ^۳

۱. مثال یک دهکده ترکی روشن می سازد که چگونه طرز تفکر مردم دهکده در مورد دستگاه بروکراتیک دولتی در این مثال ما اسفالت کردن یک جاده که مردم آن را می خواستند به شکل مثبت تغییر می کند.

Seymour M. Lipset, *Political Man*, a. a. O. S. 45-46

عین همین مشاهده در یک روستای عراقی صورت گرفت. هم چنین موفقیت کمونیست های چین در نزد مردمان روستانشین تا حدود زیادی به موفقیت های اقتصادی آن ها در مقایسه با رقب های سیاسی شان مرتبط است.

Joseph S. Szyliowicz, *Politicaö Change in the Rural Turkey*: Erdemet Paris 1966, S. 78-79

2. W. Deutsch u. a. *Political Community and the North Atlantic Area* 1957 O. S. 71

3. Harold D. Lasswell, Daniel Lerner und Ithiel de Sola Pool. *The Comparative Study of Symbols: An Introduction*, Stanford, Cal. 1952 S. 5 .

ما توضیح نمودیم که چرا در گذشته یک حکومت امپراتوری مآب تقریباً صرف به مثابه منبع یاس و ناامیدی درک می شد و چرا امروز در اثر واقعیت انتظارات رو به ازدیاد مردم از حکومت و امکانات برآورده شدن این انتظارات با پیشرفت های اقتصادی نقش دیگری را بازی کرده می تواند. اما برآورده شدن انتظارات مردم توسط حکومت تنها یگانه امکان نیست، بلکه یک اجبار نیز است. هر چند کشور های رو به انکشاف از طریق کمک های اقتصادی خارجی با بالا بردن سطح زندگی مردم و صنعتی کردن اقتصاد شان، امکاناتی را در اختیار دارند که می توانند آنرا به عنوان امتیازاتی به مردم عرضه نمایند اما خواسته مردم در کشور های رو به انکشاف بگونه انفجاری چندین جانبه چنان روبه افزایش است که از پیمانانه کمکهای خارجی بمراتب پیشی گرفته و امکانات دست داشته دولت تکافوی آنرا نمیکند. در این جا است که جامعه را انقلاب انتظارات رو به ازدیاد تهدید نموده و به «انقلاب جدید ناامیدی و بیزاری های روبه ازدیاد» تبدیل می شود.^۱ به اساس شیمای شناخته شده، سراز نو ناامیدی و بیزاری و خشونت در مقابل دولت موجوده و نخبگان سیاسی آغاز شده می تواند.

در مورد مسأله ویژه ای که ما به آن علاقه مند هستیم یعنی افغانستان این شیما به ندرت صدق می کند. در این جا تحولات اجتماعی تازه شروع شده است و روند تحرک شخصیت از هر جهت در آغاز قرار دارد. این چیزی است که از یک جانب بیانگر فشار اقتصادی و تکامل اجتماعی میباشد و ضرورت آن می رود که گروه های مختلف قومی و باشندگان بعضی مناطق جغرافیایی با چشم انداز مدرن سازی آشنا میشوند و از جانب دیگر میتوانند برای بنای یک هویت جدید به شکل بسیار مثبت تاثیر گذار شود، البته در صورتی که تدابیر یا کارکرد های دولت به گونه غالب موفقانه انجام پذیرد. مردمان افغانستان از گروه های مختلف قومی

هنگامی که اقتباس یک باور نوین موجب پیروزی و ترقی می شود، آینده یک اعتقاد جدید مطمئن می گردد.

1. Daniel Lerner, Towards a Communication Theory of Modernization, in Lucian W. Pye, Hrsg., Communication and Political Development, Princeton, N. J. 1963, S. 330.

با درجه های متفاوت تحرک پذیری تشکیل شده است. از این چنین نتیجه گیری می شود که دولت بر حسب توانمندی اقتصادی اش به شکل تدریجی به هر یکی از گروه ها بر اساس شدت مطالبات و انتظارات آن ها کمک کرده می تواند.

اما این حالت نیز بدون مشکل نیست. در این جا دولت باید در داخل مناطق کوچک، حوزه ها و ولایت ها از تشکیل جامعه های بسته دارای تقسیم کار (خود کفا) جلوگیری کند. عدم توجه به این مطالبه - میراث استعمار- در کنگوی (بلجیم) زمینه تجزیه طلبی را در منطقه کتانگا ممکن ساخت: «... شرایط نابرابر بازرگانی و روند صنعتی شدن، همراه با تقسیم و امکانات نابرابر اقتصادی، موجب تمرکز مشارکت سیاسی گروه های مختلف شد که از نظر قومی هیچ قرابتی با هم نداشتند، چیزی که در این مرحله ظهور کرد یک وجدان مُخرَب منطقه ای بود که جانشین وفاداری قومی شد ... این پدیده در هیچ جای دیگری بهتر از کاتانگا به نمایش گذاشته نشده است. در آنجا در اثر روند مدرن شدن در بین چندین قبیله یک خود شناسی گروهی جدید در محدوده مرز های مناطق شان بوجود آمد».^۱ این مثال هم زمان یک سند خوبی است در مورد تز اساسی ما یعنی وابستگی جابجایی هویت سیاسی به روند تفاوت های ساختاری اجتماعی.

در پیوند با تحرک زمانی و برآورده شدن مطالبات یک مشکل دیگر هم بوجود می آید. اگر گروه های مردمی که به شکل تدریجی در روند مدرن سازی شامل میشوند و اگر این گروه های مردمی همزمان گروه های قومی باشند، در این حالت این خطر وجود دارد که اعضای این گروه های قومی قدرت زیاد به دست آورند و پرستیژ و مقام ها بالایی قدرت را اشغال نموده و بدین گونه یک قشر حاکم قومی و منطقه ای با کرکتر غالب به وجود آید. برای آن هایی که از این روند به

1. Rene Lemarchand, Congo [Leopoldville], in: James S. Coleman and Carl G. Rosberg Jr. Hrsg., Political Parties and National Integration in Tropical Africa, Berkeley und Los Angeles 1964, S. 560-561.

عقب مانده اند جایگاه های متوسط و پایین تر در قدرت سیاسی و اقتصادی باقی می ماند که در آن یک نیروی عظیم تجزیه طلبی نهفته است.^۱ به این شکل حالتی به وجود می آید که ما بارها در مورد آن هشدار دادیم: به وجود آمدن یک قشر حاکم منطقه ای و قومی قابل تعریف با کرکتر غالب، در چنین وضعی منازعات اجتماعی با کرکتر مبارزه طبقاتی، به آسانی به تنش های قومی و تجزیه طلبی تبدیل شده می تواند.

به صورت عموم در ضرورت ایجاد همدلی میان افراد، مواد سیاسی انفجاری خطرناکی وجود دارد: اگر ما از این فرضیه نظری حرکت کنیم که گروه های قومی متمکن در کشور های جدید، تجارب تاریخی منفی و تصاویر منفی و خصمانه از هم دیگر دارند، به این گونه همدل کردن باشندگان در یک اقتصاد مبتنی بر تقسیم کار و دیرپا، موجب تازه شدن وفاداری به گروه های سابق شان می گردد و آن هم به مفهوم جدید و بسیار خطرناک آن: گروه های قومی می توانند از منظر سیاسی ایدئولوژی زده شوند.^۲ این ایدئولوژی زدگی به همان پیمانانه تقویت می شود که یک گروه قومی به خصوص جذاب ترین موقعیت های اقتصادی و مقام های قدرت سیاسی را در دست گیرد. برای دولت های جدید لازم و حتمی است که از این حالت به هر صورت جلوگیری کنند. ما می دانیم که این یک وظیفه خیلی مشکل است. برای سیاست مداران این راهی است که بین سکولا و چاروبدیس، یعنی میان دوبلا انتخاب کنند. [سکیلا (Skylia) و چاروبدیس (Charybdis)] نام دو هیولای دریایی است که به اساس افسانه های یونان در کنار هم زندگی می کردند و برای کشتی ها خطرهای بزرگی بودند. (اودیسه هومر) مترجم]

۵- هویت سیاسی و وسایل ارتباطات جمعی

نخبگان سیاسی در کشورهای رو به انکشاف بدون آن که مرحله با سواد شدن

1. David Easton, a. a. O. S 407

2. K. W. Deutsch u. a. Political Community and the North Atlantic Area, a. a.O.. S 62

فراگیر در اروپا را درک کرده باشند می خواهند با تقلید از آنها توده های عظیم را که اکثراً مردمان بی سواد اند، بدون در نظر داشت انزوای جغرافیایی آن ها در دهات از طریق رسانه های جمعی به ویژه رادیو مورد خطاب قرار دهند و با آن ها در تماس شوند. نخبگان سیاسی کشورهای رو به انکشاف برای رادیو به خاطر تحت تاثیر قرار دادن ذهنیت مردمان سنتی اهمیت به سزایی قایل اند و آن را به مثابهٔ اسلحهٔ کارآیی می بینند که از طریق آن دولت میتواند مناطق تحت نفوذش را وسعت دهد. اما نتایج پژوهش ها در زمینه وسایل ارتباط جمعی نتایج دیگری بدست داده و برخورد نسبت به نتایج آن تردید آمیز بوده و این اسلحه را یک اسلحه کُند و یا حد اقل یک اسلحه دو تیغه می دانند. پژوهش های فراوانی در مورد تاثیر رسانه های جمعی در کشور های صنعتی غربی، یک تصویر خیلی متفاوتی را به دست داده است. بنابر نتایج این پژوهش ها، تاثیر رسانه های جمعی وابسته به طرز تفکر حاکم در جامعه، شرایط اخذ خبر، چگونگی تعبیر و تفسیر معلومات از جانب مفسرین قابل اعتبار و درجه اعتماد به خبر رسانه ها میباشد.

همان گونه که در مباحثات پژوهش های دوچ معلوم شد، ارتباطات اجتماعی وابسته است به موجودیت ارزش های اجتماعی مشترک بین گروه های اجتماعی است. اگر ارزش ها مشترک باشند، اگر یک مخرج مشترک قبول شده وجود داشته باشد، شانس درک و فهم یکسان از اطلاعات وجود دارد. این مخرج مشترک در واحد های کوچک اجتماعی، در کشور های رو به انکشاف که در آن قطعات (Segmente) اجتماعی به پیمانۀ وسیعی وجود دارد، ارزشها هم صرف در محدوده همان قطعه مدار اعتبار است. اما یک چوکات مشترک بزرگتر و همه جانبه که پیش فرض برای تحت تاثیر قرار دادن مردم و تغییر طرز تفکر و طرز برخورد آنها که باید وجود داشته باشد، وجود ندارد و بایست اول ایجاد شود. افزون بر آن افراد دارای تکنیک ها و استعداد های روان شناسانه ای می باشند که وقتی محتوای ارتباطات جمعی خلاف باور و عقیده شان باشد، آن را ناشنیده و

یا نادیده می‌گیرند. در صورت موجودیت رسانه‌های جمعی رقیب آنها به سخن آن رسانه ای گوش فرا می‌دهند که مطابق و یا نزدیک به طرز فکر شان باشد. هم چنین آن‌ها تا حد زیادی در قضاوت خود نسبت به معلومات دارای استقلال هستند. اطلاعات از نگاه روانی زمانی فشار ایجاد میکند که اطلاعات برخلاف آنچه باشد که تا حال آنها به آن باورمند بوده‌اند و اطلاعات جدید آن‌ها را به شک و تردید بیندازد. در این صورت آنها راهبرد‌های مختلف تنقیض فشاردر اختیار دارند. مثلاً: این اطلاعات را یا فراموش می‌کنند، یا آنرا سوء تفاهم می‌پندارند و یا قبول نمی‌کنند.^۱

اما مشکل انتخاب اطلاعات یعنی انتخاب رسانه‌های خبری صرف در مورد جوامع مدرن صنعتی صدق می‌کند، چون فضای رقابت و حق انتخاب وجود دارد. در کشور های رو به انکشاف اکثراً عکس آن مشاهده می‌شود: چون اطلاعات خارج از حوزه کوچک محلی خیلی کم و محدود می‌باشند، در این جا نیاز بسیار زیادی برای به دست آوردن اطلاعات جمعی وجود دارد و مردم بدون وقفه از طریق برنامه‌های رادیویی بدست می‌آورند که به آن گوش فرا می‌دهند.^۲ اما این «عرضه اطلاعات وسیع» از رسانه‌ها در مورد تاثیر گذاری رسانه بالای شنونده آن چیزی نمی‌گوید.

در توضیحاتی که در مورد واژه همدلی (Empatie) و شخصیت‌های همدل داده شد، ما در مورد سیستم ارتباطات سنتی خاطر نشان ساختیم که معلومات آن‌ها بر اساس اطلاعات شفاهی استوار اند و هم چنین در مورد نقش سمت دهندگان افکار در این مورد اشاراتی نمودیم. نقش سمت دهندگان افکار یا عقاید در روند ارتباطات ولو به شکل ضعیف تر آن، در کشور های پیش رفته صنعتی نیز قابل مشاهده است. هر چند رسانه‌های جمعی به شنونده اش به گونه‌ی مستقیم پیام

1. Leon N. Festinger, A Theory of Cognitive Dissonance, Evanston, Ill., 1957

2. Herbert Hyman, Mass Media and Political Socialization, in: Lucian W. Pye, Hrsg., Communication and Political development, a. a. O. S. 137.

می‌رساند، اما ارزیابی آن اکثراً در صحبت‌های خصوصی با افراد دیگر که نظر آنها برایش مهم است، صورت می‌گیرد. به این شکل در ارزش‌یابی معلومات فرد واسط، مفسر و نظریه پردازان بیشتر موثر می‌باشند.^۱

همان‌طور که ما نشان دادیم تاثیر سمت دهندگان افکار در سیستم اطلاعات سنتی بسیار قوی است. اما نسبت به جامعه صنعتی در یک جا معه سنتی اقتناع شخصی و ایدئولوژی سمت دهندگان افکار در مورد تفسیر معلومات بسیار قویتر است. در رابطه با مشکل کشور‌های رو به انکشاف که نخبگان سیاسی آن از طریق ارتباطات جمعی می‌خواهند هویت سیاسی را تغییر بدهند طرز فکر سمت دهندگان افکار در مورد دولت، در مورد نخبگان سیاسی و در مورد محتوایی که از طریق ارتباطات جمعی، پخش میشوند، بسیار مهم می‌باشند و معنای خاصی به خود می‌گیرند. این سمت دهندگان افکار هستند که دولت‌های جدید باید به آن‌ها توجه خاص داشته باشد، تا توسط آنها از سیاست اطلاعاتی، خویش تاثیرات مورد انتظار خود را به دست بیاورند.

آنچه خیلی مهم و از مفهوم خاصی برخوردار است ماتور (Mathur) و نیورات (Neurath) در مورد کشور‌ها نشان دادند که به گونه‌ی مثال برنامه‌های صحی و یا کشاورزی آن‌ها، هنگامی در تغییر رویه و طرز برخورد باشندگان تاثیر گذار می‌باشند که روی برنامه در اخیر، توسط یک گروه بحث صورت بگیرد.^۲ هر چند با تولید رادیو‌های ترانزیستوری قشر‌های بیشتری مردمی در این اواخر صاحب رادیو شده‌اند و دسترسی به برنامه‌های رادیویی دارند، اما این فرضیه واقعینانه نیست که همه مردم اطراف به برنامه‌های رادیو دسترسی دارند. در قدم نخست بیشتر مردمان مرفعت صاحب رادیو می‌شوند که در نتیجه با دسترسی به اطلاعات

۱. این رده از معلومات را «جریان معلومات دو پله‌ای» می‌گویند.

Elihu Katz und Paul F. Laztasfeld, Personal Influencehu : The Part Played by People in the Flow of Mass Communication, Glencoe, III., 1955

2. J. C. Mathur und Paul Neurath: An Indian Experiment in Farm Radio Forum, Paris, UNESCO, 1959

صاحب موقف بهتری می شوند و از تاثیرات بیشتری بالای دیگران برخوردار می شوند. در مورد افغانستان ما نشان خواهیم داد که چگونه با داشتن دستگاه های رادیو، صاحبان رادیو از طریق تصامیم شان که چه کسانی غیر خودشان اجازه شنیدن آنرا دارند، کدام برنامه باید شنیده شود و از طریق تفسیر های شان در ختم خبر یا برنامه رادیو، به توانایی تاثیر گذاری خود می افزاید.

پژوهش های تجربی در ایالات متحده نشان دادند که قبول اطلاعات وابسته به اعتماد بالای یک مرکز خبر رسانی است.^۱ اگر گیرنده میلان مثبتی به جانب فرستنده معلومات داشته باشد، معلوماتی را که اخذ می کند، مورد قبولش قرار میگیرد و بر ذهنیتش، تاثیر گزار می باشد. وقتی ما از این نقطه حرکت کنیم که در امپراتوری ها باشندگان آن به صورت عموم به دولت های شان بی اعتماد اند، در این حالت یک نقص دیگری در تاثیر گذاری مستقیم رسانه های جمعی در آنجا بنظر میخورد.

برعلاوه فاصله های اجتماعی قابل شناخت و عاطفی قشر نخبه از توده ها در کشور های رو به انکشاف به تناسب کشور های صنعتی بیش تر می باشد. بخشی از نخبگان شهری از روستانشینان آن قدر فاصله گرفته اند که درک آن ها برای شان خیلی مشکل است. این عدم شناخت به روی چگونگی محتوای برنامه های شان و شیوه بیان آنها، برای روستا نشینان تاثیر گزار است. در مورد افغانستان ما می توانستیم ثابت بسازیم که حتا فهم موضوعات عام مسائل بهداشتی و برنامه های کشاورزی که مشکلات بزرگ ارزش های اجتماعی را صرف به شکل غیر مستقیم تحت تاثیر قرار می دهند، برای مخاطبان در روستا ها به مشکل قابل فهم بود. این ها پیامهایی آن برنامه هایی بودند که از طرف شهری ها در چارچوب ذهنیت شهری تدوین میشدند.

1. Karl I. Hovland u. a. Communication and Persuasion: Psychological Studies of Opinion Change, New Haven, Conn, 1954, S, 19-55.

تأثیرات مستقیم رسانه های جمعی زمانی بیشتر محدود میگردند که از محتوای شرایط عینی مسأله دور شده و تلاش گردد که باور های مروج و ارزش ها را تغییر بدهند. این مسأله صرف به کشور های رو به انکشاف محدود نمی شوند. در مورد کشور های صنعتی نیز به همان اندازه صادق است. در آن جا ها که تلاش ها برای «تجدید تربیت» در سطح عام صورت گرفته، اما کم تر اثرگذار بودند.^۱ اگر واقع بینانه در مورد فکر شود وسایل رسانه های جمعی در کشور های رو به انکشاف با سطح انکشاف نازل اجتماعی - اقتصادی، در بهترین صورتش، در مرحله نخست به مثابه وسیله سیال سازی مردم در ابراز همدلی و هم دردی، میتواند نقش بازی کند. رسانه ها می توانند استعداد جذب اطلاعات عمومی و انتظارات جدید را به وجود بیاورند. البته انتظاراتی که بعداً تا حدودی برآورده شوند. تازه بعد از آن می توان انتظار داشت که اطلاعات جمعی می توانند تغییراتی در طرز تفکر و ارزش های مستحکم سنتی ایجاد کند.

۶- آموزش و پرورش در مکتب ها بهترین وسیله سوسیالیزاسیون^۲

ممکن آموزش و پرورش در مکتب ها موثر ترین وسیله اداره و تغییر هویت سیاسی ای باشد که کارگردانی یا رهبری آن را دولت از بالا در اختیار دارد. مذهب ها و سیستم های ایدئولوژیک بسته سیاسی که تلاش می ورزند تا کنترل همه جانبه را بالای تفکر و طرق زندگی اعضایش به دست آورند. هدف شان تاثیرگذاری همه جانبه، بدون خالیگاه، بموقع و خیلی دوام دار بالای افراد از

1. Talcott Parsons, *Essays in Sociological Theory*, überarb. Ausg., Glencoe, III., 1958 (zuerst 1949), S. 238-274.

۲. سوسیالیزاسیون (Sozialisation) با «ساختن شخصیت اجتماعی - فرهنگی» یک مفهوم را دارد (Rene König) این به مفهوم رهنمایی انسان در جامعه از طریق آموزش و پرورش، از زمان تولد، مسلح ساختن آن با طرز برخورد، ارزش ها و تکنیک های می باشد که زندگی اش را در اجتماع ممکن می سازد. «آموزش سیاسی جامعه» روند آموزش و پرورش در فرهنگ سیاسی است.

Gabriel A. Almond und James S. Coleman, Hrsg. *The Political of Development Areas*, Princeton, N. J. 1960, S. 27

طریق کودکستان ها، گروه های جوانان، آموزش و پرورش دوام دار در مکتب ها و مکتب های شبانه روزی، می باشد. در این جا در اکثر کشور های صنعتی تاکید برای جامعه پذیری (سوسیالیزاسیون) در مکتب ها است. در برنامه درسی تاریخ، زبان و فرهنگ خودی می تواند که ایده های واحد سیاسی و اجتماعی - سیاسی تبلیغ شود و یک چارچوب هم شکل سیاسی برای اکثریت شهروندان بوجود آید: «نقش همگرایی کردن از طریق آموزش و پرورش در ملت سازی وانکشاف سیاسی کم و بیش بدیهی است همانگونه که گابریل، آلموند (Gabriel A. Almond و سیدنی و وربا (Sidney Verba) آنرا در پژوهش های شان در مورد پنج کشور نشان دادند^۱ یک رابطه مثبت بین آموزش و پرورش و ... داشتن آگاهی از تاثیرات دولت، تشریح سیاست دولت، تماس با سیاست، کسب معلومات سیاسی، سطح افکار سیاسی، شایستگی ابژکتیو (عینی) و مشارکت سیاسی وجود دارد. کسب آموزش و پرورش، بیشترین و مهم ترین اثر را در روش و رفتار سیاسی دارد. هیچ یک از متغیر ها در مقایسه با متغیر تعلیم و تربیت در روش و رفتار سیاسی تعیین کننده نیست. فرد بی تعلیم و یا یک فرد کم سواد در مقایسه با یک فرد صاحب تعلیم و تربیت بالا شخصیتها و بازیگران سیاسی متفاوت از همدیگر اند.^۲ برای دولت ها در کشورهای رو به انکشاف آموزش و پرورش در مکتب و کنترل سیستم تعلیمی موثر ترین وسیله است.

جامعه پذیری (سوسیالیزاسیون) سیاسی اما به هیچ وجه امتیاز انحصاری آموزش و پرورش رسمی نیست بلکه در پهلوی آن یک عنصر تاثیر گذاری سیاسی - شاید هم موثر ترین، خانواده است که در کشورهای رو به انکشاف قبل از مرحله سواد سازی عمومی، غالب ترین سکتور در تعلیم و تربیت سیاسی است. آموزش و پرورش دولتی به ویژه با محتوای سیاسی در رقابت با خانواده قرار می

1. Gabriel A. Almond und Sidney Verba, The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations, Princeton, N. J. 1965, S. 30

2. Gabriel A. Almond und Sidney Verba, a. a. O. S 379.

گیرد. برای مکتب ها این وظیفه وجود دارد که محتوای آموزش اجتماعی قبلی و هم چنین آموزش اجتماعی خانواده در دوران مکتب را که خلاف میل دولت است، از بین ببرد و یا خنثا کند. زیرا والدین فرزندان شان را بر مبنای مشارکت در سیستم های محلی و یا روستایی آموزش اجتماعی می دهند تا بر اساس آموزه های سنتی رفتار نمایند.^۱ در این جا افکار و برخورد های سنتی با پیوند های روستایی و منطقه ای شکل میگیرند که به ندرت می توان آن را در مدت کوتاه آموزش و پرورش در مکتب از بین برد.

همان گونه که نتیجه پژوهش ها در اندونیزیا و سایر کشورهای آسیای جنوبی نشان می دهند، تعلیم و تربیت در مکتب ها و خانواده بالاترین اثر را در سوسیالیزاسیون سیاسی جامعه دارد. «تازه با داخل شدن در دانشگاه یک مرحله از تماس واقعی با سیاست شروع می شود».^۲ به این شکل به گونه مثال به خاطر «رفع تاثیر خانواده در دوران مکتب در اتحاد جماهیر شوروی در برنامه اصلاحات ۱۹۵۸ شمار مکتب های شبانه روزی افزایش یافت تا تاثیر خانواده را از بین ببرد و تعلیم و تربیت اطفال را کاملاً تحت کنترل رژیم قرار دهد».^۳

چنین روشی که بدون شک موثرترین سیاست آموزشی است، در کشور های رو به انکشاف به دلایل عدم امکانات اقتصادی و نبود پرسونل فنی به شکست مواجه شده است. حکومت های دولت های جدید در اثر انتظارات رو به ازدیاد با این وظیفه رو به رو هستند که در تمام ساحات به ویژه در بخش اقتصادی پیشرفت نمایند. اما در اثر محدودیت های امکانات اقتصادی با ناسازگاری ها در اهداف انکشاف اقتصادی مواجه می شوند که به نوبه خود در ساختار نظام آموزشی

1. Robert LeVine, Political and Cultural Chang, Hrsg, in: Clifford Geerte Old Societies and New States: The Quest for Modernity in Asia and Africa, London 1963, S. 282.

2. Josef Fisher, Indonesia, in: James S. Coleman, Hrsg., Education and Political Development, Princeton, a.a. O., S. 108, 109

3. Jeremy R. Azrael, Soviet Union, in: James S. Coleman, Hrsg., Education and Political Development, a.a. O. S 259.

اثر گزار می باشند. حتا اعمار مکتب های ابتدایی در کشورهای که تعداد بی سوادهای آن زیاد است توام به مشکلات مییابد، چه رسد به سیستم پیشرفته تری که در آن سوسیالیزاسیون سیاسی کاملاً جز برنامه آن باشد. چون در بسیاری از کشورهای رو به انکشاف با سواد سازی کتله وار در چند سال محدود آموزش در مکتب های ابتدایی یگانه هدف واقع بینانه و قابل دسترسی است، ناگزیر سال های ابتدایی آموزش و پرورش نظر به دلایل سیاسی وظایفی را باید بدوش بگیرند که خیلی فراتر از نقش مکتب ها در کشور های پیش رفته می باشد. «سیستم آموزش و پرورش رسمی بار به مراتب سنگین تر سوسیالیزاسیون را نسبت به کشور های کهن حمل می کند. این بار نامتوازن دو علت دارد. یکی ضرورت ملت سازی است که دولت ملی به طور متداوم با برتری نقش خانواده در اجتماع با آن رو به رو است. و دیگر بار سنگین سوسیالیزاسیون به خاطر عدم حضور یا عدم پیشرفت نمایندگی های فرهنگی است. در کشور های غربی مکتب ها در عملی سازی سوسیالیزاسیون یک نقش خیلی معتدلی دارند و اما مراکز آموزشی فراوانی دیگری خارج از آن، در عمل پیاده کردن آن نقش داشته و متضمن آن می باشند. در کشورهای رو به انکشاف از مکتب های امروزی این انتظار برده میشود که بار خیلی بیشتری سوسیالیزاسیون را حمل کند»^۱.

از جمله فشار های که بالای درس های تخصصی از طریق تاثیرات سیاسی در کشورهای رو به انکشاف وارد میگردد و یک خالیگاه را به نمایش می گذارد، کمبود معلم است. نه تنها تعداد معلم کم است، بلکه سطح سواد و انگیزه آن ها به تدریس هم چنان کم است که انسان آرزو می کند که یکش کمی بیشتر از این می بود که هست. گمان می رود که یک تعداد زیادی از معلم ها وابستگی های سنتی دارند و به این خاطر به ندرت قادر اند که نظریه های جدید سیاسی

1. James S. Coleman, Introduction, in James S. Coleman, Hrsg., Education and Political Development, a.a. O. S 22.

را به گونه رضایت بخشی تدریس نمایند. در این جا نبود انگیزه واقعی برای پیش برد شغل شان اضافه می شوند. معلم ها شغل شان را در شهر ها می آموزند و به مزایای زندگی شهری آشنا می شوند و بعد باید به روستا ها در مقابل کتله عظیمی از مردمان بی سواد به اشتغال پردازند. اکثراً معلم ها تا زمانی که آن ها دوباره به شهر ها بر میگردند، دوران اجباری کار شان را در مناطق دور افتاده به مثابه «تبعید موقتی» می نگرند.^۱ یک چنین طرز تفکری به شکل خیلی قوی کیفیت درسی را تحت تاثیر قرار می دهد.^۲

افزون کردن محتوای سیاسی بر درس های که توسط آن دولت می خواهد برای خود احساس هم آهنگی را تبلیغ کند و افکار سیاسی اش را عملی سازد، می تواند یک سلسله انتظارات را از دولت نزد شاگردان ایجاد کند که دولت توان برآورده کردن آن ها را ندارد. همان گونه که ما در افغانستان دیدیم ۸۰ درصد از شاگردان می خواستند که در آینده افسر و مامور دولت باشند. در این جا تربیت سیاسی دولت، آرزو هایی ایجاد می کند که به هیچ وجه شرایط آموزشی شاگردان و آرزو های تحصیلی آنها متناسب به نیاز های کشور نیست. اما تاثیرات دراز مدت این انتظارات از نگاه سیاسی دارای اهمیت است. اگر این انتظارات نهادینه شوند و هم زمان برآورده نشوند، می توانند باعث بیگانگی آنها از دولت و یا در ایجاد یک سیستم ویژه سیاسی موثر باشد. به ویژه با بلند رفتن سطح آموزش در مکتب ها و یا بالاتر در دانشگاه ها. ناآرامی های سیاسی داخلی که توسط روشنفکران در کشور های نسبتاً پیش رفته شاهد این مدعا است.

اگر رفتن یک دوره طولانی چندین ساله به مکتب پیش فرض فراگیری افکار سیاسی می باشد، می بایست که تاثیرات رفتن یک دوره کوتاه تر هم به گونه تثبیت

۱. قبل از هر چیز در مکتب های ترکیه در قریه اردمیلی نوسان تعداد معلم ها قابل توجه بود که هر چه ذودتر می خواستند در شهر ها برگردند. مراجعه شود به:

Joseph S. Szyliowicz, a. a. O., S. 98-99

2. Mary Jean Bowman und C. Arnold Anderson, a.a.O. S. 170.

گردد. مشابه به اثرات رسانه های جمعی، درس های مکتب هم معلومات خلاف عادت و مجرد و طرح مشکلات در دهات یک «محیط ماحول ثانی» را برای شان ایجاد میکند که نتیجه آن همگرایی و پویایی برای شاگردان می باشد. این که این آگاهی چه نتایجی را در زمینه هویت سیاسی آنها موجب می شود، کاملاً باز است. نا مطمئن بودن این موفقیت را وی او کی V.O.key چنین تشریح می کند: «سطح تحصیل و گرایشات فکری که فرد از قبل در خود حمل میکند، در رابطه تنگاتنگ با هم قرار دارد. رفتار و سلوک فرد در مسیر انتخاب اندیشه اش تقریباً روشن است. بهترین حدس این است که با فراگیری سواد در مکتب فرد بین چند موضوع تفاوت قایل می شود، اما از جانب دیگر مسیر انتخاب اندیشه اش تقریباً غیر وابسته به سطح تحصیل اش است»^۱.

آموزش و پرورش رسمی درست مثل رسانه های جمعی می تواند موجب آگاهی و سرانجام ایدیولوژی یک کردن وابستگی های قبیله ای سنتی و موجب دشمنی های قبیله ای و هم چنین نفرت و بیزاری از دولت شود. یعنی درست برعکس آن چیزی را که دولت آرزویش را دارد.

سپس نتیجه می گیریم که آموزش و پرورش در دوران مکتب با وجودیکه در نظر اول به یک وسیله موثر برای ساختن یک هویت جدید را متبازر میسازد، اما به حیث وسیله تحت تاثیر قرار دادن به هیچ وجه سهل و خالی از مشکلات نیست. قبل از آن که طرز تفکر جوانان نسبت به سیستم مرکزی سیاسی استحکام یابد، یک دوران مخاطره آمیز روند جا به جا شدن هویت را باید بگذرانند، که نتیجه آن از اول قابل پیش بینی نیست.^۲

1. V.O. Key Jr. Public Opinion and American Democracy, New York 1961, S. 332

۲. بر اساس تشریحاتی که تا این جا داده شد به ویژه راجع به تاثیرات رسانه های جمعی و آموزش و پرورش در مکتب ها نمایان است که دولت و نخبگان سیاسی در کشور های رو به توسعه نهاد های ملی مثل آرم ها، بیرق ها، آثار تاریخی و سرود ملی را هر چند آگاهانه پیدا و تبلیغ می کنند، اما تاثیرات آن در اوایل ملت سازی خیلی کم است. اما تاثیرات آن به مثابه نقطه مشترک هویت ملی تازه زمانی به دست می آید که یک آگاهی یا احساس

جمع بندی بخش نخست

ناسیونالیسم خود شناسی تمام جامعه است. مشابه به اینکه افراد در مسیر زندگی شان در مورد خویش تصویر خودی به دست می آورند و از این طریق به عنوان فرد فرق خود را از محیط ماحول اجتماعی خویش می آموزد، یک ایدیولوژی را فرا می گیرد و رشد می دهد، ناسیونالیسم هم یک ایدیولوژی است که اعضای یک جامعه پیچیده و مبتنی بر تقسیم کار گسترده، آگاهی اتحاد جامعه و تعلق خود را به این جامعه ایجاد می کند. با ناسیونالیسم اعضای جامعه در رابطه با کل جامعه احساس همبستگی می کند و در مرز های جامعه، جماعتی را تشکیل می دهند. محتوای اساسی تمام ناسیونالیسم ها یکی است: که همه روی توانمندی های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خویش در گذشته بر ویژگی ها و به طور ضمنی هم برتری گروهی خودی در مقابل محیط ماحول اجتماعی خویش تاکید می ورزند. ایدیولوژی اظهارات مشخص در باره سرشت گروه خودی را اجازه نمی

ملی آغاز شده باشد. اعتبار یا حیثیت سمبول های ملی با جا به جا شدن یک هویت سیاسی کوچکتر به جانب یک اتحاد سیاسی کلاتر رشد می کند. اعتبار یا حیثیت این سمبول ها علت جا به جا شدن هویت ها نیست بلکه برعکس معلول آن است؛ مراجعه شود به ..

Shmuel N. Eisenstadt, *Modernization, Protest and Change*, Englewood Cliffs, N. J., 1966, S. 63, 123

دهد. بلکه برعکس آن، از طریق محتوا یا مضامین غیر دقیق خویش، طرز تفکر، طرز رفتار یا برخورد افراد را در حالات ویژه به خصوص در حالت تهدید گروه ملی از خارج، برچسپ ملی و یا ضد ملی می‌زنند. در رابطه با محیط دور و برش و ساختار ایدیولوژیک اش، ناسیونالیسم در تقابل با محیط ماحول اجتماعی اش قرار دارد و به این ترتیب عنصر خشونت را در خود حفظ می‌کند. ملت به مثابه جماعتی که در اثر ناسیونالیسم متحد شده اند، یک جماعت سیاسی می‌باشد. یعنی به این معنی که استفاده از خشونت سازمان یافته را در بین واحد‌های منطقی داخلی اجتماع خود تابو می‌داند. اما استفاده از خشونت را در مقابل محیط ماحول اجتماعی یعنی خارج از محدوده خویش مشروعیت می‌بخشد. این حالت همگرایی افقی یک همگرایی ضعیف عمودی را در بر می‌گیرد، یعنی منازعات حتی منازعات توأم با خشونت در بین طبقات اجتماعی برسر قدرت را این اتحاد اجتماعی از بین نمی‌برد.

ناسیونالیسم در یک مرحله ای از تکامل ویژه اجتماعی - اقتصادی جامعه به وجود می‌آید. از طریق تقسیم کار اجتماعی، از طریق تقسیم شغل‌ها و تخصصی کردن جامعه دارای تقسیم کار گسترده، از طریق ساختن قشر‌های اجتماعی و خرده فرهنگ‌های قشری و شغلی، افراد احساس‌شان را در مورد وسعت، مرزها و اتحاد جامعه‌شان از دست می‌دهند. در چنین جامعه ای آنها به عنوان دارندگان و ناقلین نقش‌های ویژه و از طریق نهاد‌های حامل و واسط سهم می‌گیرند. با گسترش وسعت و پیچیده شدن جامعه احساس همبستگی یا همشهری (ناشناس) از بین می‌رود و این حالت افراد را از نظر روانی تحت فشار قرار می‌دهد. موجودیت یک ایدیولوژی متحده کننده میان تمام اعضای جماعت، یعنی ناسیونالیسم، از طریق مشخص کردن این ایدیولوژی به سمبول‌های ملی (پرچم‌ها، سرود‌های ملی یا بناهای یادبود) این فشار روانی را تقلیل می‌دهد و اتحاد جامعه و جماعت دوباره برقرار می‌شود.

وابستگی متقابل بین مرحلهٔ انکشاف اجتماعی - اقتصادی و ناسیونالیسم واضح می‌سازد که چرا ناسیونالیسم در اواخر سدهٔ ۱۸ در اروپا به وجود آمد. نخستین دولت‌های ملی انگلستان و فرانسه در درون مرزهای شان پیچیده‌ترین جوامع را داشتند. در این دو کشور ایدئولوژی ملی به یک زمان معین و برای مبارزه به خاطر افکار انسانی - قانونی سیاسی استحکام یافت. در انگلیس و فرانسه جماعت ملی در داخل یک جامعهٔ پیچیده و یک دولت رشد کرد. به خاطر این که این دو جماعت سیاسی جدید از نظر کیفیت بدون الگوهای تاریخی و پیدایش مستقل ایجاد شدند، ما این دو ناسیونالیسم را ناسیونالیسم اصلی می‌نامیم. بر اساس درجهٔ انکشاف پیچیدگی جوامع قارهٔ اروپا، ناسیونالیسم در آنجا با تغییر زاویه در مراحل متفاوت به صورت عموم به دو جهت شرقی - غربی گسترش یافت. این ناسیونالیسم جدید بر روی زبان مشترک با الگو برداری از انگلستان و فرانسه تمرکز داشت و زبان معیار اتحاد جامعه قرار گرفت. این الگوهای تاریخی ناسیونالیسم تقلیدی، ثانوی یک دورهٔ تاریخی ناروشن هویت را طی نمود و به این طریق موجب جریان‌های خشونت‌آمیزی شد. در شرق و جنوب شرق اروپا به مثابهٔ بهترین سلاح جنگی گروه‌های قومی برای آزادی آنها از چنگال غالب استعمار شد. به این شکل دولت‌های موجود (امپراتوری‌ها) از بین رفتند و در مرزهای جوامع نسبتاً پیچیده دولت‌های مستقل ملی با هویت ملی پیدا شدند.

در زمان حاضر ما در کشور‌های رو به انکشاف یک نمونه دیگری از ناسیونالیسم را یعنی ناسیونالیسم ثالث را مشاهده می‌کنیم. این ناسیونالیسم بیشتر یک طرح است تا یک واقعیت. در این جا دولت‌ها موجود می‌باشند و می‌خواهند که جوامع پیچیده مبتنی بر تقسیم کار را ایجاد نمایند تا از این طریق یک جماعت سیاسی، یعنی ملت را بسازند. بر اساس فرضیهٔ تئوریک ما ملت‌سازی در این کشورها می‌بایست با اتکای تئوری حرکت از وضعیت تکاملی اقتصادی

- اجتماعی شروع شود. ساختار حاکم اجتماعی این کشورها که بسیاری از آن‌ها جوامع قطعه‌قطعه (موزائیک‌های کوچک) می‌باشند، مشکلات جوامع رو به انکشاف را در مسیر ملت‌سازی نشان می‌دهد. قطعه‌های جوامع قطعه‌قطعه بر پایه خودکفایی خوردترین واحد‌هایی تپ (نمونه) جماعت سیاسی را به نمایش می‌گذارند. در کشورهای که سیستم اقتصادی اجتماعی آن ضعیف است به گونه‌ی مثال در افغانستان، دهکده تا همین زمان‌های نزدیک تقریباً یک واحد کامل بسته اقتصادی بود یعنی یک جامعه دارای تقسیم کار در محدوده همین دهکده‌ها که وسعت، مرزها، اتحاد جامعه و قطعات برای اعضای آن بدون مشکل قابل درک بود، چون برای افراد این چنین یک اجتماع کوچک، به صورت مستقیم قابل رویت و تجربه می‌باشد. هویت سیاسی اساساً به قطعه اتکا می‌کند: در حالیکه جماعت و جامعه یک واحد را می‌سازد. در اثر تجارب بلاواسطه این دو واحد، ایدیولوژیک کردن گروه الزامی نیست و حذف می‌شود.

به این گونه مردمان دولت‌های نوین ترکیبی از جوامع کوچک و کوچک‌تر می‌باشند که خود هر کدام جوامع سیاسی می‌باشند. در بین این قطعات می‌تواند انزجارهای سنتی و یا دشمنی‌ها وجود داشته باشد و یا هم نظر به ضرورت موقتاً ائتلاف‌های بزرگی ایجاد کنند، اما اکثراً حتمی نیست که برای ایجاد یک ساختار سیاسی کلان و با تداوم کارا باشند. این قطعات در مقابل نهاد‌های بزرگ بوروکراتیک و مرکزهای سیاسی دولت‌های مدرن نیز موقوف‌خشی یا بی‌طرف اتخاذ می‌نمایند. در بسیاری از مواقع طرز دید آن‌ها نسبت به دولت تردید آمیز و یا منفی است، چون در گذشته دولت از آن‌ها اکثراً مالیه، خراج و خدمت به ارتش را مطالبه نموده است، بدون آن‌که برای آن‌ها در مقابل کدام خدمتی ارائه کند. آن‌ها دولت را به مثابه مرکز ناامیدی و بی‌زاری به حافظه سپرده‌اند. در این حالت‌ها رابطه بین دولت و افراد را، ما مخلوطی از تعهد جبری و بیگانگی و تعهد سودمندگرایانه می‌نامیم، در حالی که آخری (تعهد سودمندگرایانه) رابطه

منطقی بخاطر معیار های سودمند گرایانه است. دولت مرکزی مرجع غالب هویت سیاسی نیست. این گونه دولت ها را ما امپراتوری می نامیم. بدیل امپراتوری، دولت ملی است. در دولت ملی تعهد جبری از بین رفته و به اجابت سودمندگرایانه و اجابت نورماتیو (هنجاری) تبدیل می شود. دولت می تواند در حالات ویژه به گونه مثال در صورت تهدید از خارج به وفاداری شهروندان اش مطمئن باشد.

مشکلات گذار از امپراتوری ها به دولت های ملی موضوع این اثر ما می باشد. ما بر اساس فرضیه تئوریک خود از وابستگی متقابل جامعه پیچیده و ناسیونالیسم، پژوهش های خود را در مورد ساختار ملت با توجه به درجه انکشاف اقتصادی - اجتماعی کشور مورد مطالعه خود یعنی افغانستان شروع کردیم. به مثابه شاخص ها پیچیدگی جامعه به گونه مثال درجه تخصصی بودن شغل ها، شهری بودن، با سواد بودن، استفاده از محتوای رسانه های جمعی و مشارکت سیاسی را مدنظر گرفتیم. تکامل افراد از حالت پسپف و واکنشی در کشور های رو به انکشاف به یک شهروند علاقه مند، پیش شرط اش تحول فرد از حالت ایستا به سوی یک شخصیت با تحرک و پویا می باشد. خصلت عمده شخصیت متحرک، استعداد به سوی همدلی، استعداد انکشاف نظر مستقل و استعداد این که خود را به جای دیگران قرار دهند و آن ها را درک کند، می باشد. دلایل زیادی برای فرضیه نخستین ما وجود دارد که این استعداد ها در کشور های رو به انکشاف تا حال به خوبی رشد نکرده اند.

در امپراتوری ها دولت ها با این وظیفه رو برو استند که یک هویت جدید سیاسی را بسازند. برای این کار باید آنها از این نقطه حرکت کنند که در چنین کشور ها، تعهد جبری - سودمند گرایانه و هویت محلی و منطقه ای سیاسی حاکم است. در یک روند آموختن انزجار های کهن و دشمنی ها در بین گروه های قومی کم می شوند و از بین می روند. همچنان برخوردار های تردید آمیز مردم

نسبت به دولت به مثابه یک نهاد از بین می‌رود و جای آن را وفاداری سیاسی می‌گیرد. تئوری آموزش روان شناسانه در مورد کنترل این روند اشاراتی دارد: دولت می‌تواند خواهشات شهروندان اش را برآورده کند و فشار هایش را بالای افراد با مهلت دادن زمانی مطالبات اش، به تاخیر بیندازد و به این گونه برداشت منفی شهروندان را کم کند و آن را در دراز مدت به شکل مثبت تغییر دهد. از طریق رسانه های بسیار پیش رفته به ویژه رادیو (این اثر بیش از ۵۰ سال قدامت دارد و در آن زمان تلویزیون مروج نبود و از انترنیت کسی نامی نشنیده بود. م) دولت این امکان را دارد که با افراد مستقیم صحبت کند و در ذهنیت سازی آن ها موثر واقع گردد. اما تاثیرات وسایل رسانه های جمعی دقیقاً قابل پیش بینی نیست و وابسته به چندین متغیر مداخله گر است، مانند حوادث ماحول، طرز برداشت سمت دهندگان افکار، وضعیت گیرنده و اعتبار فرستنده. اما نتیجه حتمی رسانه های جمعی هم‌مدلی مردم به هم دیگر است.

آموزش و پرورش دولتی در مکتب ها به صورت عموم بیشترین تاثیرات را در روند هم‌مدل شدن مردم داشته می‌تواند. در این جا تاثیرات دولتی با پروسه آموزش سیاسی - اجتماعی جامعه قبلی یعنی خانواده در رقابت قرار دارد. تاثیرات آموزش و پرورش دولتی بنا بر مشکلات اقتصادی، و کمبود کارمندان (پرسونل)، مدت کوتاه دوران مکتب، زیر فشار قرار گرفتن درس های تخصصی توسط درس های سیاسی، تعداد ناکافی معلم ها که علاوه بر آن کم سواد و بی علاقه اند، کم تر می‌شود. و سر انجام ممکن رسانه های جمعی و آموزش و پرورش دولتی عکس آن چه را که آرزویش را می‌کند به دست آورند. یعنی آن ها ممکن موجب تقویت طرز گفتار و انزجارها و وابستگی های کهن سنتی شوند.

به این گونه بسیار روشن است که امکانات بالفعل تاثیر گذاری دولت برای ساختار یک هویت سیاسی جدید زیاد است اما نتایج آن کاملاً قابل پیش بینی نیست. این که در کشور های رو به انکشاف امپراتوری ها بتوانند به دولت های

ملی تبدیل شوند یا خیر، وابستگی به هنر سیاسی و مهارت و استعداد نخبگان سیاسی دارد.

در بخش تجربی این اثر کوشش می‌شود که طرح‌های را که تا حالا زیر کار قرار داده ایم در مورد افغانستان آن را به کار ببریم و از آن استفاده نماییم و به این گونه پایه‌های بنیادی و جریان ملت‌سازی افغانستان را شفاف و روشن‌تر سازیم.

بخش دوم

فصل هفتم

اول - افغانستان مقدمه عمومی بر وضعیت اجتماعی و سیاسی^۱

۱- جغرافیه، مردمان و حمل و نقل

جغرافیه^۲: افغانستان کشوری است محصور به خشکه که در تقاطع سه منطقه جغرافیایی آسیای مرکزی، فلات ایران و شبه قاره هند موقعیت داشته، همسایه شمالی آن اتحاد جماهیر شوروی و در غرب آن ایران قرار دارد. در جنوب و شرق آن پاکستان واقع شده که مرز مشترک ۲۰۰۰ کیلومتری میان این دو کشور تا به فلات پامیر ادامه پیدا میکند. یکی از ویژگی های عمده مرزهای این کشور دره واخان است که به طول ۳۰۰ کیلومتر در آخرین قسمت شمال شرق افغانستان تا فلات پامیر ادامه داشته و مرز مشترک افغانستان و ایالت سیکیانگ چین را بطول ۷۰ کیلومتر ممکن می سازد. با موجودیت این دماغه کوه پامیر،

۱. در این اثر استفاده بعضی از این صداها پیروی از زبان آلمانی نمی کنند: مانند gh برای غ، kh برای خ، j برای ژ و z برای س

2. Alle geographischen Angaben Vgl. Johannes Humlum, La géographie de l'Afghanistan Etude d'un pays aride, Kopenhagen 1959.

داشتن مرز مسقیم پاکستان با اتحاد جماهیر شوروی ناممکن می‌گردد. نظمی که جای پای مرزگذاری‌های استعماری توسط بریتانیایی‌ها و روس‌ها را در اواخر سده گذشته نشان می‌دهد. این مرزها مساحتی به بزرگی ۶۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع را در خود احاطه کرده که در مقایسه با آلمان غرب این کشور دوونیم برابر بزرگتر بوده و به این ترتیب به استثنای اتحاد جماهیر شوروی از هر یکی از کشورهای اروپایی بزرگتر است.

افغانستان کشوری کوهستانی و جلگه‌ها است که کوه هندوکش بزرگترین کوه این کشور بوده از فلات پامیر به مسیر جنوب تا به مناطق مرکزی افغانستان با کم شدن ارتفاع ادامه پیدا میکند. ارتفاع بالاترین قلعه آن تا به ۷۰۰۰ متر می‌رسد. در شمال، دامنه‌های کوه هندوکش تا مناطق هموار دریای آمو ادامه پیدا میکند. در غرب و جنوب غرب کشور، فلات ایران و دشت‌های سیستان و بلوچستان گسترش یافته است. در مناطق جنوبی کشور کوه سلیمان و سفید کوه یک مانع کوهستانی به سوی شبه قاره هند می‌باشد.

کوه هندوکش به شکل سه گوشه در داخل کشور مناطق شمال و جنوب را تا حدود زیادی از هم جدا می‌کند و سرچشمه آبی برای رودخانه‌های عمده کشور می‌باشد. در شمال رود کوچکچه آبش به دریای قندوز و آمو می‌ریزد. طول دریای آمو ۸۰۰ کیلومتر است که مرز این کشور را با شوروی می‌سازد. هریرود با طول ۱۲۰۰ کیلومتر نیز از هندوکش سرچشمه می‌گیرد و با گذر از ولایت‌های غور و هرات در افغانستان، از مرز مشترک افغانستان و ایران گذشته، وارد ریگزارهای کشور ترکمنستان شوروی می‌شود. دریای هلمند با طول ۱۴۰۰ کیلومتر طولانی‌ترین رود این کشور است که در مرزهای افغانستان با ایران در آمون و دشت‌های سیستان داخل خاک ایران میشود. دریای کابل با طول ۷۰۰ کیلو متر از طریق پاکستان در حصه اٹک با رود سند یکجا می‌شود و به این ترتیب یگانه دریای این کشور است که آب آن به بحر آزاد می‌ریزد.

از نظر اقلیمی افغانستان جزء مناطق نیمه گرمسیر است که صرف در زمستان بارندگی دارد. تابستان آن گرم و خشک است و زمستان آن سرد و بارانیست. بیشترین بارندگی بیشتر از ۴۰ سانتی متر سالانه در مناطق شمال شرقی، شرق، مناطق غرب کابل و در مناطق مرزی افغانستان با پاکستان صورت می گیرد. به طرف شرق، غرب و جنوب غرب که ارتفاع از سطح بحر کم شده می رود و بارش باران نیز به همان سان کم می شود و در غربترین مناطق در سیستان، به کم ترین حد آن یعنی بین صفر تا ۵ سانتی متر می رسد. بارندگی معمولاً در ماه های نوامبر تا ماه می صورت میگیرد، اما در مناطق مرزی افغانستان با پاکستان در تابستان باران های مونسون نیز گاهگاهی می بارند. در مناطق مرکزی با وجود بارندگی وافر به علت نبود قشر نباتی در کوه ها رسوبات آب باران صورت نگرفته و آبها بسرعت از گوه ها سرازیر میشوند. صرف در شمال شرق کشور و در مناطق مرزی پاکستان که تداوم مناطق جنگلی وجود دارند - رودخانه های کوچکی ایجاد میشوند که در بهار پر از آب اما در تابستان خشک و خالی می باشند. در مناطقی که دریا های بزرگ وجود دارند و معاونین آنها که در اثر آب شدن برف ها از کوه های هندوکش سرازیر میشوند، در تمام سال آب جریان دارد. بنابر این زراعت در دره ها و مناطقی میشود که در نزدیک رودخانه های اصلی موقعیت دارند.

مردمان:

در افغانستان تا حال سرشماری صورت نگرفته است.^۱ تمام سرشماری های

۱. سرشماری جزء سومین پلان پنج ساله (۱۹۶۷-۱۹۷۱) دولت افغانستان است. در این مورد مراجعه شود به پلان پنج ساله اقتصادی و اجتماعی دولت شاهی افغانستان، کابل ۱۹۶۷، صفحه ۱۹۶. برنامه سرشماری از مدت ها به این طرف روی دست است اما به علت های سازماندهی، اقتصادی و اداری تا حالا نتوانسته است که عملی گردد. مراجعه شود به:

Najibullah Amerkhalil, A Census Design for Afghanistan, in Population Review, Bd. 5 (Grandhinagar, Madras, 1961), S. 46-62.

تخمینی، جمعیت این کشور را بین ۸،۵ تا ۱۵،۴ میلیون حدس می‌زنند.^۱ از یک دهه به این طرف باشنندگان این کشور به صورت تخمینی بین ۱۰-۱۲ میلیون قبول شده است. اگر میزان زاد و ولد سالانه را ۱،۷۵٪ مد نظر قرار دهیم،^۲ تعداد جمعیت این کشور احتمالاً ۱۳،۵ میلیون نفر خواهد بود که در حدود دو میلیون کوچی هم جزء همین تعداد است. با در نظر داشت این رقم در هر یک کیلومتر حد اوسط ۲۱ نفر زندگی می‌کند. اما این ارقام تصویر نادرستی را برای ما ارائه می‌دهند، زیرا تنها ۱۲۰۰۰۰ کیلومتر مربع یا ۱،۴٪ تمام ساحه کشور از نظر اقتصادی به صورت کامل مورد استفاده قرار گرفته می‌تواند و متباقی ۳،۷۶٪ آن شامل زمین‌های بایر (لا مزروع) اند، و ۵،۳٪ دیگر آن که قابل زرع است، مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.^۳ اگر ما از این نقطه حرکت کنیم که کوچی‌ها از زمین‌های بایر به صورت کامل استفاده می‌کنند، به این گونه تراکم جمعیت این کشور تقریباً به ۷۹ نفر در هر کیلومتر مربع می‌رسد.^۴

شهرهای پر جمعیت آن وادی کابل، ولایت‌های شرقی وردک، غزنی، کتواز-

1. Vgl. VWD-Vereinigte Wirtschaftsdienste GmbH in Zusammenarbeit mit der Bundesstelle für Außenhandelsinformation, Hrsg, NfA-Mitteilungen, 16 Jg, Nr. 25, Frankfurter/Main, Januar 1966, wonach die Einwohnerzahl zwischen 8,5 Mill. (ausländische Schätzung) und 13,8 Mill (afghanische Innenministerium) beträgt; das Statistische Jahrbuch der Vereinten Nationen nennt für 1966 die offizielle (afghanische) Zahl von 15,4 Mill. Vgl. United Nations Statistical Yearbook 1967, New York 1968, S. 82.

2. Statistische Bundesamt Wiesbaden, Allgemeine Statistik des Auslandes, Afghanistan 1966 (Länderberichte Fachserie G. Ausenhandel) Stuttgart und Mainz, Dez. 1966, S. 16.

3. Max Klimberg, a. a. O., S. 221 and, Ebert und Ghanie Ghussy, a. a. O., S. 11.

4. Andere Zahl bei Eberhard Rhein und A. Ghanie Ghaussa, die keine Trennung zwischen Nomaden und Seßhaften vornehmen (a. a. O., S. 13). Nach Klaus, Kischhoff u. a. sind nur 55% der Gesamtfläche kultiviert. Die Autoren erreichen Bevölkerungsdichte von 185-330 Menschen pro qkm. Vgl. Burghard Claus, Karl Kirschhoff u. a. Kommunikation im Dienste der Verbreitung neuer Ideen und Praktiken, untersucht am Beispiel Afghanistan, Deutsche Institut für Entwicklungspolitik, Berlin 1966, S. 9.

اورگون، پکتیا، لوگر، کاپیسا، و ننگرهار است. مناطق نسبتاً پر تراکم آن ولایات شمالی در مناطق هموار آمو دریا و مناطق اطراف هرات و قندهار می باشند. بر عکس مناطق مرکزی (هزاره جات) و مناطق غربی و جنوب غربی دارای جمعیت کمتر می باشند (بین ۴ تا ۹ نفر در هر کیلو متر مربع).^۱

بر اساس سرشماری ۱۹۶۸-۶۵ پایتخت آن کابل ۴۳۵۲۰۰ نفر باشند دارد.^۲ بر اساس معیارهای اروپایی این یگانه شهر بزرگ این کشور است. قندهار در جنوب و هرات در شمال غرب هر کدام در حدود ۱۰۰۰۰۰ و مزار شریف دارای ۷۵۰۰۰ باشند و چند شهر کلان دیگر آن در حدود ۵۰۰۰۰ باشند دارند.^۳

حمل و نقل: بنا بر دلایل تاریخی در افغانستان راه آهن ساخته نشده است.^۴ این کشور صاحب یک کیلومتر راه آهن هم نیست. بنا بر دلایل سودآوری - بخاطر شرایط سخت جغرافیایی و سود کم ترانسپورت - در آینده نزدیک هم نیز ساخت راه آهن زیر برنامه نیست.^۵ تا آینده های نزدیک نقل و انتقال افراد و اموال توسط هوایما و موتورهای سواری و باربری صورت خواهد گرفت. دو میدان هوایی کابل و قندهار، یک میدان هوایی نظامی و سیزده میدان هوایی کوچک غیر نظامی دیگر، اهمیت ترافیک هوایی را در این کشور نشان می دهد.

بزرگترین حجم حمل و نقل در حال حاضر توسط موتورها صورت می گیرد. این در حالی است که در سال ۱۹۵۴ اکثر راه های زمینی این کشور یا خاکی و یا سنگ ریزی شده بودند. در شهر کابل صرف دو یا سه کیلومتر بر اساس

1. Johannes Humlum, a. a. O. S. 96.

۲. کابل ۱۹۶۸ ضمیمه صفحه ۲۸ سروی سال های ۱۹۶۷-۱۹۶۸ وزارت پلان دولت شاهی افغانستان

3. Johannes Humtum, a. a. O. S. 131-132; ale Zahlen geschätzt. Zum Urbanisierungsgrad vgl. ebenso Kapitel VIII, 2.

4. Verg. Kapitel IX, 1 a.

۵. صرف در قسمت های جنوب غرب کشور ساخت یک راه آهن به فاصله ده کیلومتر بین چمن (پاکستان) و سپین بولدک (افغانستان) برنامه ریزی شده است تا به شبکه راه آهن هند وصل گردد. مراجعه شود به :

Eberhard Rhein und Ghanie Chaussy, a. a. O, S. 136-137.

نیاز اسفالت شده بود.^۱ از زمان پلان پنج ساله (۱۹۵۶) انکشاف زیر بنایی در این ساحه به سرعت به پیش رفته است. و با استفاده از کمک‌های خارجی ۲۳۰۰ کیلومتر اسفالت و جاده‌های کانکرتی اعمار گردید.^۲ این جاده‌ها شهرهای کلان کشور را به هم دیگر و به شبکه ترافیکی کشورهای همسایه وصل می‌کنند که به شکل یک نیم دایره یک سرک مدرن از هرات از مسیر قندهار به کابل وصل می‌شود و از آنجا به اتحاد شوروی (تورغندی) و از طرف دیگر از هرات به ایران (اسلام قلعه) و از قندهار به پاکستان (سپین بولدک) وصل می‌گردد. موقعیت تاریخی کابل به مثابه نقطه تقاطع ترافیکی بین شبه قاره هند و آسیای مرکزی، بوسیله شاهراه شمال که از قسمت‌های بالای سطح مرتفع دریای سند (جاده خیبر تا پشاور) و به طرف شمال تا مناطق صنعتی پلخمیری، بغلان، و قندوز و تا به دریای آمو قزل قلعه (شیر خان بندر) امتداد داده شد. هدف برنامه ترافیکی ایجاد یک «جاده حلقوی» است تا مناطقی که امروز کاملاً منزوی می‌باشند مانند قلعه نو، میمنه، اندخوی، شبرغان، و بلخ، مزار شریف و تاشقرغان با هرات و پلخمیری پیوند داده شوند.

در دهه‌های اخیر پیشرفت در اعمار جاده‌ها را میتوان صرف با شرایط بسیار بد گذشته مقایسه کرد. در سال‌های ۱۹۱۹/۱۹۱۱ برای اعمار سد آب جبل السراج (شمال کابل) پارچه‌های آهن این دستگاه از فاصله ۳۵۰۰ کیلو متر از هند بریتانیای و با شتر و فیل‌ها انتقال داده شدند که ترانسپورت آن دونیم ماه را دربر گرفت.^۳ وسایل یک راه آهن برای یک فاصله ده کیلومتری که امان الله خان می‌خواست قصر اش را با مرکز شهر وصل کند، نیز با فیل‌ها انتقال داده شدند. در

1. Vgl. Max Klimberg, a. a. O., S. 81.

2. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967- 1968, a. a. O., S. 69

3. Vgl. das Tagebuch des mit der Konstruktion beauftragten amerikanischen Ingenieurs A. C. Jewett: Majorie Jewett Bell, Hrsg, An American Engineer in Afghanistan: from the Letters and Notes of A. C. Jewett, Minneapolis - London - Oxford 1948.

اثر سقوط شاه امان الله ساختمان این خط آهن عملی نشد. وسیله اصلی حمل و نقل در دهه بیست تنها شتر بود و کاروانسراهای تخریب شده امروزی برای اهداف آروز کافی بودند.^۴

رابطه خط تلفون در اواسط سده بیست هم به همین منوال خراب بود. این رابطه صرف بین کابل و در ۹۰ کیلومتری آن جبل السراج و همچنان بین کابل و پشاور تا حدودی فعال بود. به طرف شهرهای بزرگ لین های تلفون کشیده شده بودند اما تا فاصله صد کیلومتری کابل و افزون بر آن به ندرت فعال بودند. روابط دور از طریق اعمار پست های ترصد (Blinkstaionen) در قلعه های کوه ها و خبر رسان ها برقرار می شدند.^۵

مشکل ترین رابطه ترافیکی راه سمت شمال افغانستان بود. هندوکش در زمستان یک مانع عمده جغرافیایی غیر قابل عبور است که شمال را قریب چندین ماه منزوی می سازد و سفر به آنجا صرف از راه های پر مشقت قندهار - هرات ممکن می باشد. تازه در سال ۱۹۳۳ با ساختن جاده از طریق کوتل شیبر در قسمت های غربی دره غوربند و با انفجار قسمت های تنگ دریای بامیان (دره شکاری) یک راهی باز شد که عبور و مرور بین قسمت های شمال و شمال شرق و جنوب را تا حدودی در زمستان هم ممکن ساخت.^۶ تازه ساختن تونل سالنگ در شمال کابل و شاهراه های مرتبط به آن در سال ۱۹۶۴ ترافیک منظم زمستانی از طریق هندوکش را ممکن ساخت.

وضعیت بد ترافیکی نه تنها به معنی یک نقص اقتصادی است بلکه باعث تجرید گروه های قومی از همدیگر و مانع تاثیر گذاری درازمدت قدرت سیاسی مرکزی بالای آنها نیز می شود و زندگی مستقل گروه های قومی و استقلال آنها از

4. Emil Trinkler (Quer durch Afghanistan nach Indien, Berlin 1925, S. 42-43, 56)

5. Vgl. Markowski, a. a. O. , S. 114.

6. Vgl. William Kerr Fraser-Tyler, A Great North Road, in: Journal of the Royal Central Asia Society, Bd. 29. Teil II (1942), S. 129-135.

تأثیرات سیاسی و اجتماعی جدید بدور میماند. حتا امروز نیز بعضی مناطق دور از شاهراه‌ها کاملاً غیرقابل دسترسی می‌باشند. به گونه مثال برنامه جاده حلقوی، منطقه کوهستانی هزاره جات را اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد. یگانه جاده ای کاروان رو که فقط برای موترهای جیب و موترهای قوی باربری قابل استفاده است، جاده "مرکزی کابل هرات" می‌باشد که مناطق هزاره جات را با مرکزهای در حال رشد به سوی مدرنیته پیوند می‌دهد. از کابل تا غرب کشور می‌بایست که یک فاصله ۵۰۰ کیلومتری (تا چغچران) با ۱۸ گذرگاه (کوتل) با ارتفاع بین ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰ متر از سطح بحر باید پشت سر گذاشته شود. به خاطر حد اوسط ارتفاع بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متر بالای بحر، راه ترافیکی هزاره جات امروز نیز به خاطر بارش برف از نوامبر تا وسط ماه می مسدود می‌باشد و به این ترتیب شش ماه تمام این مناطق به کلی در انزوا بسر میبرند.^۱

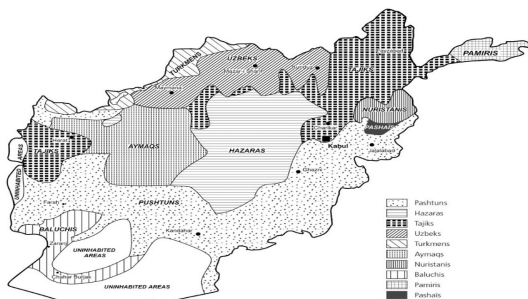
بنابر شرایط بد اقلیمی و تا حدودی بنابر ساختار اراضی مناطق زیاد بدخشان، لغمان و کنر یعنی شمال شرق افغانستان تا پامیر و هندوکش، مانند هزاره جات صرف در ماه‌های گرم سال قابل دسترسی می‌باشند.^۲ انزوای جغرافیایی گروه قومی کفار (نورستانی‌ها) تا اواخر سده گذشته استقلال نسبی و عملی آن‌ها را از تمام امپریم (شهنشاهی) های آسیای مرکزی، شرق میانه، و هند ممکن ساخته و یک فرهنگ و مذهب مستقل مختص به خودشان را حفظ کرده بودند. حتا امروز نیز تأثیرات فرهنگی شهرها و مناطق دیگر افغانستان در این جا

۱. در سال ۱۹۶۴ برنامه‌های برای مدرن شدن جاده‌ها این مناطق تحت پوشش «شاهراه‌های آسیا» که اروپا را با بانکوک وصل می‌کرد و بخش‌های آن که از افغانستان می‌گذشت، وجود داشت. این پروژه می‌بایست که با منابع بین‌المللی هزینه می‌شد، وجود داشت. بر اساس محاسبات تخمینی مصرف آن به ۱،۴ میلیارد مارک آلمانی می‌رسید که در مقایسه با سودآوری آن غیراقتصادی بود. در مورد برنامه‌های دیگری در این مورد نویسنده این اثر معلوماتی در دست ندارد. محاسبه مصارف توسط گروه اقتصادی تحت مدیریت دکتر هندریکسون صورت گرفت.

2. Vgl. Friedrich Kußmaul, Badaxsan und seine Tajiken, Vorläufiger Bericht über Reisen und Arbeiten der Stuttgarter Badaxsan – Expedition 1962- 63, in : Tribus, Veröffentlichungen des Linden Museums, Nr. 14 (August 1965); Peter Snoy, Nuristan und Mungan, in: Tribus, a. a. O., S. 101.

کم رنگ است. انزوای جغرافیایی شمال شرق افغانستان در ۱۶۵۲ توسط یک گروه متخصص سازمان ملل برانده شد. هر چند این گروه کاری در مورد تاریخ و جغرافیایی افغانستان به گونه اساسی آمادگی داشته و معلومات حاصل کرده بودند، اما واقعیت ها در آنجا به مراتب فراتر از تمام انتظارات آنها بود: «دوری و انزوای شهری مانند فیض آباد تا زمانی درک نشد که ما بدانجا سفر کردیم و این گفته در مورد بسیاری از دهات و شهر ها صدق می کند».^۱ در مجموع شرایط سخت ترافیکی مانع بزرگی سر راه دولت های گذشته بود که کار سازماندهی دولت افغانستان را در این مناطق مشکل میساخت و یکی از علت های ایجاد ساختار دیرنگام و نفوذ قدرت مرکزی در این مناطق میباشد.^۲

Simplified distribution of macro-ethnicities in Afghanistan



© 2009, Carnegie Endowment for International Peace

1. UNESCO, Educational Mission, Report on Afghanistan, Paris 1952, S. 10.
2. Vgl. Abdul Wahed Malekyar, Die Verkehrsentwicklung in Afghanistan (unter dem Einfluß von Natur, Mensch und Wirtschaft), Dissertation Köln, 1966; zur kurzdarstellung des modernen Verkehrssystems vgl. S. Scharif.

۲- ساختار قومی

افغانستان را اکثراً سویس آسیا می نامند. مشترکات آن با سویس نه تنها نداشتن دسترسی مستقیم آن با بحر و کوه های بلند آن بلکه، موجودیت گروه های قومی متنوع آن نیز می باشد. آمیزه گروه های قومی، زبان ها و لهجه ها در افغانستان تاریخ پر از فراز و فرود آن را نشان می دهد. یک دسته بندی کلان قومی آن را به سه منطقه جغرافیایی تقسیم می کند - غرب و جنوب غرب در امتداد فلات ایران، شرق و جنوب شرق در امتداد شبه قاره هند، تا جنوب هندوکش و شمال کشور به عنوان بخشی از آسیای مرکزی. تقریباً به همین مشابَهت گروه های مردمی آن می باشد که به گونه غیر دقیق می توان آن را به مثابه گروه های ایرانی، هندی و ترک - مغل از هم تفکیک کرد، اما مناطق بود و باش آنها کاملاً همان مناطق جغرافیایی شان نیستند.

ساختار قومی افغانستان

علایم	زبان	عدد (تخمینی)
گروه های ایرانی:		
پشتون ها	پشتو	۷۰۰۰۰۰۰
تاجیک ها	فارسی	۲۵۰۰۰۰۰
چهار ایماق	فارسی	۳۷۵۰۰۰
بلوچ ها	بلوچی	۷۰۰۰۰
تاجیک های پامیر لهجه شمال شرق ایرانی		۱۰۰۰۰۰
گروه های هندی:		
نورستانی	نورستانی	۹۰۰۰۰
پشه یی	پشه یی	۱۰۰۰۰۰
سیک، هندو و غیره پنجابی		۲۰۰۰۰۰

گروه های ترک و مغل:

۱۲۰۰۰۰۰	ازبکی	ازبک ها
۴۰۰۰۰۰	ترکمنی	ترکمن ها
۱۱۰۰۰۰۰	فارسی	هزاره ها
۵۵۰۰۰	فارسی	هزاره های قلعه نو
۱۵۰۰۰	قرقزی	قرقز ها
۳۰۰۰۰	فارسی	قزلباش

مغول، قزاق ها

کراکلیپاکین

جمعاً بین ۱۳ تا ۱۴ میلیون (منبع Max Klimberg a. a. O. S. 106-107) بدون تردید در افغانستان عنصر ایرانی باشندگان آن چربی می کند. تنها گروه پشتون ها (در ادبیات انگلوساکسون ها هم بنام پتان، پوختون، پختون، پوشتون و پشتون هم یاد می شود) تقریباً نیمی از جمعیت این کشور را تشکیل می دهد.^۱ منطقه اصلی پشتون ها کوه های سلیمان در مرزهای افغانستان با پاکستان است. این مرز که تحت فشار بریتانیایی ها در سده ۱۹ کشیده شد، مناطق پشتون نشین را در دو کشور جداگانه به دو قسمت تقسیم کرد. در هر یک طرف مرز در حدود ۷ میلیون پشتون زندگی می کنند.^۲ هر چند کوه های سلیمان امروز نیز مناطق اصلی پشتون ها می باشند و مناطق جنوب و جنوب غرب مناطق عمده بود و باش آنها می باشند، اما یک تعداد زیادی از پشتون ها در حال حاضر در شمال

1. H. F. Schurmann, *The Moghols of Afghanistan: An Ethnography of the Moghols and Related Peoples of Afghanistan*, s-Gravenhage 1964, S. 40.

۲. سپین تعداد پشتون های افغانستان و پاکستان را بین ۱۰ تا ۱۱ میلیون تخمین می زند که به هر طرف مرز در حدود ۵ تا ۵،۵ میلیون زندگی می کند.

James W. Spain, *The Pathan Borderland*, Den Haag 1963, S. 17

کشور نیز زیست می‌کنند.

این تصویر خودی پشتون‌های افغانستان است که خود را افغان‌های «اصلی» معرفی می‌کنند و این خود شناسی از جانب سایر گروه‌های قومی قبول می‌شود. تاریخ افغانستان این تصویر خودی را چنین می‌نویسد: این حاکمان پشتون قندهار و کابل بودند که قدرت شان را توسعه بخشیدند یک امپریم (شهنشاهی) را ایجاد و سایر گروه‌های قومی را نیز شامل آن ساختند. امروز پشتون‌ها عنصر اصلی قدرت سیاسی می‌باشند که از ۱۷۴۷ تا حالا تقریباً بدون وقفه خانواده شاهی منصوب به آنها بوده و از نفوذ فوق‌العاده در سیاست این کشور برخوردارند. نام افغانستان «سرزمین افغانها» در اصل صرف به مناطق پشتون‌ها اطلاق می‌شد. در مورد اصلیت و خاستگاه آنها معلومات زیادی در دست نیست. برای نخستین بار از واژه افغان در سال ۹۸۰ میلادی توسط یک نویسنده ناشناس به آن اشاره شده است که در دهکده زیبای "سول" منطقه ایست در یک کوه که افغان‌ها در آن زندگی می‌کنند.^۱ تقریباً در ۱۰۶۰ ابوریحان بیرونی سیاح و دانشمند در بار غزنویان می‌نویسد که: «... در مرزهای غرب کوه‌های هند اقشار مختلف پشتون‌ها زیست می‌کنند»^۲ و از همان زمان به بعد در گزارشات هر دوره از آنها یاد می‌شود، به ویژه از نقش آنها در قدم نخست به مثابه چپاولگران راه‌های عبور و مرور^۳ و به مثابه سربازان اجیر (ملیشه) و ماهر کشورگشایان که از شمال به طرف هند به منظور تسخیر آنجا می‌رفتند. پشتون‌ها (افغان‌ها) خودشان نیز حاکمیت‌های موقتی در دهلی تشکیل دادند.^۴

در حالی که در مورد منشه پشتون‌ها منابع معتبر به ندرت وجود دارد، اما

1. Hadud- al- al-Alam, übersetzt von Minorsky, Cambridge, Mass, 1937, S. 91.
2. Abu Raihan Mohammed Ibn al- biruni's India, übersetzt von Edward Sachau, London 1910, S. 208.
3. Der Marokanische Reisende Ibn Batuta, der sich kurz in Kabul aufhielt. Ibn batuta, Travel in Africa and asia, übersetzt von H. A. R. Gibb, New York 1929, S. 128.
4. Die Lodi (1451-1526) und die Suri- Dynastie (1539-1555). Vgl. Olaf Caroe, The Pathans 550 B. C. - 1957, London und New York 1962, S. 132.

خودشان با استناد به داستان تورات بخود منشه یهودی میدهند و معتقد اند که این ها از اعقاب همان قوم یهود اند که توسط نبوخادنزر در زندان آشوری ها بودند. از آنجا آنها بعداً به طرف شرق در حوزه هرات و غور و از آنجا بعداً به مناطق کنونی شان رفتند. آنها خود را از اعقاب یکی از ده طایفه گم شده اسرائیل می دانند.^۱

انسان شناس ها معتقد اند که پشتون ها آمیزه ای از نژاد ایرانی و ترک - مغول اند.^۲ شورمن به این باور است که در اوایل ایرانی ها در کوه های سلیمان که مناطق اصلی پشتون ها می باشند، مقیم بودند. بعد ها گروه مردمی ترک - مغول بدانجا رفتند و در اثر آمیزش آنها با مردمان محل نژاد کوچی ها بوجود آمدند. با یک تخمین نه چندان دقیق در حدود دو ملیون کوچی جزء پشتون ها حساب می شود، به ویژه در مورد غلجایی های کوچی که یکی از قبایل پشتون است، اثرات نژاد ترک - مغول ثابت است.^۳ در مورد خاستگاه اصلی پشتون های توری پاکستان نیز این گمان وجود دارد که منشه آسیای مرکزی دارند.^۴

زبان پشتون ها پشتو است. (در انگلو ساکس به آن پختو نیز گفته می شود.^۵) به استثنای بعضی نام ها آنها در میان بعضی از عشایر قبایل غلجایی ها، نمی توان اثرات ترک - مغول را در میان آنها یافت. پشتو جزء زبان های ایران شرقی به شمار می آید اما از زبان فارسی ای که امروز در ایران و افغانستان صحبت می

1. Olaf Caroe, a. a. O., S. 4-7; Arnold Fischer, Afghanistan: Highway of Conquest, Ithaca, N. Y., 1965, S. 11-12.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 39

3. H. F. Schurmann, a. a. O., S. 40-46; auch s. Olaf Caroe, a. a. S. 88-90.

4. James W. Spain, a. a. O. S. 50

5. اولف کارو به تفاوت های بسیار واضح پشتو و پختو اشاره می کند و از آن در مورد عدم یگانگی قومی آنها نتیجه می گیرد: او پشتو را زبان پشتون های افغانستان به ویژه درانی ها و غلجایی ها و پختو را زبان قبایل پشتون پاکستان میدانند. او بین این دو تفاوت های زبانی می بیند و با ذکر این که پشتو از زبان ایرانی ها و پختو از زبان هندی ها اثر پذیرفته است، جدایی این قبایل را توسط مرزهای کنونی توجیه می کند. در عقب این استدلال طوری معلوم می شود که عذرخواهی انگلیس ها برای کشیدن مرزها در سده ۱۹ نهفته باشد. ما صحت و سقم این ادعای او را معلوم کرده نمی توانیم. اما با سایر موادی که ما در دست داریم همخوانی ندارد. مراجعه شود به: Olaf Caroe, a. a. S. 16-17.

شود، فرق دارد.^۱

در حدود ۵،۲ میلیون تاجیک دومین گروه کلان قومی این کشور را تشکیل می‌دهد. یک تعداد از اعضای این گروه قومی در کشور های همجوار افغانستان در آسیای مرکزی، اتحاد شوروی و ولایت سینکیانگ چین زندگی می‌کنند.^۲ تاجیک ها قدیمی ترین مردمان آسیای مرکزی می باشند که از حداقل ۳۰۰۰ سال به این طرف در این منطقه زندگی دارند.^۳ تاجیک ها اصلیت ایرانی داشته * و زبان شان فارسی است، که با زبان فارسی امروز ایرانی ها تفاوت دارد. در اتحاد شوروی و افغانستان آنها به حیث کشاورزان مقیم، دلانان، صنعتگران در مناطق هموار و شهرها، بدون کدام ساختار قبایلی و یا ایدیولوژی قبایلی، زندگی می‌کنند.^۴ برعلاوه تاجکان افغان باشغل دهقانی در دره های شمال شرق افغانستان نیز زندگی میکنند که در اثر فشار مهاجرین و گروه های مهاجم، در مناطق شان، در این دره ها عقب نشینی کرده اند (تاجکان کوهی). در مجموع نقطه مشترک پشتون ها با تاجیک ها مذهب سنی می باشد. با در نظر داشت اینکه یک گروه تاجیک ها در شمال شرق پیرو مذهب اسماعیلی بوده و به نام تاجیک های پامیر مشهور می باشند.^۵

تاجیک ها به مثابه مردمان مقیم از نظر فرهنگی، مهاجرین و اشغالگران را شدیداً تحت تاثیر قراردادده اند و تا حدودی آنها را کاملاً جذب فرهنگ شان کرده اند، تا جائیکه امروز در افغانستان فرق قائل شدن بین این گروه با سایر گروه های قومی بسیار مشکل است. این به ویژه در مورد گروه ترک - مغول ازبک صادق میبانشد. ازبک ها در بین سده ۱۵ و ۱۶ از آسیای مرکزی به جانب جنوب کوچ

1. H. F. Schurmann, a. a. O., S. 44; James W. Spain, a. a. O. S. 40

2. Lawrence Krader, People of Central Asia, Bloomington, Ind., und den Haag 1963, S. 217, Tab. 28.

3. Lawrence Krader, a. a. O., S. 54, 75.

4. Olaf Caroe, Soviet Empire: The Turks of Central Asia and Stalinism, 2. Ausg., London - Melbourne - Toronto - New Yourk 1967, S. 33, 39; H. F. Schurmann, a. a. O., S. 75.

5. F. Kußmaul, a. a. O.; H. F. Schurmann, a. a. O., S. 77-82.

کردند و به مرور زمان چنان با تاجیک ها آمیزش پیدا کردند که اصلیت کوچیگری و ساختار قبایلی شان را از دست دادند و مانند تاجیک ها مقیم شدند. امروز ۱،۲ میلیون ازبک در شمال افغانستان زیست می کنند. آن ها آمیزه ای از گروه ترک - ایرانی می باشند.^۱ پیوند نزدیک آنها با تاجیک ها در اثر دو زبانه شدن آنها (فارسی و ازبکی)^۲ و ساختار اجتماعی مشابه آنها کاملاً مشهود است.^۳ ترکمن ها نیز به همین منوال با عناصر ایرانی - ترکی مخلوط است.^۴ جمعیت آنها در حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر می رسد که جزء گروه ترک - مغول حساب می شوند.^۵ ترکمن ها بر عکس ازبک ها ویژگی های اصلی عشایری شان را حفظ کرده اند. صرف بخشی کوچکی از آنها به مثابه کارگران زراعتی روزمزد و یا مستاجران در مناطق میمنه، اندخوی، شیرغان، بلخ و مزارشریف مقیم اند. اما بخش بزرگ ترکمن ها با رمه های گوسفند های قرقل به مثابه عشایر و یا نیمه عشایر در قسمت های بالای مناطق شمال در جلگه ها و علفزار ها در گردش اند. همچنان آنها هم با در نظر داشت، منشه اصل و نسب خود، دارای ساختار اجتماعی (ساختار قبیلوی) بوده و خود آگاهی آنها از عدم وابستگی و اتحاد فرهنگی شان ظاهراً

۱. مانند تمام ارقام دیگر در مورد گروه های قومی افغانستان در مورد ازبک ها نیز ارقام ما بر حدس و گمان است و دقیق نیست. گوتار جارینگ آن را ۵۰۰۰۰۰ در سال ۱۹۳۹، شورمن (ص ۹۶) آن را یک میلیون و یلبرت آن را ۸۲۰۰۰۰ تخمین می زند.

Gunner Jarring (On the Distribution of Turk Tribes in Afghanistan: An Attempted at a Preliminary Classification, in : Lunds University Arsskrift, N. F. Bd. 35, Nr. 4 (Lund 1939), S 64.

۲. ازبک ها اکثراً دو زبانه اند و به زبان ازبکی و فارسی صحبت می کنند.

Joshua A. Fishman, Bilingualism With and Without Diglossia, in Journal of science Issues, Bd. 23 (1967), S. 16-39.

3. Lawrence Krader, a. a. O., S. 60-63; F. Schurmann, a. a. O., S. 96-99

4. Vgl. Lawrence Krader, a. a. a. O., S.53

5. Wilber gibt eine Zahl von 200000 an (a. a. a. O., S.48), ebenso Gunnar Jarring (On the Distribution of Turk Tribes in Afghanistan, a. a. a. O., S. 51), sowie Delia und Ferdinand Kuhn (vgl. Delia und Ferdinand und Kuhn, a. a. a. O., S.225); Vgl. Gunnar Jahring, a. a. a. O., S.51, und H. F. Schurmann, a. a. a. O., S.86.

تکامل کرده است.^۱ عدم وابستگی ترکمن‌ها و هم‌چنین تماس‌های کم اجتماعی آنها با گروه‌های دیگر قومی تا حدودی در اثر موقعیت جغرافیایی حوزه زندگی آنها بوجود آمده است. از جانب دیگر تا حدودی هم مربوط به این واقعیت می‌شود که بخش کلانی از ترکمن‌های که امروز در افغانستان زیست می‌کنند در اواخر دهه دوم این سده با گوسفند‌های شان از اتحاد جماهیر شوروی فرار کردند تا از اسکان اجباری شان توسط رژیم خود را نجات بدهند.^۲

ما بعدتر توضیح می‌دهیم که ترکمن‌ها از نقطه نظر سازمان سیاسی شان، مشابه به پشتون‌های کوهی (در کوه‌های سلیمان) می‌باشند.^۳ هر ترکمن شجره قومی اجدادش را دقیق می‌داند. و هرگز علایق شخصی‌اش را از علایق قبیله‌اش جدا نمی‌کند. اعضای قبایل مختلف و یا حتا گاهی اعضای یک قبیله علی‌هم‌دیگر می‌جنگند اما همبستگی شان هنگام منازعه علیه سایر قبایل و یا مردمان بیگانه دوباره مستحکم می‌شود.^۴

گروه دیگری که مشخصات مغولی آنها روشن است هزاره‌ها در مرکز افغانستان (هزاره جات) می‌باشند.^۵ نام آن‌ها از واژه فارسی هزار گرفته شده است که در اصل از یک واحد نظامی هزار نفره مغولی می‌آید.^۶ در حالی که در

۱. شورمن (Schurmann, a. a. O., S.85) گزارش می‌دهد که تمام ترکمن‌های افغانستان در بین خود تماس دارند و در اثر سیستم مخفی پیک اطلاعاتی شان اخبار جدید زودتر از کانال‌های اطلاع‌رسانی رسمی دولتی به آنها می‌رسند.

2. Vgl. Max Klimberg, a. a. O., S.126; Vgl. Baimirza Hayit, Turkestan im XX. Jahrhundert, Darmstadt 1956, S. 295-300; Olaf Caroe, Soviet Empire, a. a. O., S. 173-188.

3. Vgl. Kapitel IX, 2.

4. Zita eines sowjetischen Autors bei Schurmann, a. a. O., S.87.

5. Klaus Ferdinand nennt die Zahl von 0,5 – 1.0 Mill, Vgl. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture (The Danish Scientific Mission to Afghanistan 1953-55), in: Historisk-filosofiske Meddeleser, Bd. 37, Nr. 5 (Kopenhagen 1959), S. 10; Schurmann (a. a. O., S.110) schätzt ihre Zahl auf 500000 or more; desgl. Wilber (a. a. O., S.45).

6. Vgl. H. F. Schurmann, a. a. O., S. 115.

اوایل اعتقاد بر این بود که آنها از بازماندگان قوای چنگیز خان (۱۲۲۰-۱۲۲۲ در مناطق کنونی افغانستان) می باشند، اما فعلاً باور بر این است که آنها از بقایای قوت های نظامی بعدتر (بین ۱۲۲۹ تا ۱۴۴۷) می باشند.^۱ آنها در اصل زندگی عشایری داشتند اما به مرور زمان در مناطق کنونی شان با تاجیک ها مدغم گردیده، زبان مغولی شان را به نفع زبان فارسی از دست دادند و به کشاورزان مقیم تبدیل شدند. امروز آنها به زبان فارسی «قدیمی» با استفاده خیلی اندک از لغات مغولی صحبت می کنند. سازمان سیاسی و اجتماعی آنها از قبیله تا قبیله بسیار متفاوت است. تا حدودی از اصل و نسب پیروی میکند و اما همراه با منازعات زیادی در بین خود قبیله ها می باشد و تا حدی هم ساختار شجره نامه آنها نامعلوم است*^۲ و باشندگان روستاها تحت رهبری یک کلان منتخب شده روستا، هویت خود را به مثابه یک واحد اجتماعی و سیاسی متبازر میسازند.^۳

به صورت عموم سازمان اجتماعی هزاره ها مانند تاجیک ها و ازبک های مقیم در حال از بین رفتن ساختار قبیلوی شان است.^۳

به مثابه یگانه گروه بزرگ قومی هزاره ها معتقد به مذهب شیعه اند، مذهبی که در ایران عمومیت دارد و احتمالاً تحت تاثیر آنها به این مذهب گرویده اند.^۴ اعتقاد آنها به مذهب شیعه در یک کشوری که اکثریت شان سنی مذهب می باشند موجب عداوت های محیط ماحول زندگی شان با آنها شده است و این مسأله در پهلوی سایر دلایل ارتباطات اجتماعی شان را با سایر گروه های قومی

1. Vgl. Elizabeth E. Bacon, An Inquiry into the History of the Hazara Mongols in Afghanistan, i: Southwestern Journal of Anthropology, Bd. 7 (1951), S. 241.

2. Vgl. Elizabeth E. Bacon, An Inquiry into the History of the Hazara Mongols in Afghanistan, in: Southwestern Journal of Anthropology, Bd. 7 (1951), S. 241.

3. Vgl. H. F. Schurmann a. a. O. S. 146.

۴. بر اساس گزارش شورمن (Schurmann, a. a. O. S. 121) احتمالاً بعضی از سران قبیله های هزاره توسط حاکم های صفوی، شاه عباس نخست (۱۵۸۷ - ۱۶۲۶) و شاه عباس دوم (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) که گاهگاهی قندهار و مناطق حومه اش زیر کنترل شان بود و از این طریق با هزاره ها تماس برقرار کرده و بعداً این سران قبیله ها این مذهب را ترویج کرده اند.

بسیار دشوار کرده است.^۱

گروه‌های هندی تبار افغانستان مانند سیک‌ها هر چند از نظر تعداد کم می‌باشند اما از نظر اقتصادی تأثیرات کلانی در جامعه دارند. آنها به مثابه غیرمسلمانان از گرفتن سود آزاد بوده و به این سبب اکثرشان به حیث دلان پول و پارچه فروشان ثروتمند در بازارهای شرق افغانستان مصروف به کار می‌باشند.^۲ در حدود ۹۰۰۰۰ نورستانی هر چند در افغانستان گروهی نیست که زیاد توجه را به خود جلب کند اما خارجی‌ها توجه خاصی به آنها داشته‌اند. آنها در مناطق دور افتاده کوهی و جنگلزار زندگی می‌کنند. انزوای جغرافیایی آنها برای آنها این امکان را داده بود که تا قبل از تحمیل اجباری دین اسلام بر آنها (۱۸۹۵-۱۸۹۶) معتقد به یک عقیده ماقبل اسلامی چندین‌خدایی بودند، همراه با افسانه‌های فراوان، اشکال خداهای مرد و زن، مراسم پیچیده و پرستش نیاکان خود را حفظ کرده بودند.^۳ برعلاوه یک فرهنگ مادی متفاوت از محیط ماحول‌شان و هم سنت‌ها و عنعنات متفاوت که تا حدودی هم بعد از قبول اجباری دین اسلام نیز آنها را نگاه داشته‌اند، به آن اضافه می‌شود.^۴ یک حماسه روماتیک به خاستگاه اصلی آنها ارتباط می‌گیرد: موجودیت تعداد زیاد از افراد موطلابی و چشم سبز در میان آنها تا زمان زیادی به مثابه نشانه یا دلیلی پنداشته می‌شد که آنها از بقایای

۱. سنی و شیعه دو مذهب عمده اسلام است، تقریباً مانند مذاهب کاتولیک و پروتستان در مسیحیت. هر دو مذهب فرق اصلی شان در اعتقاد به جانشینی پیامبر اسلام بعد از مرگ او است. سنی‌ها بر این باور اند که خلیفه اول جانشین برحق پیامبر است اما شیعه‌ها باور دارند که خلیفه چهارم جانشین برحق پیامبر بوده است. بر عکس سنی‌ها شیعه‌ها خلافت را به مثابه یک نهاد قدرت مرکزی مسلمانان که نمایندگی از سنت پیامبر می‌کند قبول ندارد. تفکر اجتماعی شیعه‌ها را مساوات با مطالبات تخلیگرایانه برای عدالت و برابری تشکیل می‌دهد. Vgl. W. Montgomery Watt, *Islam and the Integration of Society*, Evanston, III, 1961, S. 104-114.

۲. موقعیت آنها تقریباً - بنا بر شرایط مشابه تاریخی) مساوی است با جایگاه یهودی‌ها در قرون وسطا.

3. Vgl. Martin Voigt, *Kafiristan: Versuch einer Landeskund auf Grund einer Reise im Jahr 1928*, Breslau 1933, S. 66 - 67.

4. Vgl. Peter Snoy, *Die Kafirren: Formen der Wirtschaft und geistigen Kultur*, Dissertation Frankfurt, 1961, ders., *Nuristan und Mungan*, a. a. O.

نیروهای اسکندر مقدونی هستند. اما امروز بیشتر این باور حاکم است که آن‌ها از بقایای گروه‌های ودایی هند می‌باشند. زبان آن‌ها نیز دلالت بر چنین طرز تفکری می‌کند.^۱

در ترسیم گروه‌های قومی افغانستان من به بسیار بی میلی از گروه بندی ماکس کلیمبورگ میتوانم پیروی کنم که گروه‌های قومی را در افغانستان به گروه‌های ایرانی، هندی و ترک - مغول تقسیم بندی نموده است. در واقعیت چنین تقسیم بندی را به مشکل می توان انجام داد زیرا این قشر بندی نادقیق بوده و بیان درستی را ارایه نمیکند. بر اساس کدام معیارها می بایست که قشر بندی شود؟ اختلاط اکثر گروه‌های قومی و زبانی بیشتر چنان قوی است که به مشکل میتوان از آن یک چنین دسته بندی را بر مبنای زبانی و نژادای انجام داد. به گونه مثال کلیمبورگ چهارایماق (بین هرات و هزاره جات) را به خاطر زبان آنها جزء گروه‌های ایرانی می داند در حالی که شورمن بر اصلیت ترک - مغولی آنها تاکید می ورزد: «... آنها احتمالاً از نژاد ترک - مغول اند که زبان شان را از دست داده اند و به زبان مخلوط منطقه صحبت می کنند».^۲ هزاره‌های چهارایماق که کلیمبورگ آنها را جزء گروه ترک - مغولی دسته بندی می کند، شورمن آنها را یکی از شاخه‌های چهارایماق دانسته و هر گونه پیوندی را با هزاره‌ها نادرست میداند: « هزاره‌های ایماق از نظر ظواهر فیزیکی هیچ تفاوتی با باشندگان ترکمن ندارند. تمام آنها سنی مذهب اند و با تمام قدرت هر گونه رابطه‌ای را با هزاره‌های شیعه رد می کنند».^۳ علامت گذاری باشندگان ترکستان به مثابه یک مخلوطی از تپ‌های مغولی و اروپایدر (europeider) این را نشان می دهد که دسته بندی بر اساس مشخصات نژادی تا چه اندازه بی مفهوم است. به استثنای تاجیک‌های کوه نشین بقیه آنها با تمام گروه‌های قومی دیگر مدغم شده اند. به ویژه گروه بزرگ ازبک

1. Vgl. Martin Voigt a. a. O. S. 64-66.

2. H. F. Schurmann, a. a. O. S. 51.

3. Vgl. H. F. Schurmann, a. a. O. S. 56.

ها هم در اتحاد شوروی و هم در افغانستان یک مخلوطی از نژاد ترک - ایرانی را به نمایش می‌گذارند. در مورد بلوچ‌ها ویلبر می‌نویسد که: «بلوچ‌ها ممکن از آسیای مرکزی در سده‌های نخست عیسوی به طرف جنوب داخل ایران و بعد به طرف مناطق شرقی به بلوچستان و از آنجا بطرف سند کوچ کرده باشند... در بلوچستان قبایل بلوچ با گروهی روبرو می‌شوند که با زبان دراویدی که شبیه زبان شرق هند است، صحبت می‌کنند. این براهوی‌ها زبان مادری شان را حفظ می‌کنند اما در سایر موارد، فرهنگ بلوچ‌ها را گرفته‌اند»^۱. در این رابطه نیز ادعاهای کلمبرگ در رابطه با تعلق آنها به گروه ایرانی مبالغه‌آمیز است.^۲ و همان‌طور که ما قبلاً نشان دادیم حتا پشتون‌های غلجایی در خود یک عنصر قوی ترک - مغول را حمل می‌کنند.

آن چه که این گروه‌ها را واقعاً از هم جدا می‌کنند و آنها را به مثابه واحد‌های ویژه نشان می‌دهد، خود شناسی آنها به مثابه گروه ویژه می‌باشد که از محتوای ایدیولوژیک آن‌ها استنباط میشود، مانند شجره تخیلی قومی شان، مشابهت‌های نسبی سازمان اجتماعی و روابط قومی شان که تفاوت‌های شان را از سایر گروه‌ها برانزده می‌سازد. تاریخ افغانستان یک تاریخ سیال است و اختلاط نژادی آنقدر در آن متنوع است که نمی‌توان آن را به آسانی با تاکید روی پدیده‌ای نژادی، اینجا ایرانی و آنجا ترک - مغول توجیه کرد. اگر ما در این جا از واژه‌های مانند پشتون، تاجیک و هزاره و غیره استفاده می‌کنیم، هدف ما در قدم اول چیزی است که برای خود آنها قابل قبول بوده و موجودیت و سازمان‌های اجتماعی آنها بیانگر آن است. متأسفانه منظر نژادی آن را نمی‌توان کاملاً نادیده گرفت، زیرا در حال حاضر در افغانستان به اهمیت آن افزوده میشود. تحقیقات بعدی ما در مورد گروه‌های قومی افغانستان، صرف به چند موضوع مهم و خاص مانند پیدایش کشور و

1. Donal N. Wilber, a. a. O. S. 52- 53.

۲. به جدول ساختار قومی افغانستان در صفحه ۱۱۹ این اثر مراجعه شود.

ملت سازی و گروه هایی مشکل آفرین خلاصه میشود. در این رابطه ما در وحله نخست پشتون ها، تاجیک ها، هزاره ها و ازبک ها را مدنظر می گیریم.

۳-زواید: گروه های قومی و جماعت سیاسی در افغانستان

این تنها یک سنت اروپایی نیست، بلکه در سنت افغانی نیز، گروه های قومی همزمان به چشم جماعات سیاسی دیده می شوند و پیدایش کشور افغانستان و مشکلات امروزی همگرایی سیاسی در این کشور نیز به این تفسیر نزدیک است. گروه های قومی افغانستان هم موزائیکی یا پارچه پارچه اند به این مفهوم که جماعات سیاسی به گونه موقتی و زودگذر در لایه های مختلف سیستم اجتماعی ایجاد شده می توانند. در میان اکثریت گروه های قومی به صورت دقیق میتوان روستا را به عنوان یک واحد اقتصادی خود کفا در یک محل معین، به عنوان بنیاد اولی یک جماعت سیاسی تثبیت نمود. اما در مورد سایر گروه های قومی مانند ترکمن ها و پشتون ها بدلالی که میخواهیم روی آن بحث کنیم، یک چنین قضاوتی پیش از وقت است. اما در این رابطه بر خلاف تیز ما سندی هم وجود ندارد که رابطه یک جماعت خود کفای ساکن روستایی و تشکیل یک جماعت سیاسی در آن را رد کند.

تبارشناسان اروپایی و آمریکایی در تعریف گروه های قومی افغانستان بین دو شکل سازمان قبایلی و آن بخش های قبایلی که در آن سازمان یا ساختار قبیلوی از هم پاشیده، تفاوت قایل می شوند. در مورد ساختار ورشکسته قبایلی دهکده یا روستا یعنی جماعت ساکن در یک محل معین به مثابه واحد اساسی سیاسی گروه قومی شناخته می شود. برعکس آن، جماعات سیاسی جوامع قبایلی اکثراً با واحد های بزرگتر سازمان یافته، خویشاوند شناخته می شوند.

در افغانستان ازبک ها و تاجیک ها جزء گروه های قومی سازمان یافته غیر - خویشاوند حساب می شوند و در این جا تمام تبارشناسان جمعاً به این باور اند

که دهکده‌ها یا روستا‌های ازبک‌ها و تاجیک‌ها هم‌زمان واحد‌های اساسی سیاسی یا جماعات سیاسی این گروه‌های قومی را تشکیل می‌دهند.^۱ طبقه‌بندی هزاره‌ها کمی مشکلتر است. در اصل سازماندهی آنها بر اساس خویشاوندی تنظیم شده بود، اما امروز یک میلانی به سوی ساختار جامعه منطقی-روستایی میان آنها دیده می‌شود. هر چند الیزابت باکون گزارش می‌دهد که باشندگان یک روستا منشأ خویشاوندی دارند و در صورتی که این منشأ وجود نداشته باشد بازهم یک طوری فرض می‌شود. او به این نتیجه‌گیری می‌رسد که: «روستا پایه اصلی اتحاد سیاسی است».^۲

یک وضعیت مشابه را میتوان در نورستان مشاهده کرد. هر چند در اینجا هم از قبایل صحبت می‌شود،^۳ اما روستا به مثابه جماعت سیاسی به طور مشخص مهمتر است. در این رابطه پیتر سنوی یاد آوری می‌کند که: «به باور هیرلیش هرجماعت هر روستا به تنهایی بسیار مستقل است و به تنهای حامل نظم کهن جامعه کهن کافر است».^۴ در روستا‌های کافرستان تخطی از نورم‌های جامعه شدیداً مجازات می‌شود، اما تمایل بیشتر به سوی حفظ آرامش روستا می‌باشد تا این که توجه به حفاظت یکی از باشندگان روستا شود که از نورم تخطی کرده است: «کمتر منازعاتی وجود داشت که به برخورد فزیکتی تمام شوند، هر دو طرف منازعه به زودی از هم جدا شده...قتل، با تبعید و دپه مجازات می‌شد».^۵ برعکس آن، در میان روستا‌ها اکثراً جنگ وجود داشته و غالباً دو روستا با هم در

1. Vgl. z. B. Olaf Caroe, Soviet Empire, a. a. O. S. 33, 39, H.F. Schurmann, a. a. O. S. 75, Für Uzbeken vgl. Lawrence Krader, a. a. O. S. 60-63; H. F. Schurmann, a. a. O. S. 96-99.

2. Elizabeth Bacon, Obok, a. a. O. S. 42; ebenso S. 16, 19, 20 – 23; in gleichem Sinne H. F. Schurmann, a. a. O. S. 46, 146.

3. Vgl. Peter Snoy (Die Kafiren, a. a. O. S. 24, 220),

4. Peter Snoy, Die Kafiren, a. a. O. S. 25.

5. Peter Snoy, Die Kafiren, a. a. O. S. 219.

مقابل روستای سومی متحد می شوند.^۱

مثال‌های که ما تا اینجا آن را نشان دادیم به وضاحت بیانگر آن است که گروه‌های قومی همیشه با جماعات سیاسی شان یکی نمی‌باشند و تیز ما در مورد اتحاد جماعت ساکن و جماعت سیاسی کاملاً تایید شده است. اما در مورد گروه قومی پشتون‌ها که به شکل قبایلی سازمانیافته است وضاحت کمتر وجود دارد.^۲ مناطق مسکونی شان توسط خط مرزی افغانستان با پاکستان از هم جدا شده است. این واقعیت به خاطری قابل اهمیت است که افغانستان به صورت رسمی پشتون‌ها را مردمانی می‌بینند که از هم جدا شده‌اند و حق «اتحاد دوباره» را دارند. با این پیش‌شرط که تعریف از مردم، ملت و جماعت سیاسی با تیز جدایی و اتحاد دوباره پشتون‌ها قابل دفاع نیست. زیرا همین گروه قومی مثال نمونه‌ای یک جامعه قبایلی تیپ موزاییکی است که در آن منازعات و ائتلاف‌ها میان موزائیک‌ها یا پارچه‌های جامعه ممکن و غالباً وجود دارند. دشمنی‌ها و جنگ‌های داخلی پشتون‌ها هم ضرب‌المثل عام می‌باشد.^۳

این کاملاً واضح است که در بین پشتون‌ها نه گروه قومی، نه قبیله و نه هم‌یک واحد کوچکتر از آن یک جماعت سیاسی را تشکیل می‌دهد و این سوال تا هنوز در ادبیات سیاسی بی‌جواب باقی مانده است که جماعت سیاسی را در کدام لایه این سیستم می‌توان پیدا کرد. در مورد پشتون‌های مناطق هموار، وضعیت در مورد هر دو طرف کوه‌های سلیمان روشن است، اما این رابطه در مورد قبایل کوه‌نشین نامشخص است.^۴

ما نخست بحث ما را در باره پشتون‌های که در مناطق هموار زندگی می‌

1. Peter Snoy; Die Kafiren, a. a. O. S. 172.

۲. ترکمن‌های شمال افغانستان نیز از جمله همین گروه قومی به حساب می‌رود اما در اثر کمبود مواد در مورد آن‌ها در این‌جا بحث نمی‌شود.

۳. به جزئیات بیشتر در این مورد به فصل 2, IX مراجعه شود.

۴. در مورد فرق بین پشتون‌های کوه‌نشین و مناطق هموار به فصل 2, IX مراجعه شود.

کنند، ادامه می‌دهیم. لوئیس دوپری روستا‌های آنها را در جنوب شرق افغانستان در مناطق قندهار («روستای خاندانی») یاد می‌کند که در آن تمام باشندگان روستا خویشاوند همدیگر می‌باشند.^۱ در این جا هویت گروه خویشاوند و جماعت سیاسی با هم نزدیک است. اما در تشریحات بعدی دوپری واضح می‌شود که در واقعیت نقش پیوند خویشاوندی در استقرار جماعت روستایی بسیار کم است. دوپری از این منطقه از یک تشکیلات ویژه تاریخی زراعتی «کشاورزی منقسم» گزارش می‌دهد که در آن باشندگان یک روستا در روستا‌های دیگر زمین اجاره کرده و روی آن کار می‌کنند. این تشکیلات زراعتی تقسیم کار را دربر ندارد اما خودمختاری اقتصادی روستا را شدیداً محدود می‌کند و موجب وابستگی اقتصادی روستا به روستا‌های همسایه می‌شود. بر اساس تیز ما این واقعیت می‌بایست که روی همبستگی روستا تأثیرات مستقیم داشته باشد و برآستی دوپری هم از آن یادآوری می‌کند: «... فقدان وحدت، فقدان هویت گروهی و نبود هدف مشترک در روستا می‌تواند چنین تعبیر گردد... من تصور می‌کنم که فسخ سیستم کشاورزی منقسم، موجب تغییر طرز تفکر اجتماعی روستائینان در مورد وحدت و مسوولیت مشترک بزرگتر خواهد شد».^۲ ما در این جا یک مثال خوبی از غالبیت پرنسپ خودمختاری اقتصادی یک جماعت منطوقی را در مقابل پرنسپ خویشاوندی به مثابه عنصر وحدت دهنده هویت گروهی، می‌بینیم.

جنبه منطوقی در مورد پشتون‌های پاکستان نیز برانزده می‌شود. فریدریک بارت در این مورد می‌نویسد: «یکی از ویژگی‌های سیستم قبایلی پتان‌ها جنبه منطوقی آن است. گروه‌ها و موزایک‌ها یا پارچه‌های حق استفاده از مالکیت مشترک موزایک‌ها یا پارچه‌های متفاوت را دارند. افراد به این صورت به زمین‌های زراعتی و علفچر‌های نیاکان مشترک‌شان دسترسی پیدا می‌کنند... و در

1. Vgl. Luis Dupree, *The Changing Character of South Central Afghanistan Villages, in: Human Organization*, Bd. 14 (1956), S. 26.

2. Louis Dupree, a. a. O. S. 28.

نتیجه آن، واحد های تباری همزمان واحد های منطقی نیز می باشند و مناطق و ناحیه ها بیشتر به نام قبایلی یاد میشود که مالکیت آنرا دارند»^۱.

هم چنین جیمز دبلیو سپین به سازمان منطقی پشتون ها در مناطق هموار اشاره می کند و برعکس آن در مورد پشتون های کوه نشین غالبیت پرنسپ خویشاوندی را برانده می سازد: «زیر ساخت هر گروه از کلانترین تا کوچکترین مبتنی بر پرنسپ خونی است - واقعی یا خیالی»^۲. لوئیس دوپری برعکس از موجودیت هر دو پرنسپ به مثابه هویت مشترک و همبستگی مشترک تمام پشتون ها یاد می کند. اما به اساس توضیحات او پرنسپ منطقی و پرنسپ خویشاوندی بر لایه های مختلف سیستم موثر می باشند: «وفاداری یک مرد و تعهداتش تقریبی دارای این سلسله مراتب میباشد: (فامیل، اقوام، قبیله، هم پیمانان... وفاداری به هم پیمانان و قبیله بیشتر منطقی است... وفاداری به اقوام و فامیل بر اساس وابستگی یا خویشاوندی واقعی یا خیالی است»^۳.

بر اساس این نقل قول ها نمی توان به شکل دقیق جماعت سیاسی پشتون های کوه نشین را در بین لایه های سیستم پیدا نمود. آیا جماعت ساکن یک محل یعنی روستا، به عنوان کوچکترین گروه متحد یعنی یک جماعت سیاسی است؟ آیا منازعات خشونت آمیز در بین روستاها وجود دارد؟ و یا اینکه جماعت سیاسی، چندین روستا را که با هم خویشاوند می باشند، در بر می گیرد؟ در اینصورت آیا برای ایجاد یک جماعت سیاسی وزنه پرنسپ خویشاوندی سنگین تر است یا وزنه پرنسپ اقتصاد تقریباً خودکفا بر اساس تقسیم کار یک جماعت ساکن؟ ما به این سوال پاسخ داده نمی توانیم زیرا ادبیات انسانشناسی تا حالا به جنبه های یک جماعت ساکن دارای اقتصاد تقریباً خودکفا کاملاً بی توجه

1. Friedrik Barth, Ethnic Processes on the Pathan- Baluch Boundary, in: Indo-Iranica. Mélanges presentés à Georg Morgenstierne à l'occasion soixante-dixième anniversaire, Wiesbaden 1964, S. 16.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 42.

3. Louis Dupree, a. a. O. S. 26

بوده اند و «... ارتباطات اجتماعی در بین قبایل از اساس خود یک پابندی بسیار سطحی است و و آنرا باید همیشه براساس روابط خویشاوندی ارجاع نمود»^۱. تحقیقات آینده که این معادلات را مدنظر می گیرند، می توانند به این مشکل پاسخ ارائه کند.

۴- تاریخ

تنوع قومی افغانستان تصویر روشنی از موقعیت جغرافیایی آن به مثابه کشور ترانزیتی آسیایی مرکزی و فلات ایران به مناطق هموار و پرحاصل هند بما ارائه میکند. در نیمه دوم سده دو قبل از میلاد سرازیر شدن هندو-آریایی ها از طریق مناطق هموار امروزی افغانستان به هند شروع شد. بعد ها این منطقه جزء حکمروایی هخامنشی ها (۵۵۹-۳۳۰ قبل از میلاد) به حساب می آمد که با حمله اسکندر کبیر به هند از طریق افغانستان امروزی این امپراتوری از هم پاشید. بعد از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد، امپراتوری اش به چندین دولت تقسیم شد که در سده نخست قبل از میلاد تحت فشار مردمان کوچی آسیای مرکزی از هم پاشیدند. احتمالاً یوچی های آسیایی مرکزی در هند امپراتوری کوشانی ها را تشکیل دادند که از افغانستان امروزی تا به بنارس و از سیستان تا کشمیر را دربر می گرفت. این امپراتوری در اواخر سده ۴ میلادی توسط یفتالی ها واژگون گردید. تازه در اواخر سده ۹ بود که اسلام در سرزمینیکه امروز افغانستان است، حاکمیت خود را تثبیت کرد، یعنی خیلی دیرتر از همسایه های غربی و شمالی اش. در اوسط سده ۱۰ میلادی الپتکین ترک در غزنی تقریباً در ۱۵۰ کیلومتری کابل سلسله غزنویان را تاسیس کرد. در زمان حاکمیت سلطان محمود غزنوی این شهر به مرکز فرهنگی مشهوری یک امپراتوری تبدیل شد که از آمو دریا تا دریای گنگ و از کشمیر تا عراق امروزی وسعت داشت. در زمان او

1. Paul Trappe, Die Entwicklungsfunktion des Genossenschaftswesens am Beispiel Ost-Afrikanischer Stämme, Neuwied und Berlin 1966, S. 161.

بود که برای نخستین بار اسلام در هند هم راه پیدا کرد.^۱ در زمان جانشین محمود نخست امپراتوری غزنویان در غرب تحت تاثیر ترک های سلجوقی تجزیه شد و بعد ها در سده ۱۲ خود شهر غزنی توسط غوری ها که یک گروه قومی ترک - تاجیک از مناطق شرقی هرات و بخش های از هزاره جات امروز بودند، ویران شد. از زمان شگوفایی غزنی، امروز صرف دو منار باقی مانده است.

در سال ۱۲۲۰ در تاریخ این منطقه حادثه ای به وقوع پیوست که تاثیرات آن تا حدودی تا امروز نیز قابل لمس است. در ظرف دو سال ۱۲۲۰-۱۲۲۲ چنگیز خان کشور را به محروبه تبدیل کرد و شهر های شگوفایی مانند هرات و بلخ را ویران نموده و همه ساکنان آن شهرها را از تیغ کشید. هنوز کشور دوباره سر بلند نکرده بود که یک باردیگر به همین مصیبت دچار شد. تیمور لنگ شهر های دوباره آباد شده هرات و بلخ را به خاکستر تبدیل کرده و سیستم آبیاری خیلی پیشرفته مناطق پابنی هلمند را ویران کرد. تازه از دهه ۳۰ این سده تلاش های در جریان است تا مناطق خشک، ریگزار و شوره زارها را بر اساس الگوی تاریخی دوباره حاصلخیز نمایند.^۲

از آن تاریخ به بعد افغانستان امروزی به میدان رقابت امپراتوری های ایران و هند تبدیل شد. بابر یکی از بازماندگان تیمور در کابل سلسله مغول های هند را تاسیس کرد. سرزمینی که بین هندوکش و کوه های سلیمان موقعیت داشت تفریباً ۲۰۰ سال جزء قلمرو بلامنازعه امپراتوری مغولی هند بود. ولایت سیستان و شهر هرات به دست فارس ها افتاد و شهر قندهار همیشه میدان جنگ مغول ها و فارس ها بود و چندین بار دست به دست شد. در شمال افغانستان کشور های کوچکی

۱. به همان اندازه که او در اقدامات اش موفقیت آمیز بود، به همان پیمانانه او در تلاش هایش برای تحت در انقیاد درآوردن پشتون ها در زیر سلطه نظامی اش ناکام بود.

۲. پروژه آب رسانی ای که به نام پروژه هیرمند مشهور است در اواخر دهه سی به کمک ایتالیا - جاپان و چیک شروع شد و از ۱۹۴۶ به این طرف با کمک های هنگفت آمریکایی ها کار آن ادامه دارد. تا به حالا مصارف زیادی را به خود اختصاص داده است و مفیدت آن به شکل نسبی هم با مصارف آن قابل مقایسه نیست.

از نگاه سیاسی نیمه مستقلی تشکیل شدند.^۱

تا این زمان پشتون‌ها در قدم نخست از طریق چپاولگری‌های شان در هند و به مثابه سربازان جنگجوی مزدور در خدمت اشغالگران خارجی مشهور بودند. اما با آغاز سده ۱۸ آنها فعالیت‌های سیاسی خودشان را شروع کردند. در گذشته از مناطق کوهی قبیله ابدالی در مناطق قندهار و تا حدی هم تا به هرات کوچ کرده و جایگزین شده بودند. در عین زمان در مناطق شرقی قندهار غلجایی‌ها فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرده بودند. رابطه بین این دو قبیله پر تنش و تا حدودی همراه با جنگ‌های خونین بود. در اوایل غلجایی‌ها مقتدرتر بوده و موفق شدند که در یک زمان خیلی کوتاهی به قلمرو حاکمیت فرسوده صفوی‌ها تاخت و تاز کنند (۱۷۳۸-۱۷۱۷). اما بالاخره از دست نادر ژنرال صفوی‌ها از طریق قندهار به جانب کابل عقب نشینی کردند.^۲

ابدالی‌ها در جریان جنگ‌ها با غلزایی‌ها در آغاز قرن هرات را به تصرف خود درآورده و در آن به عنوان یک قدرت خودمختار تثبیت شده بودند. بعد نادر بر آنها غالب شده و تحت قیادت نادر درآمدند. در اوایل به حیث سربازان مزدور (ملیشه) و بعد‌ها به حیث محافظین مورد اعتماد نادر در ارتش او خدمت می‌کردند. بعد از قتل نادر شاه در سال ۱۷۴۷ احمد رهبر ابدالی‌ها از هرات به جانب قندهار فرار نمود. در آن جا او بعد از مذاکرات طولانی غلجایی‌ها و ابدالی‌ها، هر دو گروه او را به حیث رهبر قبول کردند. او لقب درانی (در دران) را به خود

۱. در زمان زمامداری شاهان مغول پشتون‌ها به مثابه قبایل ناآرام کوه نشین در کوه‌های سلیمان سرزبان‌ها بودند. حاکمان صفوی ایران و هم چنین مغول‌های هند تلاش نمودند تا آن‌ها را در مناطق تحت تسلط شان راضی نگاه داشته و آن‌ها را تحت کنترل شان در آورند. از نظر نظامی در این کار خود چندان موفق نبود. برعکس یک سیستم سبسیدی و پرداخت‌های حمایتی برای ایجاد موازنه نظامی در این مناطق برقرار شد. این سیستم بعداً توسط انگلیس‌ها تکامل داده شد که با تغییراتی تا امروز در افغانستان و پاکستان عملی می‌شود.

۲. حاکمیت کوتاه غلجایی‌ها در بخش‌های از سرزمین صفوی‌ها بسیار پر خشونت بود، این کار آن‌ها را به نزد ایرانی‌ها مردمان غیر متمدن و وحشی معرفی کرده اند و اثرات آن تا امروز باقی است. برعکس آن ایرانی‌ها را به نزد افغان‌ها مردمان ترسو و منطبق معرفی کرده اند. مراجعه شود به:

Vgl. Olaf Caroe, *The Pathans*, a. a. O. S. 251.

گرفت که بر اساس آن قبیله ابدالی به درانی مسمما شد که آن را تا امروز حمل می کنند. با انتخاب احمد شاه در سال ۱۷۴۷ نخستین دولت را پشتون ها در سرزمین افغانستان ایجاد کرده و اساس گذار دولت کنونی افغانستان میباشند.^۱

احمد شاه به مثابه یک شاه مستعد و لایق موقف خود را تثبیت کرده و در مدت کوتاهی حاکمیت اش را تا به کشمیر، پنجاب و فارس توسعه داد. جانشین او تیمور شاه (۱۷۷۳-۱۷۹۳) این توانایی را نداشت که با اعتماد به نفس بالای قبایل پشتون های حومه قندهار با ابزارهای دیپلوماسی حکومت کند و پایتخت حکومت اش را از قندهار به کابل که بیشترین باشندگان آن را تاجیک ها و یا قوم های غیر پشتون تشکیل می داد، انتقال داد.^۲ از آن تاریخ تا به حالا کابل پایتخت این کشور است.

با مرگ تیمور شاه، شهنشاهی افغانستان به زودی از هم پاشید که در آن جدال پیهم جانشینان او برای رسیدن امارت کابل براننده بود. در سال ۱۸۱۸ ایالت ملتان و کشمیر از دست حکام کابل به دست سیک های هند افتاد. بعد در سال ۱۸۲۳، پشاور که جزء قلمرو حاکمیت کابل بود خراج پردازسکها شد و در سال ۱۸۳۵ سرانجام پشاور و اطراف اش را کاملاً سیک ها تسخیر کردند. ضعف رهبری سیاسی کابل باعث آن شد که کشور در شمال هندوکش به خان نشین های خودمختار ازبک تجزیه گردد. در جریان کمتر از ۱۰۰ سال قلمرو وسیع احمد شاه به شکل چشم گیری تجزیه شد.

در این حالت یک فاکتور دیگر به تاریخ افغانستان افزون شد که تمام سده ۱۹ را به خود اختصاص داد: پیشروی بریتانیایی ها در هند و روس ها در آسیای

۱. قدیمی ترین تلاش ها توسط افریدی ها همراه با غلجایی ها و بعضی قبایل دیگر برای ایجاد یک دولت مستقل صورت گرفته است که تحت نام «پادشاه» اکمل خان سکه چاپ کرده اند. آنها «تمام صفات یک دولت مستقل را داشتند به استثنای اتحاد».

Arnold fletcher, a. a. O.; S. 39.

۲. ادعا های گریفیتس در مورد کابل «پشتونی» در آن زمان غلط بود و امروز نیز غلط است.
Vgl. John C. Griffiths, Afghanistan, London 1967, S. 66.

مرکزی بود. در اثر رقابت این دو ابرقدرت در این منطقه، سرانجام افغانستان امروزی بوجود آمد.

روان کردن یک فرستاده روسی به امارت کابل برای حمایت مالی و نظامی امیر دوست محمد برای پس گرفتن منطقه کشمیر و حومه آن از سیک‌ها، موجب نخستین جنگ افغان و انگلیس (۱۸۳۸-۱۸۴۲) شد. جنگ برای بریتانیایی‌ها موفقیت آمیز بود و به زودی بخش‌های زیادی از نیروهای هند - بریتانیایی دوباره برگشته‌اند شدند و صرف پادگان‌های آن‌ها در شهرهای کلان در جنوب هندوکش و «نمایندگان سیاسی» آن‌ها در کابل (مکناتن، برنس) به مثابه نمایندگان اداری انگلیسی - هندی باقی ماندند. در نوامبر ۱۸۴۱ مردم کابل بر علیه اشغالگران شوریدند. «نمایندگان سیاسی» کشته شدند و قوای انگلیسی - هندی مجبور به عقب نشینی شدند با قید این ضمانت که بر آن‌ها حمله صورت نگیرد. این ضمانت از طرف قبایل شرق کابل مراعات نشد و از ۱۶۰۰۰ نفر ارتش انگلیسی که شامل مردان، زنان و اطفال نیز می‌شدند، صرف یک داکتر آنها در جلال آباد زنده رسید.^۱ جواب بریتانیایی‌ها فرستادن نیروی جنگی برای گرفتن انتقام و مجازات بود که در سپتامبر ۱۸۴۲ کابل را اشغال کردند. بعد از آن تمام نیروهای انگلیسی از افغانستان خارج شدند، چون اشغال نظامی آن ناممکن بود.

دوست محمد که در زمان حمله بریتانیایی‌ها در ۱۸۳۸ به طرف بخارا فرار کرده بود دوباره از طرف بریتانیایی‌ها به حیث امیر افغانستان بر تخت نشاندند. او در دور دوم حکومت خود بیشتر مصروف آن بود که قلمرو دور قبلی را دوباره احیا کند، زیرا بعد از عقب نشینی بریتانیایی‌ها حاکمیت او به کابل، غزنی، جلال آباد و مناطق شمال کابل تا هندوکش محدود شده بود. قندهار و هرات حاکمیت کابل را به رسمیت نمی‌شناختند. خانهای‌های ازبک در شمال

۱. نابودی قشون انگلیس یک فاجعه بزرگ نظامی سیاست استعماری انگلیس بود که در پارلمان منجر به بحث‌های داغ گردید و انگیزه‌ای شد برای سرودن قصیده معروف تئودور فونتانی (بازی غم انگیز افغانستان) مراجعه شود به: Herbert Tichy, Afghanistan: Tor nach Indien, Leibzig 1940, S.82.

هندوکش نیز چنین بود. در اواخر حاکمیت او قلمرو تحت فرمان او تقریباً مرزهای افغانستان کنونی بود.

وضعیت بعدی افغانستان با اوضاع سیاست خارجی و پیشروی بیشتر بریتانیایی ها و روس ها تعیین می شود. در سال ۱۸۴۹ سیک ها را بریتانیایی ها مغلوب کردند و هند - بریتانیایی سرانجام همسایه افغانستان شد. در شمال روس ها به دریایی آمو نزدیک شدند. ۱۸۶۵ تا شکند و ۱۸۶۸ سمرقند را اشغال کرده و واحه مرو تحت تهدید قرار گرفت. بریتانیایی ها در مقابل قبایل مرزی سیاست محتاطانه ای را در پیش داشته و نمی خواستند که در میان آنها این تصور ایجاد شود که می خواهند بیشتر از این پیشروی کنند، بنابر این به نظر امیر شیرعلی (۱۸۶۸-۱۸۷۹) جانشین دوست محمد، پیشروی روس ها در شمال خطرناکتر به نظر می رسید. از آنجائی که درخواست کمک او در مقابل روس ها چندین بار از طرف اداره مستعمرات بریتانیایی ها رد شد، او با روس ها سیاست دوستی را در پیش گرفت و نتیجه این سیاست او سرانجام موجب جنگ دوم افغان و انگلیس شد. در این جنگ نیز بریتانیایی ها موفق شدند اما آنها به اشغال دایمی افغانستان به استثنای قندهار تلاش نکردند.

عبدالرحمان برادر زاده شیرعلی توانست که با تایید بریتانیایی ها در ۱۸۸۰ تاج شاهی کابل را بر سر گذارد.^۱ عبدالرحمان هم مانند سلفش، امیر کشوری شد که در حال فروپاشی بود. اما او در چندین جنگ داخلی موفق شد اتوریته امیر کابل را مستحکم سازد و به کشور چنان ساختار ارضی بدهد که امروز دارد. او دولت فیودالی را به یک دولت مرکزی انکشاف داد. و پایه های دولت شاهی کنونی افغانستان را گذاشت. دوران حاکمیت او به اعمال ظالمانه و سرکوب قدرت های فرار از مرکز شهرت دارد. هم چنین انکشاف دستگاه های صنعتی که در زمان شیر علی تاسیس شده بودند، با نام او پیوند دارد، هدف او در قدم

۱. حکومت موقتی یعقوب خان فرزند شیر علی خان در سال ۱۸۷۹ تا اندازه ای جاه افتاده بود.

نخست رفع نیازمندی های دولت از طریق تولید بود. از اینکه سیاست خارجی او در هند - بریتانیایی تعیین میشد، کشور از نگاه سیاسی نیمه مستقل بود. روش های عبدالرحمان در مورد برخورد با رقیب های سیاسی داخلی - زندان و اعدام و اخراج از کشور بود. این اقدام او چنان موثر بود که بعد از مرگ او در سال ۱۹۰۱ فرزندان او ارشدش حبیب الله بدون هیچگونه مبارزه و مقاومتی قدرت را بدست گرفت و به یمن دست آوردهای پدرش توانست که به آسانی حکومت کند. در زمان حکومت او نخستین نیروگاه برق کشور، ساختن سرک ها و تاسیس نخستین مکتب سکولار صورت گرفت.

بعد از قتل او در جلال آباد در سال ۱۹۱۹ فرزندان امان الله که دوستدار رفورم بود بر تخت شاهی جلوس نمود. او سلطنت اش را با جنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) آغاز کرد که هدف آن استقلال کامل افغانستان بود. بعد از یک جنگ کوتاه و بدون نتیجه، بریتانیایی ها که خسته از جنگ اول جهانی بودند، استقلال کامل افغانستان را قبول کردند. موفقیت سریع امان الله او را در کشور محبوب ساخت اما در اثر رفورم های باعجله و پر شتاب اش او این محبوبیت اش را دوباره از دست داد.

جزء رفورم های ضروری او ایجاد کابینه، نخستین قانون اساسی کشور، ساختن مکتب های ابتدایی و رفتن اجباری پسر ها و دختر ها در این مکتب ها و برداشتن چادر (برقه) برای زنان بودند. به ویژه تلاش برای برابری اجباری زنان و مردان او را در کشور با مشکلات سیاسی داخلی روبرو نمود و موجب نخستین شورش قبایل پشتون تحت رهبری رهبران مذهبی اسلامی در سال ۱۹۲۴ شد. او مجبور شد تا بخشی از این رفورم ها به ویژه آموزش اجباری در مکتب های ابتدایی برای دختر ها را پس بگیرد. بعد از برگشت از سفر اروپا و شرق میانه اش در سال های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸، او با برنامه ای وسیع تر رفورم به افغانستان برگشت. از آن جمله می توان انتخاب نمایندگان مردم، پیاده کردن تک همسری

و جدایی دین از دولت بود. نتیجه آن باز هم شورش های مردمی بود که این بار فرار امان الله از کشور (۱۹۲۹) نتیجه آن بود. بعد از آن یکی از رهنمان تاجیک، حبیب الله مشهور به بچه سقا از دره کوه دامن در شمال کابل از دره می و برهمی سلطنت استفاده کرده و بنام امیر حبیب الله قدرت را به دست گرفت و تاج شاهی را بر سر نهاد. حبیب الله توسط یکی از شاخه های فامیل شاهی که از طرف امان الله به حاشیه رانده شده بود (که بر اساس سنت کهن قبایلی حق نشستن بر تخت شاهی را داشت) از قدرت انداخته شد. نادر بعد از جلای وطن در فرانسه از طریق مرز هند برتانوی بکمک قبایل پشتون به افغانستان آمد و قدرت را در سال ۱۹۳۰ در کابل بدست گرفت. محمد نادر لقب نادر شاه را بر خود نهاد - لقب شاه را قبلاً امان الله در سال ۱۹۲۶ بدست آورده بود. به این گونه او ادامه اقتدار گروه قومی پشتون را تأمین کرد. نادر شاه اکثر رفوهم های امان الله را لغو قرار داده و یک سیاست خیلی محتاطانه و تغییرات آهسته را که با در نظر داشت قدرت نیروهای محافظه کار در کشور و تحولات دهه بیست که در کشور قابل درک بود، در پیش گرفت. بعد از قتل او در سال ۱۹۳۳ فرزندش ظاهر شاه به سن ۱۹ سالگی پادشاه شد او نیز به مانند پدر یک سیاست محتاطانه اصلاحات را تعقیب کرد. اما همزمان با به قدرت رسیدن ظاهر شاه ۱۹ ساله (۱۹۳۳) عصر صدارت در افغانستان شروع شد. دو کاکای شاه هر یک محمد هاشم (۱۹۳۳-۱۹۴۶) و شاه محمود (۱۹۴۶-۱۹۵۳) به مثابه رهبران حکومت چرخه اقتصادی کشور را به حرکت آوردند. اما در این سالها قدرت مستقیم شخص شاه بسیار ضعیف بود. بخصوص دوره نخست وزیر سوم کشور محمد داود پسر کاکای شاه براننده تر بود. او در مدت ده سال (۱۹۵۳-۱۹۶۳) به مثابه یک فرد مقتدر در سیاست های خارجی و داخلی کشور عمل نمود. در زمان حکومت او مسأله - پشتونستان بسیار حاد شد^۱. ترویج انکشاف اقتصادی تحت رهبری دولت، یک

سیاست بی طرفی همراه با میلان شدید به جانب اتحاد شوروی بود. در اثر این سیاست، علایق آمریکا به جانب افغانستان نیز بیدار شد که در نتیجه آن کمک‌های سخاوتمندانه اتحاد شوروی و هم چنین آمریکا را جلب گردید، و جزء دست آورد های او بود. در اثر این کمک‌های اقتصادی کشور در مدت کوتاهی پیشرفت‌های قابل توجه کرد.

استعفای داود در سال ۱۹۶۳ نشانه تاثیرات مستقیم قدرت شاه بر سیاست افغانستان است. تا آن زمان پست صدارت حق ویژه خانواده سلطنتی بود. از سال ۱۹۶۳ به این طرف شاه با کابینه شهروندی و نخست وزیر شهروند (داکتر محمد یوسف از مارچ ۱۹۶۳ تا اکتبر ۱۹۶۵، محمد هاشم میوندوال از نوامبر ۱۹۶۵ تا اکتبر ۱۹۶۷ و نور احمد اعتمادی از نوامبر ۱۹۶۷ تا به حالا) حکومت می کند.

۵- ساختار رسمی دولت

به تاریخ اول اکتبر ۱۹۶۴ قانون اساسی جدید کشور که سومین قانون اساسی این کشور است، نافذ شد و قانون اساسی زمان نادر (۱۹۳۱.۱۰.۳۱) را ملغا گردید.^۱ توسط این قانون در ۱۲۸ ماده موقف دولت، شاه، مسولیت‌ها و حقوق او، مسولیت‌ها و حقوق مردم، ساختار و وظایف پارلمان و وظیفه لویه جرگه، ساختار و وظایف دولت، قضا و سیستم اداری مشخص شد.

برای نخستین بار در تاریخ قانون اساسی این کشور، نظام شاهی مشروطه (ماده اول) و شاه به مثابه مرکز وحدت ملی (ماده هفتم: پادشاه حامی اساسات دین مقدس اسلام، حفظ استقلال و تمامیت ارضی، نگهدارنده قانون اساسی و

۱. تدوین نخستین قانون اساسی کشور در زمان امان‌الله به تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۲۳ اعلام شد. نسخه چاپی آن به زبان آلمانی توسط یوزیف شوگر به نشر رسیده است. Josef Schwager; Die Entwicklung Afghanistans. als Staat und seine zwischenstaatlichen Beziehungen, Leipzig 1932, S. 88-100.

از قانون اساسی ۱۹۳۱ ترجمه انگلیسی آن بیرون آمده است. Vergl. Helen Miller Davis, Constitution, Electoral Laws, Treaties of States in near und Middle East, Durham, N.C. 1953, S. 4-23.

مرکز وحدت ملی افغانستان است) رسمیت پیدا کرد. در پهلوی شاه، نهاد های ساهی مشروطه پارلمان (شورا) با دو اتاق ولسی جرگه و مشرانو جرگه ایجاد شد (ماده چهل و دوم: شورا دارای دو مجلس می باشد: ولسی جرگه و مشرانو جرگه). اعضای ولسی جرگه توسط انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم مطابق به احکام قانون از طرف مردم انتخاب می شود. (ماده چهل و سوم). اما اعضای مشرانو جرگه به ترتیب ذیل انتخاب می شوند: ۱ یک ثلث اعضا از جمله افراد خیبر و با تجربه برای مدت پنج سال از طرف پادشاه تعیین می شوند. - ۲ دو ثلث دیگر اعضا بر حسب آتی انتخاب می شوند.

الف - هر جرگه ولایت یک نفر از جمله اعضای خود را برای مدت سه سال به عضویت مشرانو جرگه انتخاب می کنند.

ب - ساکنین هر ولایت یک نفر را از طریق انتخاب آزاد، عمومی، سری و مستقیم برای مدت چهار سال به عضویت مشرانو جرگه انتخاب می نمایند. (ماده چهل و پنجم).

نهاد لویه جرگه که برای نخستین بار در زمان امان الله در قانون اساسی به مثابه یک نهاد قانونی ساختاری شد (ماده ۷۸-۸۴). با در نظر داشت اینکه، کرکتر (مشخصات) آن در فورمولبندی قانون اساسی تغییر یافت: در حالی که در گذشته اعضای آن به گونه غیر رسمی از بین سران قبایل، گروه های قومی و ولایات انتصاب می شدند، از این به بعد اعضای آن شامل نمایندگان پارلمان و ریسان شورا های ولایتی میشدند که به این ترتیب بسیاری از ویژه گی های خودگردان دموکراتیک آن از بین رفت. لویه جرگه می تواند که در مورد مسائل معینی به امر شاه تشکیل جلسه دهد. از نظر موثریت سیاسی لویه جرگه، بالاتر از شورا قرار داشته و صلاحیت تصویب قانون اساسی را دارد. به این گونه قانون اساسی موجود به تاریخ ۹.۹.۱۹۶۴ در کابل به مشوره لویه جرگه تصویب شد.^۱

۱. در لویه جرگه نخست در سال ۱۹۲۱ شاه امان الله برنامه اصلاحات خود را اعلام نمود که او آن را در لویه جرگه

نظر به این قانون شاه از حقوق زیادی برخوردار است:
ماده نهم: پادشاه دارای حقوق و وظایف آتی می‌باشد:

- ۱- قیادت اعلی اردوی افغانستان
- ۲- اعلان حرب و متارکه
- ۳- دایر کردن و افتتاح لویه جرگه .
- ۴- افتتاح اجلاس عادی شورا
- ۵- دایر نمودن و افتتاح اجلاس فوق العاده شورا
- ۶- منحل ساختن شورا و اصدار فرمان انتخابات مجدد و اصدار فرمان انتخابات مجدد در خلال مدت سه ماه از تاریخ انحلال شورا انجام می‌یابد.
- ۷- توشیح قوانین و اعلام انفاذ آنها
- ۸- اصدار فرامین تقنینی .
- ۹- اعطای اعتبار نامه به غرض عقد معاهدات بین الدول مطابق احکام قانون.
- ۱۰- توشیح معاهدات بین الدول .
- ۱۱- تعیین صدر اعظم و قبول استعفای او، تعیین وزرا به پیشنهاد صدر اعظم و قبول استعفای آنها .
- ۱۲- تعیین اعضای غیر انتخابی مشرانو جرگه و تعیین رئیس جرگه مذکور از جمله اعضای آن .
- ۱۳- تعیین قاضی القضاة و اعضای ستره محکمه .

۱۹۲۴ پس گرفت. سومین لویه جرگه در سال ۱۹۲۸ دوباره اصلاحاتی را اعلام کرد. لویه جرگه ۱۹۳۰ نادر شاه را به مثابه شاه تائید نمود. لویه جرگه ۱۹۴۱ بی طرفی افغانستان در جنگ جهانی دوم را تائید کرد و لویه جرگه ۱۹۵۵ سیاست های پشتونستان صدراعظم داود را تائید نمود. مراجعه شود به:

.Max Klimberg, a. a. O., S. 63-64, 72; Donald N. Wilbert , a. a. O., S. 153, 154, 155, 162

۱۴- تعیین و تقاعد قضات و تعیین و تقاعد مأمورین و صاحب منصبان عالی رتبه مطابق به احکام قانون.

۱۵- تعیین سران نمایندگیهای سیاسی افغانستان نزد دول خارجی، تعیین نمایندگان افغانستان نزد مؤسسات بین الملل و قبول اعتماد نامه‌های نمایندگان سیاسی خارجی.

۱۶- اعلام حالت اضطرار و خاتمه دادن به آن.

۱۷- تخفیف و عفو مجازات.

(ماده های بالا را من از روی متن رسمی قانون اساسی در این جا به شکل کامل آن آوردم. مترجم *)

حکومت توسط شخصی که از طرف پادشاه به حیث صدر اعظم موظف میشود، تشکیل می‌گردد. اعضا و خط مشی حکومت توسط صدر اعظم به ولسی جرگه معرفی و جرگه پس از مباحثه راجع به رأی اعتماد به حکومت تصمیم می‌گیرد. در صورت صدور رأی اعتماد فرمان پادشاهی راجع به تعیین رئیس و اعضای حکومت صادر می‌گردد.

سپس صدراعظم خط مشی حکومت را به مشرانو جرگه معرفی می‌نماید (ماده هشتم و نهم). پارلمان حق دارد به صدراعظم رای عدم اعتماد ندهد. در صورت موفقیت پارلمان در تصمیم رای عدم اعتماد حکومت و کابینه سقوط میکند. پادشاه حق دارد، بدون اظهار کدام دلیل پارلمان را منحل کند (ماده ۹۱). بر اساس ماده ۹۶ صدراعظم و کابینه به شکل کلکتیو (جمعی) مسوول حکومت هستند و لو که عمل بر اساس یک فرمان شاه انجام شده باشد. اساس حکم دادگاه را قانون شریعت (ماده ۱۰۲)** توسط یک قاضی که در رشته الهیات تخصص داشته باشد، تشکیل می‌دهد. اعضای دادگاه عالی ۹ نفر می‌باشند که توسط شاه تعیین می‌شوند. اهلیت قاضی ها ده سال بعد از انتصاب آنها می‌تواند توسط شاه

مورد ارزیابی قرار گیرد.

آن چه که در نگاه نخست به مثابه عقب نشینی قسمی اعضای خانواده سلطنتی از سیاست‌های فعال روزانه به نمایش گذاشته می‌شود، اگر با نگاه عمیق‌تر دیده شود، تقویت اعمال نفوذ سیاسی بیشتر شاهانه است: اعضای خانواده شاهی حق ندارند که تخت و تاج و وزیر و یا وزیر، عضو شورا، قاضی در محکمه عالی و یا اعضای یک حزب سیاسی شوند (ماده ۲۴). در عین حال اعضای خانواده سلطنتی در محدوده ای معینی دقیقاً تعریف شده است. اگر به گذشته نگاه شود، دیده می‌شود که اکثراً منازعات داخلی سیاسی در بین اعضای خانواده سلطنتی بر سر تاج شاهی بوده است. بر این اساس این ماده قانون اساسی به مثابه یک قدم به سوی استحکام نفوذ سیاسی شاه موجوده و به صورت عموم اعضای نزدیک خانواده اش می باشد. این اقدام به گونه روشنی ریشه در یک مناسبت مشخص دیگری در زمان‌های نه چندان دور دارد: از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ محمد داود به حیث صدراعظم کشور به یک شخص قدرتمندی در سیاست افغانستان تبدیل شد و همان گونه که سیاست مداران خارجی تصور می کنند - از نگاه سیاسی پر نفوذ تر از شخص شاه بود^۱

از متن قانون اساسی می توان خواست غیر متمرکز کردن (غیر سنترالیزه کردن) قدرت را درک کرد: اعضای شورا‌های شهری به صورت سری، آزاد و عادلانه انتخاب می شوند و به همین شکل شورا‌های ولایتی که وظیفه مشوره دهی در انکشاف ولایت را دارند (مواد ۱۰۹ و ۱۱۱). اما این اقدام‌ها نباید که به معنی قدم برداشتن به سوی فدرالیسم فهمیده شود و ماده ۱۰۸ تعیین میکند که اداره شکل

۱. به این خاطر استعفای داود در فبروری ۱۹۶۳ یک حادثه دور از انتظار و باورنکردنی بود. در حالی که لویه جرگه در سپتامبر ۱۹۶۴ در کابل دایر می گردید، داود در خانه نشین بود تا از آن نفوذ او بالای تصامیم لویه جرگه در مورد تغییر قانون اساسی به ویژه تعریف فامیل شاه و ممنوع کردن آنها از فعالیت‌های سیاسی جلوگیری شود. (معلومات خصوصی)

مرکزی دارد (حکومت افغانستان بر اساس پرنسیپ سنترالیسم استوار است).^۱ با در نظر داشت این که نفوذ و موقف شاه در دستگاه نظامی، اداری و حکومت بسیار قوی است بنابراین او امکان اعمال نفوذ مستقیم را در تمام ساحات سیاسی افغانستان نیز دارد. بر اساس ساختار، قانون اساسی افغانستان به شاه این امکان را داده است که با مقرری صدراعظم جدید یک مسیر جدید سیاسی را در پیش گیرد اما ناکامی صدراعظم و کابینه جدید به هیچ وجه به آبروی شاه صدمه ای وارد نمیکند. در این جا این نیز اضافه می شود که بر اساس ماده ۱۵: «پادشاه غیر مسؤول و واجب الاحترام است».

این ساختار سیاسی شاه محور، نظام سیاسی که در آن اساسات پارلمانتاریسم غربی قابل رویت است، نباید که با عینک دموکراتیک غربی دیده شود: با در نظر داشت تاریخ سیاسی افغانستان و در مقایسه با قانون اساسی ۱۹۳۱ یک گام کلانی در بهبود تنظیم صلاحیت هایی می باشند که با وضعیت کنونی انکشاف اجتماعی - سیاسی افغانستان و با توجه به ساختار ضعیف و آگاهی سیاسی اکثریت مردمان اش برای یک زمان موقت بنیاد یا اساس پیشرفت های سیاسی را در این کشور می سازد.^۲

فصل بعدی به وضعیت کنونی انکشاف اجتماعی - سیاسی افغانستان می

۱. در مارچ ۱۹۶۴ تعداد ولایت های افغانستان از ۱۸ به ۲۹ تغییر کرد. در این تقسیم بندی سلسله مراتب کارمندان دولتی و تعداد آنها از نو تعیین شد. در رأس یک ولایت والی قرار دارد و در رأس یک ولسوالی ولسوال. والی ها از طرف شاه تعیین می شوند و زیر اثر وزارت داخله می باشند. در این مورد مراجعه شود به:

L' evolution politique de l' Afghanistan et la reforme constitutionnelle (1946), in : Notes et etudes documentaires, Nr. 3186, Paris, 30. April 1965, S. 44-45. Also

Ata moammed Nursai, Materialien und Wege für eine reform der staatlichen Verwaltungsstruktur in Afghanistan, Dissertation Köln, 1963, S. 24-25, and Max Klimburg, , a. a. O., S. 103

2. Vgl Max Klimburg, , a. a. O., S. 93-104; Karl Otto Hondrich, Verfassungsentwicklung, politische Stabilität und sozialer Wandel. Die Modernisierung des traditionellen politischen system in Afghanistan, in Jahrbuch für Verfassung und Verfassungswirklichkeit, Köln und Opladen 1966, S. 200-245. Theodore S. Gothenour, A New Try for Afghanistan, in The Middle East Journal, Bd, 19 (1965), S. 1-19.

پردازد و نخستین پاسخش را در مورد خصلت دولت ملی این سرزمین ارائه میکند.

فصل هشتم

درجه انکشاف اقتصادی - سیاسی افغانستان و پیچیدگی های اجتماعی
فقدان بنیاد برای یک ناسیونالیسم افغانی در زمان حاضر

در بخش نخست این اثر امکانات متفاوت اندازه گیری درجه پیچیدگی های اجتماعی - اقتصادی را نشان دادیم که برای ما نتیجه گیری از مشکلات تفکر ناسیونالیستی را اجازه می دهد و یا به بیان دیگر به این سوال پاسخ می دهد که آیا اصلاً می توان بر اساس درجه پیشرفت های اجتماعی - اقتصادی یک کشور انتظار جنبش های ناسیونالیستی با تاثیرات وسیع در بین مردم را داشت. به مثابه نخستین شاخصه قابل استفاده ساختار اشتغال مردم را به کار می گیریم.

۱- درجه اشتغال اجتماعی: افغانستان به مثابه یک کشور زراعتی

دانشمند و دیپلمات بریتانیایی استوارد الفنسرتون در ۱۸۰۸ به دستور دولت مستعمراتی هند - بریتانوی به افغانستان سفر نمود و کتابی بنام قلمرو حکومت شاهی کابل نوشت.^۱ این اثر او به خاطر تشریحات مفصل و جزئیات خیلی دقیق

1. Monstuart Elphinstone, An Account of the Kingdom of Caubul and its Dependencies in Paris, Tartary and India, comparing a View of the Afghan nation, and a History of the Dooranee Monarchie, London 1815; deutsche Übersetzung: Geschichte der Englischen Gesandtschaft an den Hof von Kabul, im Jahre 1808, nebst ausführlichen Nachrichten über das Königreich Kabul,.. Weimer 1817 (zwei Bände in einem Buch)

آن تا حدودی امروز نیز به مثابه یکی از کتاب‌های استاندارد در مورد افغانستان و به ویژه در مورد پشتون‌ها اعتبار دارد. او گزارش می‌دهد «که یکی از باشندگان کابل از موجودیت ۷۵ حرفه مختلف نام برد».^۱ البته که پیشرفت تقسیم کار در همان سطح در حال رکود باقی نمانده، اما از جانب دیگر از معلومات کمی که ما در دست داریم چنین پیدا است که وضعیت از زمان الفستون تا امروز بسیار تفاوت نکرده است. یکی از انجینران انگلیسی ۱۰۰ سال بعد از آن در کابل می‌نویسد: «به استثنای کارگاه‌های دولتی در آنجا چند شغل محدود وجود دارد. این شغل‌ها در سطح خیلی محدودی عملی می‌شوند مانند مسگری، زرگری، نقره کاری، نعلبندی، چرم‌سازی و غیره».^۲ همراه با واردات وسایل تخنیکی (به گونه مثال موتر، دوچرخه، رادیو و وسایل و ابزار برقی) در ۲۰ سال گذشته شغل‌های ترمیم کاری نیز ایجاد شده است. اما در این شغل‌ها هم به خاطر موجودیت نسبتاً کم این وسایل تعداد شاغلین اندک می‌باشند. معلومات دقیقتری در باره ساختار کاری امروزی در دست نیست اما بعضی آمار عمومی جدید معلومات خوبی در اختیار ما قرار می‌دهند. تحقیقات در مورد ساختار اشتغال در ۱۹۶۳ روستا در سال ۱۹۶۳ به این نتیجه می‌رسد:

- تعداد شاغلین در زراعت (مالکان زمین، دهقانان، اجاره‌گران، کارگران روزمزد) ۸۵٪
- تعداد شاغلین در مسائل دینی (ملا،) ۸٫۵٪
- صنعتگران ۲٫۱٪
- کارهای خدماتی (مثل سلمانی، دلالی) ۱٪
- متفرقه (مثل کارگر فابریک، کارمند رسمی و اجیر دولت) ۳٫۴٪

1. Monstuart Elphinstone, Bd. 1, a. a. O. S. 402

2. Frank A. Martin, Under the Absolute Amir, London und New York 1907, S. 239. – Vgl. Eberhard Rhein und A. Ghanie Ghaussy, a. a. O. S. 87, Fußnote 95.

(ماخذ: وزارت پلان، سروی ۱۹۶۲-۱۹۶۴ کابل، ۱۹۶۵، صفحه ۲۲).

سهم کم (۵،۶٪) صنعتگران، کارهای خدماتی، کارمندان رسمی و اجیر و کارگر فابریکه بیانگر واقعیت محدود تقسیم کار کار اجتماعی و تفاوت شغلی در روستاها است.

تحقیقات در ولایت پکتیا که یک ولایت پشتون نشین است و در جنوب کابل در مرز افغانستان با پاکستان موقعیت دارد نشان می دهد که در روستا های کلان به غیر از شاغلین در زراعت به مثابه مالکان زمین، اجاره داران و یا کارگران روزمزد، یک تعداد کمی نجار، یک تا دو آهنگر، یک تا دو سلمانی (سلمان ها از نظر موقف اجتماعی در موقف خیلی پایینی قرار دارند)، یک ملا و در صورت موجودیت مکتب یک معلم مصروف به کار بودند. در بعضی از روستا های کوچک کار برای یک نجار یا یک آهنگر آن قدر کم بود که آنها مجبور بودند تا برای دو یا سه روستا کار کنند.^۱

حتا در شهر ها که معمولاً در آن به صورت طبیعی تقسیم کار با تفاوت های شغلی بیشتر است، این تصویر زیاد عوض نمی شود. به غیر از کابل دیگر هیچ شهر افغانستان بر اساس معیار های اروپایی شهر حساب نمی شوند. اکثر این شهر ها مرکز های خرید و فروش اند، اکثریت باشندگان آنها مصروف کشاورزی می باشند.^۲ اگر به خود اجازه بدهیم که تمام منابع تولیدات ملی را با میعار ساختار شغلی تقسیم بندی کنیم، در نتیجه در تمام افغانستان به شمول شهر های

۱. این پرسش عامه در ۱۲ روستا از ۱۲ الی ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۴ توسط گروه مطالعاتی مشوره دهی اقتصادی آلمان داکتر هندریکسون، کابل - فرانکفورت صورت گرفته است. سرپرستی این گروه را که این نویسنده هم در آن مشارکت داشت، داکتر لامپه و از طرف گروه مطالعاتی مشوره دهی اقتصادی آلمان پروفیسور هیربرت کوتز، گیسن به عهده داشت. در اخر مطالعات ما، ولایت کنواز از بدنه ولایت پکتیا از نظر اداری جدا و ولایت مستقلی شد. به این گونه تحقیقات ما هر دو ولایت را دربر می گیرد. اگر ما در بخش های بعدی از پکتیا نام می بریم، منظور هر دو ولایت است.

۲. در این رابطه یحیی ابوی ساختار اقتصادی به ویژه ساختار کشاورزی افغانستان و امکان های اشتغال های تعاونی در کشاورزی را رساله دوکتور اش در شهر مونسر در سال ۱۹۶۴، صفحه ۲۰ نوشته است.

آن ۸۶٪ (۱۹۶۰-۶۱) عایدات مردم آن از زمین و جنگلداریست.^۱ بر این اساس تقسیم کار با تفاوت‌های شغلی - مالکان زمین، اجاره داران، کارگران روزمزد - به وضاحت قابل شناخت است.

در این جا یک تحلیل دقیق از ساختار اشتغال سه عامل (شاخه) اقتصادی بر اساس نظریه کولین کلارکس قابل تطبیق نیست. ۸۵-۹۰٪ از مردم به گونه مستقیم و یا غیر مستقیم با زراعت وابسته اند (عامل اولی). صنعت که در کشور های غربی بیشترین تعداد افراد شاغل را هم در عامل ثانوی و هم در هر سه (سکتور) عامل‌های اقتصادی نشان می دهد، در افغانستان صرف ۲۳۴۳۶ کارگر را مشغول ساخته بود.^۲ این تقریباً در حدود ۱۵٪ تمام باشندگان و یا تقریباً ۵٪ از تمام افراد مصروف به کار را نشان می دهد. تعداد شاغلین سکتور خدمات (عامل سومی) با مقرری‌های زیاد کارمندان بیکاره به شکل مصنوعی بالا برده می شود.

۲- شهر نشینی: الگوهای اسکان در مناطق روستایی

تقسیم و تفاوت‌های کم شغلی همراه با اشتغال ۹۰/۸۵٪ از مردم در کشاورزی بیانگر درجه خیلی کم شهری شدن است.

درجه شهر نشینی مردم افغانستان

۱. تولیدات ملی افغانستان بر اساس شاخه های اقتصادی در سال ۱۹۶۰ و ۶۱ بر اساس محاسبات روس ها

چنین قلم داد می شود:

کشاورزی	۸۰،۰٪
جنگلات	۶،۰٪
صنعت و تجارت	۶،۷٪
سایر	۷،۳٪
	۱۰۰٪

منبع: Max Klimber, a. a.O. S. 218

2. Vgl. Horst Büscher, Die Industriearbeiter in Afghanistan. Eine Studie zur gesellschaftspolitischen Problematik sozial schwacher Bevölkerungsschichten in Entwicklungsländern, Meisenheim am Glan 1969, S. 107.

شهر های بیشتر از	مجموعه نفوس شهر	فیصدی نفوس شهر در رابطه با مجموعه نفوس
۲۰۰۰۰ نفوس	۹۶۰۰۰۰	۱۲ میلیون ۸،۰
۵۰۰۰۰ نفوس	۷۱۰۰۰۰	۱۳،۵ میلیون ۷،۱
۱۰۰۰۰۰ نفوس	۶۳۵۰۰۰	۵،۳ ۵،۳

منبع: جمع‌بندی شخصی به اساس

داده های هولین همانجا صفحه

۱۳۱-۱۳۲

اگر ما واژه شهر را برای منطقه مسکونی که در آن بیشتر از ۲۰۰۰۰ انسان زندگی می کنند تعریف کنیم به این ترتیب تقریباً یک میلیون نفر در افغانستان در شهرها زیست می کنند. با در نظر داشت تخمین ما از جمعیت کل کشور درجه شهر نشینی ۷،۱٪ (در صورت ۱۳،۵ میلیون نفوس) و یا با در نظر داشت نفوس کمتر ۱۲ میلیون ۸٪ از مردم در شهرها زندگی می کنند. وابسته به این که ما شهر را (بر اساس تعداد باشندگان) چگونه تعریف می کنیم، تعداد شهرنشینان کم می شود. به گونه مثال اگر ما شهر را به منطقه مسکونی که تعداد آن بالاتر ۵۰۰۰۰ و یا ۱۰۰۰۰۰ باشد تعریف کنیم، به این شکل تعداد شهرنشینان افغانستان به ۵،۳ و یا ۴،۷٪ (در صورتی که کل جمعیت کشور را ۱۳،۵ میلیون قبول کنیم) تنزیل می یابد. تعداد کم باشندگان شهرنشین را در مقایسه با سایر کشورهای شرق میانه جدول ذیل نشان می دهد:

درجه شهرنشیني چند شهر انتخاب شده در شرق میانه

تاریخ	کشور	تعریف ما از شهر نظر به نفوس	تعداد شهر نشینان به % در
۱۹۵۹	افغانستان	۲۰۰۰۰	۷،۱
۱۹۵۰	ایران	۲۰۰۰۰	۲۱،۰
۱۹۵۷	عراق	۲۵۰۰۰	۲۶،۶
۱۹۵۸	سوریه	۲۵۰۰۰	۲۹،۴
۱۹۶۱	اردن	۲۵۰۰۰	۳۰،۰
۱۹۶۰	لبنان	۲۵۰۰۰	۳۳،۰

منبع: مراجعه شود به لیرنر و Gabriel Baer, Population and Society in the Arabs East, London 1964, S 177-181.

بنابر تعریف شهر بر اساس ۱۰۰۰۰۰۰۰ باشند درجه پائین شهر نشینی در افغانستان بازهم خرابتر می شود: در حالی که در افغانستان در سال ۱۹۵۹ صرف ۴،۷٪ از افغان ها در شهر ها زیست می کردند در ۱۹۵۰ در ایران ۱۳٪ در سوریه ۲۱٪ و در ترکیه ۸٪ شهر نشین داشتند.^۱ اگر وضعیت افغانستان را به ویژه در مقایسه با جمهوریت های آسیای مرکزی اتحاد شوروی در نظر بگیریم در آنجا ۴۰٪ مردم در شهر ها زیست داشتند.^۲

لیرنر در تئوری خود میان مدرنیزه کردن زندگی سنتی در شرق میانه، یک رابطه بین شهرنشینی، باسواد شدن، سهم گیری در ارتباطات جمعی و مشارکت سیاسی می بیند. او کلانی شهر را از ۵۰۰۰۰۰ باشند به بالا در فرضیه اش مورد مطالعه قرار داده است و با در نظر داشت کرکتر شهر های افغانستان این فرضیه

1. Vgl. Daniel Lerner, The Passing of Traditional Society, a. a. a O. S. 86

2. Vgl. Lawrence Krader, a. a.aO. S. 218, Tab. 29; einen Definition der Stadt (nach Einwohnerzahl) ist nicht gegeben

او در این کشور کاملاً قابل قبول واقع می شود. راین و غوثی (هر دو اقتصاد دان) صرف کابل را به مثابه یک شهر بر اساس معیار های اروپایی قبول دارند: «تمام شهر های دیگر خصلت مرکز خرید و فروش و تجمع ادارات دولتی را دارند»^۱. یک اشارتی در مورد درجه مدرن شدن شهر های کلان افغانستان شاید تعداد تلفن های وصل شده و یا تعداد تلفن های که زیر برنامه است تا وصل شوند، بدهد: در سال ۱۹۶۷ در کابل ۹۵۷۵ تلفن وصل بود، از آن جمله ۵۰۰۰ تلفن اتوماتیک که قرار است تعداد آن به ۱۳۰۰۰ اضافه شود. هرات در پهلوی قندهار دومین شهر کلان کشور در عین زمان ۱۵۰۰ تلفن و مزار شریف با داشتن در حدود ۷۵۰۰۰ باشنده در ردیف سوم یا چهارم قرار دارد که در آن وصل ۱۵۰۰ تلفن زیر برنامه است.^۲

افغانستان با تعداد کم باشندگان شهرنشین اش هم از نظر مثبت و هم از نظر منفی یک استثنا است. در حالی که در آسیا از دیر زمانی به این طرف تراکم جمعیت شهری یک تهدید است،^۳ در افغانستان شهرنشینی به آهستگی به جلو می رود. این مسئله در مورد کابل کاملاً روشن می شود. محله های فقیرنشین، کلبه - شهر ها (shanty-towns)، بیکاری توده ای، جنایات جوانان و غربت - نشانه های تقریباً تمام شهر های کلان در کشورهای رو به توسعه می باشند. این ها در کابل وجود ندارد. هر چند آمار ۱۹۶۵ نشان می دهند که ۲۹،۳٪ از باشندگان کابل در کابل متولد نشده اند و به آنجا کوچ کرده اند (از آن جمله ۵،۶٪ آن در مدت ۴ سال گذشته)، اما بسیاری چیز ها نشانه آن است که این یک کوچ کشی موقتی است. فامیل های بسیاری از مهاجران هنوز هم در روستا هایشان زندگی میکنند و به این شکل نشان می دهند که تمایلی برای ماندن در کابل ندارند.

1. Eberhard Rhein und Ghanie Ghaussy, a. a. O. S. 15

2. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a. O. S. 70-72.

3. Vgl. Phillip M. Hauser, Urbanization in Asia and the Far East: Proceeding of the Joint UN/UNESCO Seminar, Kalkutta 1957, insbesondere S. 35

هجرت موقتی در کابل از مدت‌های دیر پدیده‌ای قابل مشاهده می‌باشد. حد اقل از زمانی که هزاره‌ها در مرکز افغانستان در سال‌های نود سده گذشته توسط عبدالرحمان سرکوب شدند، تعداد زیادی از آنها در ماه‌های زمستان به کابل می‌آیند تا در آنجا به مثابه کارگرهای روزمزد پول پیدا کنند. در مورد مهاجرین اقتصادی که از ولایات به کابل می‌آیند و به مثابه خدمت‌کاران در آنجا مصروف کار می‌شوند، فرانک مارتین گزارش می‌دهد که آنها، به مجردی که به قدر کافی پول پیدا کنند به ولایات شان بر می‌گردند تا به مثابه خورده دهقانان کار کنند.^۱

امروز نیز تعداد زیادی از کارگران شرکت‌های کابل را افراد آموزش‌نندیده از روستاهای مجاور تشکیل می‌دهند.^۲ در صورتی که فاصله خانه‌های شان بیشتر از ۱۵ کیلومتر از محل کار شان دور باشند، آن‌ها معمولاً در نزدیکی ساحه کار شان برای خود جای برای زیستن پیدا می‌کنند. خانواده‌های شان معمولاً در محل بود و باش شان باقی می‌مانند. عین همین حالت در شمال افغانستان (مناطق صنعتی) در پلخمری، بغلان، قندوز مشاهده شده است.^۳

تحقیقات ما در پکتیا آمادگی زیادی از سیال شدن نسبی جغرافیایی مردم آنجا را نشان می‌دهد، اما در همه موارد ملکیت و تماس دایمی با خویشاوندان حفظ می‌شود. صرف در مواردی که شخص ملکیت نداشته باشد به مرور زمان تماس هایش با خویشاوندان قطع می‌شود.

مواد در دست داشته در مورد شهرنشینی در افغانستان، این کشور را در مقایسه با اکثر کشورهای رو به توسعه یک استثنا نشان می‌دهد. در حالی که در سایر کشورها شهرنشینی به شکل سیل آسا شروع شده است، مردم افغانستان به شکل سنتی به زندگی کشاورزی عادت داشته و بعضی گروه‌ها هر چند به گونه موقتی

1. Vgl. Frank A. Martin a. a.o. S. 186.

2. Vgl. Helmut Hahn, Die Stadt Kabul (Afghanistan) und ihr Umland; Bonner Geographische Abhandlungen, Heft 34: Gestaltwandel einer orientalischen Stadt, Bonn 1964, S. 56.

3. Vgl. Horst Büscher, a. a.o. S. 117.

تحرك بیشتر دارند، اما به شكل خيلى بطنى و آهسته به شهرها كوچ مى كنند. اگر ما بر اساس تئورى دانيل ليرنر مدرنيزه شدن را در مورد افغانستان پياده كنيم و رابطه بين شهرنشيني را، با درجه باسواد شدن، سهم گيرى در ارتباطات جمعى و مشاركت سياسى نشان دهيم، مى بايست كه به تلاش ما در همين جا خاتمه دهيم، زيرا در اينصورت قبل از آنكه سواد آموزى كتله اى آغاز گردد بايست در حدود ۱۰٪ از مردم در شهرها زيست كنند، كه به تعقيب آن در يك مرحله بعدى استفاده كتله اى از ارتباطات جمعى و مشاركت سياسى به آن افزون گردد. از درجه پايين شهرنشيني بين ۵ تا ۶٪ ميتوان وسعت كم باسواد بودن را تصور كرد.

۳- باسواد شدن: يك آغاز دير

هر چند درجه با سوادى در افغانستان زياد دقيق نيست و بر حسب و تخمين استوار است، اما همه بر اين باور اند كه تعداد بى سوادان در افغانستان بيشتر از ۹۰٪ است.^۱ حتا در كابل كه از هر نگاه مركز فرهنگى اين كشور مى باشد، در سال ۱۹۶۵ صرف ۳۲،۴٪ از باشندگان بالای سن ۵ سال، نوشته و خوانده مى توانستند.^۲ بعد از تحقيقات تجربى سال ۱۹۶۳ اين ارقام در هرات به ۱۹٪ و در قندهار به ۱۴،۶٪ مى رسد.^۳ در اطراف تعداد با سوادان طبعاً كمتر است، هر چند كه اعمار مكتبها شديداً مطالبه مى شود. از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷ تعداد مكتبها از ۳۱۰۰۰۰ به تقريباً نيم مليون افزايش يافته است. در مقايسه با تمام باشندگان، تعداد شاگردان از ۵،۲ به ۳،۷٪ ارتقا کرده است كه در مقايسه با كشورهاي همسايه مثل ايران (۵،۱۱٪)، پاكستان (۴،۸٪) و هند (۸،۱۱٪) هنوز

1. Vgl. Ebert Rhein und A. Ghanie Ghaussy, a. a.O. S. 15; Max Klimberg, a. a.O. S. 185.

2. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a.O. S. 218. a.a.O. S. 29.

3. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a.O. S. 218. a.a.O. S. 23.

هم کم است.^۱ در این جا این نیز علاوه می گردد که در حدود ۲۹٪ از شاگردان در افغانستان در «مکتب های روستایی»، یعنی تا صنف سوم درس داده می شوند.^۲ در مورد آنها کلیمبرگ می نویسد: «اکثر شاگردها صرف به شکل موقتی در مسجدها جا داده شده اند و توسط افراد فاقد صلاحیت درسی مثل ملاها و یا معلم های عرفی که به وظیفه شان پابندی ندارند، تدریس میشوند و بعضی وقت ها وظیفه تدریس شان را به یکی از شاگردها محول می کنند. از این که مکتب ها در روستاها معمولاً صرف یک معلم دارد، معلم کارش را آسان ساخته و هر سه صنف را با هم درس می دهد.^۳ با در نظر داشت کمبود معلم، مواد آموزشی مثل کتاب و روزنامه و غیره خطر آن وجود دارد که در دوره ثانوی صرف درس های فراموش شده دوباره تکرار شود.

یک نظر گذرا به گذشته تاریخی درجه خیلی پایین سواد را در بین مردمان افغانستان نشان می دهد. تا سال ۱۹۰۳ آموزش «رسمی» صرف در مکتب های - مساجد عملی می شد که در آن معلم هایی (ملاها) تدریس میکردند که خود صرف سواد خیلی ابتدایی نوشتن و خواندن را داشتند.^۴ نتیجه آن هم مطابق به آن بود: عبدالرحمان در اتوبیوگرافی (خود زندگی نامه) اش گزارش می دهد که او در زمان به قدرت رسیدن اش (۱۸۸۰) ۳۰ محرر لازم داشت اما ۳ نفر پیدا نمود!^۵ هنگامی که امیر حبیب الله ۱۹۰۳ نخستین مکتب (زیکولار) دنیوی (لیسه حبیبیه) افغانستان را در کابل تاسیس کرد،^۶ او توانست که فقط شاگردان را

1. Klimberg; a. a. O. S. 185 and Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a. O. S. 218. a. a. O. S. 21.

2. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a. O. S. 218. a. a. O. S. 21.

3. Max Klimberg, a. a. O. S. 187.

4. Vgl. Monstuart Elphinstone, Bd. 1 a. a. O. S. 297, 300.

5. Vgl. Abdurahman, The Life of Abdur Rahman (Mir Munshi, Hrsg), Bd. 2. London 1900, S. 46.

6. Das von Wilber 1 a. a. O. S. 84 angegebne Jahr der Eröffnung der Habibya- Schule 1907 ist unrichtig; vgl. Eberhard Rhein und A. Ghanie Ghaussy, 1 a. a. O. S. 172.

با دادن پول به عنوان رشوه شامل کند.^۱

در ده سال نخست بعد از استقلال سیاسی کامل افغانستان (۱۹۱۹) تعداد زیادی مکتب در سراسر افغانستان ساخته شد اما در اثر فشار مردمان بنیادگرا در افغانستان، که رفورم (اصلاحات) های معارف امان الله را رد کردند؛ سرانجام در سال ۱۹۲۹ به این تلاش ها خاتمه بخشیده شد.^۲ احتمالاً در اثر بیزاری از دولت و واکنش علیه رفورم مکتب ها در دوره امان الله بود که قبایل پشتون با حمایت شان از نادر شاه در شورش ۱۹۲۹ از او مطالبه کردند که در مناطق شان مکتب ساخته نشود.^۳ یک مسئله جالب و قابل تعجب این است که مکتب های عرفی (سکولار) در افغانستان تا اوایل سه دهه نخست این سده توسط دولت تا حدودی علیه مقاومت مردم ساخته می شد. صرف در فضای پیش رفته اجتماعی کابل آموزش و پرورش رسمی در مکتب های عرفی از دهه بیست این سده به این طرف پیوسته در حال پیش رفته بوده است و از این جا در سایر شهر ها و بعد روستا ها توسعه پیدا کرده است.

از مجموع یک تعداد از دانشکده ها در سال ۱۹۴۶ دانشگاه کابل افتتاح شد که در در سال ۱۹۶۷ به تعداد ۴۲۶۴ دانشجو ثبت نام کرده بودند.^۴ همانند تمام سیستم تعلیمی افغانستان این جا نیز در حال ساخته شدن است و نیاز کشور را بخاطر تربیه نخبگان مدرن به سختی برآورده می کند. هر چند به گونه مثال تاسیس دانشکده پزشکی در سال ۱۹۳۲ نخستین و قدیمی ترین دانشکده دانشگاه کابل بود اما تا امروز این کشور از کمبود داکتر طب (پزشک) رنج می برد: در سال ۱۹۶۷ افغانستان صرف دارای ۶۲۸ پزشک بود، یعنی برای هر ۲۰۰۰۰ نفر

1. Vgl. Majorie Jewtt bell, 1 a. a. O. S. 112.

2. Vgl. Oh. Verfa, Education in Afghanistan, in; Asian Review, Bd. 56, Nr. 208 (1960), S. 292.

3. Vgl. Theodore S. Gochenour, 1 a. a. O. S. 15, Fußnote 26.

4. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a. O. S. 22.

(از ۵، ۱۳ میلیون) تقریباً یک پزشک وجود داشت.^۱

۴- ارتباطات جمعی: امکان‌های محدود

در جه خیلی پایین سواد در وضعیت روزنامه‌ها منعکس می‌شود. هر دو روزنامه کلان «انیس» و «اصلاح» (هر دو به زبان‌های فارسی و پشتو) هر کدام به تیراژ ۱۵۰۰۰ نسخه منتشر می‌گردد که از آن جمله تعداد ۵۰۰۰ نسخه در ولایات تقسیم می‌شود.^۲ تعداد چاپ روزنامه‌ها در مراکز ولایات به مراتب کمتر می‌باشند. در سال ۱۹۶۰ به هیچ وجه بیشتر از ۲۵۰۰ نسخه نبود.^۳ تعداد تیراژ تمام روزنامه‌های افغانستان در حدود ۵۰۰۰۰ است.^۴

تحت چنین شرایطی رادیو به مثابه وسیله ارتباطات جمعی ارزش خاصی پیدا می‌کند. از ۱۹۳۸ به این طرف این کشور دارای یک فرستنده ۲۰ کیلوواتی امواج متوسط می‌باشد که در سال ۱۹۵۸ یک دستگاه با قدرت ۱۰ کیلووات و یک دستگاه با قدرت ۵۰ کیلووات امواج کوتاه برای برنامه‌های خارجی به آن اضافه شد. در این اواخر یک دستگاه با قدرت ۱۰۰ کیلووات امواج کوتاه و متوسط نیز به آن علاوه گردیده است. در مقایسه با سابق که با دستگاه ۲۰ کیلوواتی امواج متوسط که از طرف روز صرف تا فاصله ۲۰۰ کیلومتری قابل شنیدن بود، این یک پیشرفت خوبی است. اما در اثر توپوگرافی نامساعد کشور، صدای این فرستنده کابل را در شمال هندوکش امروز نیز به سختی می‌توان شنید.^۵

ارزش رادیو به مثابه وسیله ارتباطات جمعی در اثر کمبود دستگاه رادیو که در سال ۱۹۶۵ در حدود ۲۰۰۰۰۰ دستگاه تخمین زده شده است، باز هم

1. Vgl. Ministry of Planning, Royal Government of Afghanistan, Survey of Progress 1967-1968, a. a. O. S. 85

2. Max Klimberg, a. a. O. S. 206; Donald N. Wilber (a. a. O. S. 169.

3. Vgl. Hugues-Jean de Dianous, Note sur la press Afghane, in Orient, Bd. 3 (paris 1960), S. 177- 184.

4. Vergl Burghard Claus, Karl Kichhoff u. a. O. S. 49 und Anlage 3

5. Vergl Burghard Claus, Karl Kichhoff u. a. O. S. 38

دوباره کمتر می شود.^۱ اگر از یک جمعیت ۱۳،۵ ملیونی حرکت کنیم، این به این معنا است که به هر ۲۰۰ نفر ۳ رادیو می رسد. ما می توانیم حدس بزنیم که تعداد بیشتر دستگاه های رادیو در شهر ها در دسترس شهر نشینان می باشند و دستگاه هایی که در روستا ها می باشند در دسترس یک اقلیتی قرار دارد که وضع اقتصادی شان بهتر می باشد.^۲ در تمام مناطق مسکونی کلان بلندگوها نصب شده اند که برنامه های رادیو کابل را نشر می کنند. مردمان روستائین که اکثریت را تشکیل می دهند برنامه های رادیو را شنیده نمی توانند.^۳ مناطقی که مرکز خرید و فروش می باشند در ضمن وظیفه مرکز ارتباطات جمعی را نیز دارند. این در حالی است که تبادل معلومات و پخش اخبار جدید توسط سوداگران، کوچی ها و در نزدیکی های شاهراه ها و استراحت گاه های راننده های لاری ها و سرویس های مسافری، به سرعت صورت می گیرد.^۴

۵- مشارکت سیاسی: تداوم سنت

به نظام سنتی سیاسی افغانستان همان گونه که در هر یک از گروه های قومی عملی می شود می توان به صورت عموم نام دموکراتیک را گذاشت.^۵ اما وقتی سوال جهت گیری سیاسی و بیان روشن علایق بر سر مسأله دولت مرکزی باشد، مشارکت سیاسی، بر اساس ساختار حاکمیت اتوریته - اولیگارشسی در گذشته، در عمل غیر قابل رویت بوده است.

ماده ۳۲ قانون اساسی جدید سهم گیری مستقیم سیاسی به اساس الگوی

1. Vgl, Unitate Nations, Statisticcal Yeabook, a. a. O. S. 770

2. Zu Einzelheiten vgl. Kap. XII, 2d.

۳. به ارتباط گفته های ما تا به این جا در مورد فیلم و سینما باید گفت که در بعضی از شهر های بزرگ سینما وجود دارد که به علت نبود برنامه به زبان خودی به ندرت فعال می باشند. وضعیت در پایتخت کابل کمی بهتر است. اما در این جا نیز سینما هیچ تاثیری بالای اکثریت قاطع مردم ندارد.

4. Dalton Potter, The Bazar Merchant, in : Sydney N. Fischer, Hrsrg., Social Forces in the Middle East, Ithaca, N. Y., 1955, S. 103.

۵. به گونه مثال در مورد کارایی این سیستم به فصل این اثر قسمت چهارم، دوم الف مراجعه شود.

دموکراسی غربی از طریق ایجاد احزاب سیاسی و از طریق انتخابات عمومی، آزاد، سری و مستقیم (ماده ۴۳) را مدنظر دارد. قانون انتخابات با اجرای عملی آن به اساس قانون اساسی اعلام شده است، اما تا حالا نافذ نشده است. تازه قانون انتخابات و اجرای عملی آن ممکن می‌سازد تا قضاوت نمود که مشارکت سیاسی عملاً تا چه حد از نظر تئوریک ممکن است.

انتخابات در آینده نزدیک - از انتخاباتی که تا حال برگزار شده اند عملاً متفاوت نخواهد بود، به استثنای شیوه برخورد نخبگان مدرن شهری. هوندریش (Hondrich) چگونگی انتخابات شورای شهر کابل را (طبق قوانین شهری ۱۹۴۷ که باید در تمام مناطقی که بیشتر از ۱۰۰۰۰۰ باشند دارد، شورای شهر انتخاب شود) چنین می‌نویسد: «یک کمیته از طبقات متنفذ شهری و نمایندگان دولت، کاندیدهایی را معرفی می‌کنند که از طرف دولت مرکزی اجازه کاندید شدن را گرفته اند. آن‌ها از طریق جار کشیدن، رادیو و روزنامه به مردم معرفی می‌شوند. مردان بالای سنین ۲۰ سال که می‌خواهند رای بدهند، می‌بایست که کارت های هویت شان (تذکره) را نشان بدهند.^۱ جریان انتخابات متفاوت است. اکثراً برای هر کاندید یک صندوق وجود دارد که در بالای آن عکس اش نصب است و آرای وی در بین آن انداخته می‌شود. تمام افغان های مطلع می‌توانند که کاندید پیروز را از قبل پیش بینی کنند.»^۲ هوندریش این روند را در انتخابات شورای شهری کابل (شاروالی م) که بتاريخ ۲۲ دسامبر ۱۹۶۲ صورت گرفت به نمایش میگذارد که در آن یک تیم ناظران بین المللی بیشتر از ۱۰۰ نفر از مردمان کابل را مورد پرسش قرار دادند: «هیچ کس از آن‌ها در انتخابات شرکت نکردند، سه چهارم از آن‌ها نمی‌دانستند که کجا در پای صندوق های رای بروند، در جریان یک ساعت هیچ کسی در محل رای گیری مورد نظر آنها

۱. اکثر افغان ها این کارت هویت (تذکره) را ندارند زیرا آنها از ثبت نام ترس دارند.

2. Karl Otto Hondrich, a. a. O. S. 226

حضور نداشت. در یک محل دیگر رای گیری فقط چند عراده موتر مرسدس بنز با کارمندان عالی رتبه دولتی پیدا شدند. اما برخلاف در اعلان نتایج انتخابات مشارکت مردم شگفت انگیز بود. از تقریباً حدود ۳۰ تا ۴۰ هزار مرد واجد رای می بایست که یک سوم آن رای داده باشند، زیرا فقط تعداد آرای شخص برنده ۱۱۸۸۷ رای اعلام شد.^۱

تازه بعد از تصویب قانون اساسی جدید در سال ۱۹۶۵ انتخابات عمومی و آزاد برای پارلمان کشور صورت گرفت. اما چون قانون احزاب تا هنوز وجود نداشت، انتخابات به اساس سیستم مروج، انتخاب افراد بود. تعداد رای دهندگان بین ۶ تا ۷ درصد می رسید.^۲ این کاملاً غلط خواهد بود اگر علت چنین برخورد انتخاباتی را فقط در قدم اول منوط به سیستم حاکم اتوریته - الیگارشسی بدانیم. اما این برخورد مردم، بیشتر از آن بیانست ناشی از محدودیت معلومات، ناپختگی سیاسی و تداوم چسپیدن به شیوه زندگی و ساختار اجتماعی سنتی که در آن درک مشکلات، امکانات و شانس های مشارکت مدرن سیاسی را تا هنوز به آنها اجازه نمی دهد. یک پرسش عام در شمال افغانستان واضح می سازد که آگاهی در مورد ارقام عمومی در مورد مسائل عمومی دولت تا چه اندازه محدود است. تمام سوال کنندگان از موجودیت یک شاه واقف بودند، اما یک تعداد کمی از آن ها از موجودیت یک کابینه و نام نخست وزیر اطلاع نداشتند و یک فیصدی خیلی کم نام والی شهر خود را می دانستند.^۳

همان گونه که مثال ذکر شده انتخابات شهری کابل نشان داد، این سنت و نبود آگاهی نه تنها مربوط به مردمان اطراف می شود، بلکه شامل باشندگان مراکز ولایات هم می شود. فقط یک قشر ضعیف طبقه بالایی، شاگردان مکتب

1. Karl Otto Hondrich, a. a. O. S. 227.

2. Burghard Claus, Karl Kirchoff u. a. O. S 21

3. Karl Otto Hondrich, Die Leute im Norden Afghanistan: Mentalität und wirtschaftliche Entwicklung, in: Schmollers Jahrbuch für Gesetzgebung, Verwaltung und Volkswirtschaft, 85, Jg. (1965), S. 199-222.

های عالی و دانشجویان دانشگاه و اعضای نخبگان سنتی در این جا استثنا اند. به صورت عموم این روحیه نشان دهنده این است که شناخت اکثریت قاطع مردم از سیستم سنتی سیاسی بر اساس شیمای «مردمان مشهور در موقف های مشهور» می باشد و روند داشتن نظر مستقل فراتر از راه حل سنتی مشکلات تا حال تکامل نکرده است. به بیان لرنرز (Lerners) روند یکدلی هنوز پیش روی شان قرار دارد.

هم چنین در ایجاد احزاب سیاسی نیز این انتظار می رود که طرز تفکر سیاسی اکثر اعضا و هواداران بیشتر فرد-محور خواهد بود تا هدف-محور، یعنی بیشتر به دور ویژگی های رهبران احزاب خواهد چرخید (تا در برنامه حزب م).^۱ برای آینده معلوم به اساس ترمینولوژی تالکوت پارسون Talcot Parson- سیستم سیاسی افغانستان سال های سال تحت تاثیر حالات مبهم، ویژه و خاص و طرز رفتار و تفکر عنعنه ای قرار خواهد داشت.

ترسیمی که ما از سطح انکشاف اجتماعی-اقتصادی مردم افغانستان به اساس شاخصه های اجتماعی-اقتصادی ارایه نمودیم، این کشور را شامل آن گروه کشورهایی می سازد که تا حال در آن، اقتصاد و قوانین سنتی اجتماعی، دست نخورده باقی است. با شامل کردن شاخصه های دیگر،^۲ این موضوع تأیید میگردد که این کشور در یک سطح خیلی نازل اقتصادی-اجتماعی قرار دارد.

برای پاسخ به سوال خود ما به این نتیجه می رسیم که در حال حاضر پایه های ابتدایی یا بنیادی یک دولت ملی در افغانستان تا هنوز به وجود نیامده است. به این اساس شیوه بعدی تحقیق ما ناگزیر محدود به روابط ماقبل-ملی سیاسی و

1. Max Klimburg, a. a. O. S. 182-183.

۲. به گونه مثال بر اساس آمار سازمان ملل در سال ۱۹۶۷ عاید سرانه در افغانستان در سال ۱۹۶۳ ۵۲ دالر امریکایی تخمین شده است. شده است. مراجعه شود به

United Nations, Statistical Yearbook 1967, a.a.a.O. S, 578;

بر اساس آمار جدید به ۷۷-۵۵ دالر آمریکایی می رسد. مراجعه شود به

Max Klimburg, a.a.a.O. S. 219

اجتماعی این کشور میشود و با حرکت از آن به شکل پیش زمینه، مشکلات آینده را تحلیل و راه رسیدن به سوی ایجاد یک دولت ملی را نشانی کنیم. فصل بعدی خود را با دلایل این پیش زمینه های دشوار مصروف می کند.

فصل نهم

مشکلات تکامل تمرکز قدرت سیاسی

میزان ضعیف قطب بندی اجتماعی - اقتصادی و طرز دید سیاست ماقبل ملی باشندگان افغانستان، علت های سیاسی خارجی و داخلی دارد. در این جمله مهمترین آن سیاست داخلی و به ویژه مشکلات تاسیس دولت و نگهداشت دراز مدت آن میباشد که بعد از یک بحث کوتاه در مورد هر دو مشکل، وقت بیشتری را بدان اختصاص می دهیم.

۱- منزوی بودن افغانستان در سده ۱۹

الف: نبود عبور و مرور

در سده ۱۹ افغانستان تا حدودی جبراً و تا حدودی به خواست حکام خودش دچار انزوای جغرافیایی گردید. باز شدن کانال سویس (۱۸۶۹)، ساختن راه آهن در هند توسط بریتانیایی ها و در آسیای میانه توسط روس ها، موجب جابه جایی روابط بازرگانی و جریان داد و ستد بین المللی گردید که در اثر آن افغانستان اهمیت صد ها ساله اش را به مثابه حلقه داد و ستد جهانی در طی

چند سال از دست داده و در روابط اقتصادی کنار گذاشته شد. در پی تقلیل داد و ستد با جهان دور، در یک جامعه زراعتی ایستا که از ایام قدیم شاهرای صلح آمیز روابط فرهنگی و مرکز اطلاعات بود، انزوای اقتصادی و فرهنگی بوجود آمد. با وجودیکه با پیوستن به شبکه‌های جدید در شمال و جنوب می‌توانست، انکشاف جدیدی آغاز شود، اما موقعیت افغانستان در بین دو قدرت استعماری یعنی بریتانیا و روسیه و سیاستی که ناشی از ضعف سیاست داخلی و نظامی بود، به امیرهای کابل چنین اجازه‌ای را نداد.

ب: سیمای استعمار

افغانستان می‌تواند به خود ببالد - این مهم‌ترین محتوای بدیهی یا قبول شده روشن فکران ملی و جوان افغانستان است - که هرگز مستعمره یک کشور اروپایی نبوده است. این امتیاز ویژه اما بهایی هم داشته است: عبدالرحمان در موانع جغرافیایی کشور بهترین ابزار را دید («... افغانستان مانند یک بز است بین دو شیر، یا مانند دانه گندمی است بین دو سنگ آسیاب»^۱ که باید آن را در مقابل همسایه‌های حریص آن در شمال و جنوب حفاظت نمود. جلوگیری یا مانع شدن از تاسیس راه آهن و عدم توافق به این پیشنهاد بریتانیایی‌ها و هم چنین عدم توافق به تاسیس خط تلگراف را او جز سیاست‌های خارجی تغییر ناپذیر اش کرده بود.^۲ و با الفاظ سوگندگونه او به فرزندان و جانشینان اش توصیه نمود، تا زمانی که افغانستان در موقعیتی قرار ندارد که از نظر نظامی از خود دفاع

1. Abdurrahman, Bd. 2. A. a. O. S. 280.

۲. در ادامه مسیر خط آهن از کویته تا چمن که در آن زمان جزء خاک افغانستان بود او حکومت می‌کرد: «تول کشیدن در دره خوجک برای کشیدن راه آهن در کشورم طوری بود مثل این که به جانم چاقو داخل کنند» Abdur Rahman, Bd, 2. a. a. O. ; S. 159.

بتواند، نباید که راه هایش را باز کنند.^۱ او نتایج منفی سیاست اش را برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی کشور قبول کرده بود.^۲

افغانستان با دیپلمات ها و جهانگردان خارجی تجارب منفی داشت - آن ها اکثراً وظایف استخباراتی داشتند^۳ و یا در هنگام دو دوره انتقال (۱۸۳۸-۱۸۴۲) و (۱۸۷۸-۱۸۸۰) «اجت های سیاسی» به مانند حکام اصلی افغانستان عمل می کردند.^۴ تجربه هند را نیز عبدالرحمن در پیش چشم داشت (استعمار بریتانیا در هند، با فعالیت های یک شرکت تجارتي آغاز شد). در اثر این تجارب او از شریک کردن نیرو های متخصص خارجی در استخراج معادن افغانستان هشدار می داد.^۵

در آن زمان این کشور به خارجی ستیزی شهرت یافته بود، تا این که در زمان شاه امان الله در سال های بیست این سده با سیاست های مدرن سازی به کمک خارجی ها این نام را از سر خود دور کرد.^۶

یک میراث کهن دیگری که از زمان استعمار تا حالا بر عملکرد های سیاسی - اجتماعی مدرنیزه کردن کشور تاثیر منفی گذاشته است، استفاده ابزاری از دین برای اهداف سیاست های خارجی است. پشتون ها همیشه در منازعات داخلی

1. Abdur Rahman, Bd, 2. a. a. O. ; S. 77.

۲. فرانک مارتین انگلیسی در باره گفت و گو هایش با عبدالرحمن گزارش می دهد: «او گفت که همسایه های قدرت مندی در دو طرف خود دارد، هر دو قدرت مشتاق بودند تا خط آهن شان را در کشور افغانستان ادامه بدهند، هر دوی شان همیشه تلاش می ورزیدند تا او را تشویق نمایند که این خط را اعمار کنند، چون به سود و بهتر شدن وضع مردم است. اما اگر او این کار را همان طور که آن ها آن را می خواستند انجام میداد. او کمی به نفع خود را در آن هم می بیند، واما اگر او این قرارداد را با یکی از دو قدرت اجرا کند، قدرت دیگر آن را به مثابه یک امتیاز به آن دیگری می بیند و این موجب پیدا شدن خطر اصطکاک و جنگ می شود. در حال حاضر انگلیس به مثابه همکار و متفق او شاید یگانه قدرتی باشد که این انتظار را دارد، به این خاطر، او گفت، بهتر است کشور بدون راه آهن باشد، هر چند در اثر آن در عرصه تجارت و پیشرفت زیاد متضرر می شود»

Frank A. Martin, a.a. O., S. 305

3. Abdur Rahman, Bd, 2. a. a. O. ; S. 72-73

4. Arnold Fletscher, a. a.O. S. 96, 118; John A. Gray, at the court of the Amir: A Narrative, London und New York 1901, S. 22.

5. Abdur Rahman, Bd, 2. a. a. O. ; S. 72-73

۶. در سال ۱۹۲۴ در حدود ۱۵۰ آلمانی، ۵۰ ایتالیایی و ۳۰ فرانسوی کار می کردند. مراجعه شود به

دخیل بودند. عبدالرحمان برای استفاده از اقتدار نظامی آن‌ها علیه بریتانیایی‌ها به شکل میتودیک از نام جهاد یا جنگ مقدس استفاده می‌کرد.^۱ او یکی از ملا‌ها را که تبلیغ نموده بود که اسلام در مقابل مسیحیت و پیروان دین مسیح بردبار است، به جرم کفر گویی اعدام کرد.^۲ هر چند این اقدام‌ها بردباری مسلمانان افغانستان را در مقابل دیگر کیشان به شکل دراز مدت تحت تاثیر قرار نداده است، اما با وجود آن نقش دین در زندگی عمومی مردم دوباره در دستور روز قرار گرفت. در حالیکه عقب زدن آن یک ضرورت بود.

ج - تاثیرات مثبت استعمار غرب: یک بحث کوتاه

بدون شک کلونیالیسم اروپایی در نگهداشت روابط زندگی سنتی در افغانستان تا به سده بیستم نقش داشته است و این کشور را در مقابل جذب تکانه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی از کشورهای صنعتی بدور نگاهداشته است. در این جا افغانستان به مثابه کشور تحت حمایت (بریتانیا) آزادی‌اش را در بدل عدم دسترسی به هیچ یک از مزایای مستعمرات کهن - راه آهن، جاده و خدمات اجتماعی، به دست آورد.^۳ اما اگر با نظر دقیق تاثیرات استعمار اروپایی به ارزیابی گرفته شود، نتایج متفاوت و دو پهلو پیدا می‌کند. در مورد تاثیرات مثبت کلونیالیسم بالای افغانستان ما تا آن جایی پیش می‌رویم که میتوانیم ادعا کنیم: افغانستان کنونی با مرزهای موجودش بدون نقش استعمار غیر قابل تصور می‌بود.

مرزهای افغانستان نتیجه سیاست‌های استعماری انگلیس است. این‌ها در نتیجه تشویش دولت بریتانیا در مورد پیش روی روز افزون روس‌ها در

1. R. Furon, L' Afghanistan, Paris 1926, S. 279-280

Abdur Rahman, Bd, 2. a. a. O. ; S. Frank A. Martin, a.a. O., S.269.

2. Frank A. Martin, a.a. O., S.269.

3. Peter G. Frank, Afghanistan Between East and West, National Planing Association, (USA, ohne Ort), 1960, S. 14.

آسیای مرکزی و به مخاطره دیدن مستعمره اش هند، به وجود آمد. برای پرهیز از رویارویی مستقیم با روس ها، بریتانیایی ها دولت حایلی را به وجود آوردند.^۱ از آنجائی که روس ها نیز از درگیری مستقیم مسلحانه با بریتانیایی ها ترس داشتند، مرز بندی مرزهای شمال افغانستان را در سال های ۱۸۷۲-۱۸۹۳ از جانب تزار نیز مورد تأیید قرار گرفت.^۲ هر چند مرز بندی با پارچه کردن مناطق قبایلی و جدا کردن گروه های قومی، مشکلاتی را به وجود آورده است، اما با وجود آنهم قدرت مرکزی کابل را قوام بخشید، درحالیکه سیاست خارجی اش هنوز قوام نیافته بود.^۳ دقیقاً این استحکام هدف سیاست بریتانیایی ها نیز بود. آنها یک دولت قوی را اگر هم که دوست بریتانیایی ها نمی بود در مقایسه با یک

۱. بعد از آن که «سیاست پیشروی» معاون شاهلی انگلیس در هند لارد لیتون (۱۸۷۶-۱۸۸۰) یعنی سیاست مرز های طبیعی کلونیالیسم در هندوکش یک بار در مقاومت پشتون ها ناکام شد و از جانب دیگر موافقت تولت کلدستون را که در لندن تازه در اپریل ۱۸۸۰ انتخاب شده بود، به دست نیآورد. مقایسه شود به ...]

Lord F. S. Robert, Forty one Year in India, Bd. 2, 2, Ausg., London 1897, S. 312; Dilip Kumar Ghose, England and Afghanistan: A Phase in Their Relations, Kalkutta 1960, S. VII-VIII.

۲. در قرارداد (Clarendon-Gotchakow) در سال های ۱۸۷۲-۱۸۸۷ یک بخشی از دریای آمو مرز افغانستان با روسیه تعیین شد (Arnold Fletcher, a.a.O. S, 157). از سال های ۱۸۵۵-۱۸۷۸ مرز بندی مرز های شمال غربی شروع شد. (Josef Schowager a. a. O. S. 27-28) و در سال ۱۸۹۵ عبدالرحمان برای قبول دره واخان تشویق شد که مرز افغانستان در طول ۷۰ کیلو متر با چین را تعیین می کند (Arnold Fletcher, a.a.O. S, 162). منازعات همیشگی افغانستان با انگلیس در مورد حوزه سلیمان و سفید کوه موجب تعیین مرز های کنونی افغانستان با پاکستان شد (خط دیورند ۱۸۹۳). تعیین مرز در اثر فشار بالای عبدالرحمان، که از جانب دیگر برای خود مزایای در آن می دید، به وجود آمد. مرز های غربی افغانستان بین سال های ۱۸۹۲ و ۱۹۰۵ به مرور زمان به وجود آمد. (Josef Schowager a. a. O. S. 29) اما مرز بندی دریای آمو تا هنوز تا تمام مانده بود، در یک قرارداد بین افغانستان و روسیه در سال ۱۹۴۶ وسط دریای آمو مرز بین دو کشور تعیین شد. (Shen-Yu Dai, China and Afghanistan, in : The China Quarterly, 1966, S. 219).

۳. هر چند اربابان زمین بدهکار یا مروهون دولت بودند اما آنها به نام با دولت بیعت می کردند. نتیجه اش این بود که در بسیاری از بخش های کشور آنها تلاش می ورزیدند که خود و یا فرزندان شان به حیث شاهزادگان مستقل عمل کنند. حکام برای استحکام قدرت و نفوذ شان با دختر های زمینداران قدرتمند ازدواج می کردند. این سیاست تا زمان حیات شان کارا بود اما سایه شوم این چند همسری بعد از مرگ آنها کشور را به میدان جنگ های خونین داخلی تبدیل می کرد. فرزندان متعدد آنها هر یک ادعای پادشاهی می کردند. مراجعه شود به

Mohammad Ali, a. a. O. S. 33.

دولت ضعیف با هرج و مرج داخلی ترجیح می دادند.^۱

در زمان کشیدن مرزهای کشور در سمت شمال هندوکش یک تعداد زیادی از خان نشین های خورد و کلان ازبک ها به صورت پارچه پارچه وجود داشتند. آن ها رهبری امیر کابل را به درستی به رسمیت نمی شناختند و هیچ مقاومتی هم در مقابل تجاوز روس ها از خود نشان نمی دادند. من با کلیمبرگ موافقم وقتی می نویسد: «بدون تجاوز بریتانیایی ها ترکستان افغانستان زود یا دیر طعمه روس ها می شد».^۲ از پایان سده ۱۹ به این طرف بریتانیایی ها و روس ها به شکل حسودانه ای در مورد عدم ضربه پذیری منطقه شمال افغانستان بیدار شده بودند.^۳

نقش مستقیم و غیر مستقیم بریتانیایی ها در تعیین سیاست های داخلی افغانستان کم نبود. کمک های وسیع بریتانیایی ها به صندوق پولی دولت و در مواردی هم ارسال اسلحه به امیر این شانس را به امیر میسر می ساخت تا بسپسید ها را به اقوام سرکش پشتون و افراد صاحب نفوذ تقسیم کند و به این

1. Ludwig W. Adamac, *Afghanistan 1900-1923. A. Diplomatic History*, Berkeley and Los Angeles 1967, S. 4.

رابطه بین بی ثباتی سیاسی در افغانستان و میل روس ها در رابطه با شمال افغانستان را شورش اسحاق خان در مقابل عبدالرحمان نشان می دهد، این در حالی بود که روس ها خود را در تاشکند برای حمله به افغانستان آماده می کردند. مراجعه شود به.

Georg Nathaniel Curzon, *Russia in Central Asia in 1889 and the Anglo-Russian Question*, London 1889, Neudruck 1967, S. 123-124

۲. روسها تا سال ۱۸۸۰ به اثر گذاری مستقیم خود در شمال افغانستان کاملاً حساب می کردند. (Max Klimberg, a. a. O. S. 33) افسر روسی گرودیکوف Grodekoff از یکی از هموطنان همکارش نقل قول می کند که «به سختی می توان تردید داشت اگر تمام شمال افغانستان از دریای آموت تا به هندوکش در اثر فشار رویداد ها تحت اثر مستقیم روسیه در نیاید.»

Colonel Grodekoff's Ride from Samarqand to Herat Through Balkh and the Uzbekistan, London 1880, S. III.

۳. شاید با یک لحن دفاع از خود، اما تا حدودی برحق هولدیش Holdich می گوید: «ما سهم به سزایی داشتیم که برای یک اجتماع تیره و تار اتحاد ملی داده شود و نام آن را افغانستان گذاشتیم (اما خود افغان ها، آن را هرگز به این نام یاد نمی کردند) با کشیدن مرزها به دور آن، آن را به سطح یک کشور حایل بین خود و روسیه ارتقا دادیم.»

Thoma Holdich, *The Indian Borderland*, London 1901, S. 366.

گونه وفاداری آن‌ها را برای خود بخرد. افزون بر آن این پول‌ها برای ساختن دستگاه دولتی و یک ارتش با اجرای وظایف پولیس مصرف شود و دولت را از نارضایتی بیشتری اقوام شورشگر به خاطر جمع‌آوری مالیات یاری رساند. به این شکل به گونه‌ی مثال عبدالرحمن از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۳ سالانه ۱۲۰۰۰۰ هزار پوند انگلیسی دریافت می‌کرد، بعد از توافق‌اش در مورد خط دیورند این مبلغ به ۱۸۰۰۰۰ هزار پوند ارتقاء پیدا کرد.^۱ به خاطر دهلیز و اخان عبدالرحمان در سال ۱۸۹۳ مبلغ ۵۰۰۰ پوند پرداخت ویژه دریافت نمود.^۲ تحت چنین حالتی اشاره لویس دوبری را مبنی بر این که عبدالرحمن با پول و اسلحه و مهمات بریتانیا، اتحاد افغانستان را به وجود آورده و نگهداری نمود، می‌توان دقیق دانست.^۳ این که تا چه اندازه آرامش داخلی کشور به این پول‌ها وابسته بود، سال‌های نخست دولت حبیب‌الله نشان می‌دهد. با قطع شدن این پول‌ها عواید دولت حتماً مصرف ارتش را هم کفایت نمی‌کرد و سربازان قریب بود که دست به شورش بزنند.^۴

۱. اکثر مبالغ پرداخت شده به واحد پولی هند، روپیه بود. سببیدهای بریتانیا به شکل موقتی، دائمی و منظم بودند، برای نخستین بار دولت دوست محمد خان ۱۸۶۵ ماهانه ۱۰۰۰۰ هزار تا زمان دوران جنگ ایران و انگلیس (سه ماه) دریافت نمود. در سال ۱۸۶۸ امیر شیر علی خان ۲۰۰۰ پوند و ۱۲۰۰ میل اسلحه دریافت نمود. بعد از مرگ عبدالرحمان ۱۹۰۱ کمک‌ها به پسرش حبیب‌الله برای مدتی قطع شد، اما از سال ۱۹۰۵ سالانه ۴۰۰۰۰۰ پوند دوباره پرداخت می‌شد. Arnold Fletcher, a. a. a. O. S 174.

روشیکا اتریشی از رسیدن یک کاروان در کابل در سال ۱۹۱۶ با سکه‌های انگلیسی خیر می‌دهد. Emil Rybitchka, Im gottgebenen Land, Afghanistan, Als Gäste des Amirs, Leipzig 1927, S. 174.

نادر خان صرف یک بار در سال ۱۹۳۱ ۱۸۰۰۰۰ پوند و ۱۰۰۰۰ میل اسلحه دریافت نمود. William Kerr Fraser-Tytler, Afghanistan, a. a., O. S 231.

بعد از قطع کمک‌های انگلیس، روس‌ها به افغانستان کمک کردند، به اساس ماده ۳ قرارداد روس - افغانستان که در آن روس‌ها استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند در سال ۱۹۲۱ روس‌ها مبلغ یک میلیون روبل به افغانستان کمک کردند.

Joseph Castagne, Soviet Imperyalism in Afghanistan, in : Foreign Affairs, Bd. 13 (1934/35), S. 700

2. Ludwig W. Adamec, a. a. O., S. 16

3. Lous Dupree, a. a. O. S. 27

4. Frank A. Martin, a. a. a. O., S. 269-297, Ludwig W. Adamec, a. a. O. S. 6.

شاید بزرگترین ارزش این کمک‌های خارجی در این امکان نهفته باشد که زیر دستان پشتون را از دادن مالیات به خزانه دولت معاف کنند و همچنان آن‌ها را با کمک‌های مالی در نهاد دولت مرکزی جذب نمایند.

۲- پیدایش یک مقام مرکزی سیاسی از قبیله پشتون درانی

شاید متناقض (پارادوکس) معلوم شود اگر بگوییم که بزرگترین مشکلات افغانستان در هنگام تاسیس این کشور که به صورت عموم به عنوان کشور «افغان‌های اصلی» یعنی پشتون‌ها یاد می‌شود، از جانب همین گروه قومی متصور بود، یعنی در حقیقت بیشترین تهدیدها را برای قدرت مرکزی همین گروه ایجاد میکرد و در عین حال طوریکه معلوم می‌شد، آینده دولت افغانستان هم در دست همین گروه باید رقم می‌خورد. این تناقض وقتی روشن می‌شود که ما به ویژه ساختار اجتماعی و سیاسی این جامعه قبیله‌ای را تشریح نموده و از این اشتباه پرهیز نماییم که این گروه قومی همچنان یک اتحاد سیاسی را نیز تمثیل میکند.^۱

الف: ساختار سیاسی پشتون‌های کوهی

سیستم سیاسی پشتون‌ها در کوه‌های سلیمان موجب بزرگترین تعجب و حیرت مشاهده‌کنندگان اروپایی شده است. الفستون که ما بیشترین و دقیق‌ترین قسمت معلومات امروزی خود را در مورد پشتون‌ها مدیون او هستیم، شیوه سیستم حاکمیت آنها را یک شیوه‌ای با خصوصیات نزدیک به انارشیزم توصیف می‌کند: «آزادی چیزی که آن‌ها به بالیدن به آن خود را از سایر مردمان شرقی متمایز می‌دانند، برای یک انگلیسی یک آمیزه‌ای از انارشی و استفاده از

۱. در زمینه تفاوت بین پشتون‌های قبایل کوه نشین و مناطق هموار فقط چند نویسنده می‌پردازند. هر چند این برای رفتار سیاسی و ادعای وحدت و یگانگی اجتماعی همه پشتون‌ها بسیار پر معنا است. نیمایر، ویلیام بارتون، دوروتیا فرانک، و جیمز سپاین از تماس خیلی کم این دو گروه و انزجار بین آنها گزارش می‌دهند

Oskar v Niedermayer, a. a. O., S. 29; William Barton, India's North-West Frontier, London 1939, S. 254-255, 276; Dotrothea Seelye Frank, Pakhtunistan- Disputed Disposition of a Tribal Land, in The Middle East Journal, Bd. 6 (1952), S. 63; James W. pain, a. a. O., . 115.

خشونت خودسرانه معلوم می شود... برای او غیر قابل تصور است که ملت با چنین بی نظمی بقا داشته باشد او خود را در میان ملتی میبند که جبر حکومت میان شان احساس نمیشود. هر کدام تمایلات خود را دارد بدون آنکه از کدام رهبری و اجبار پیروی کنند.^۱

این جملات الفنستون ما را به یاد گفته کریستیان زیگریست Christian Sigrist «انارشی تنظیم شده»^۲ می اندازد که با این جمله مختصر و دقیق خود سیستم سیاسی پشتون های قبایل کوهی را بیان می دارد.

سازمان اجتماعی آن ها را می توان به وسیله دیگرام ترسیم شده قبلی ما و یا به شکل یک شجره نامه به شکل گرافیک به نمایش گذاشت: زیرا واقعیت این سیستم در آغاز خود مشتق شده از یک جد تا حدودی خیالی و بعد ها شکل واقعی را بخود گرفته است. کوچک ترین واحد در این سیستم خانواده وسعت داده شده (extended family) است، که پدر معنوی در راس فرزندان مجرد و متاهل قرار دارد. یک گروه بزرگتر این خانواده ها را الفنستون «تبار» (عشیره) می نامد یک بخش کوچکتر است که در رأس آن «پدر تبار» قرار دارد که آن را «ریش سفید» تبار می نامند. چندین تا از این واحدهای کوچک یک واحد بزرگتری را تشکیل می دهد که رئیس آن را «میحال» می نامند. مجموعه این واحدهای بزرگتر یک گروه بزرگ می باشد که در راس آن یک ملک و یا مشر قرار دارد. واحد بزرگتر بعدی آن را در بعضی قبایل خیل^۳، نامیده می شود، و در بعضی قبایل این اصطلاح به یک واحد بزرگتری گفته می شود. واحد بزرگتر بعدی قبیله است که مجموعه تمام قبایل گروه قومی پشتون ها را تشکیل می دهد.

۱. برداشت ما از پشتون ها تا حدود زیادی پیروی از الفنستون (Monstuart Alphinist Bd. 1, a. A. O. S.) است، توضیحات او در مورد پادشاهی کابل، بعد از یک سده تا هنوز یکی از بهترین کتاب ها در مورد افغانستان و افغان ها است... واقعیت این است که قسماً نبوغ خود نویسنده را نشان می دهد و هم چنین به سرعت ملایم تغییرات اجتماعی و اقتصادی افغانستان اشارتی دارد. کار جیمز و سپاین (James W. Spain a. O.) با وجود توجه به جزئیات - و بدون کمبود صرف در مورد پشتون های پاکستان است.

2. A. a. O.

۳. بر اساس الفنستون واژه خیل از زبان عربی می آید که معنی گروه یا اجتماع را می دهد.

در واقعیت امر این ساختار بسیار گیج کننده است. هر چند واحد های خیل به گونه مثال اسحاق خیل، سلیمان خیل زیاد اند، اما سلسله مراتب سیستم آن ها را نمی توان معلوم کرد.^۱ عین چیز در مورد واحد های (زی به معنی فرزند) صدق می کند.^۲ هم چنین نام گذاری نمایندگان هر واحد متفاوت اند. در پکتیا امروز ملک، شهردار منتخب شده یک روستا را می گوید، در حالی که مشر، کلان غیر رسمی در روستا است.^۳

خصلت «جمهوریت» روابط حاکمیت (الفنستون) از این واقعیت سرچشمه می گیرد که رهبران تمام واحد ها بجز پدر فامیل در مراحل مختلف نظام اجتماعی همه به اساس مشخصات و شایستگی شخصی شان انتخابی اند و این مقام ها میراثی نمی باشند، در صورتی که یکی از این مقام ها به ارث برده شود، و وارث شایستگی کار را نداشته باشد، می تواند دوباره عزل گردد. عدم تنظیم وارث قدرت یا رهبریت در خود بسیار منازعات را حمل می کند و اکثراً موجب جدال های جدی می شود، که جدال های دایمی وارثان حکومت کابل مثال های زیادی را در اختیار ما قرار می دهند.^۴ در قانون اساسی سال ۱۹۶۴ وارث حکومت نزدیک ترین افراد خانواده شاهی نشانی شده اند.^۵

امکان انتخاب کردن رهبر، خود حرکت یک ساختار تصمیم گیری سیاسی

۱. تقریباً غیر ممکن است که یک چارچوبی ترسیم نمود که در آن هر گروه به درستی تنظیم شود. هر قبیله کلان چندین خیل دارد. بعضی از این شبه قبیله ها را خیل و بعضی را کورز یا پهلوز می گویند. S 41 James W. Spain a. a. O.

۲. خانواده فعلی شاهی از تبار درانی می باشد که خود را محمد زایی می نامند. به همین ترتیب پسوند زی در نزد قبایل کلان نشانه ای از قبیله کوچکتر است مانند یوسفزای در شمال پشاور پاکستان.

۳. در مورد ساختار قبایل مراجعه شود به الفنستون صفحات ۲۵۰ تا ۲۵۵. از این که تا حالا مطالعات انسان شناسی در مورد پشتون های افغانستان صورت نگرفته است ما نمی دانیم که قبایل کوچکتر در زمان الفنستون همین نام ها را داشته است یا خیر.

4. Mohammad Ali, a. a. O., S. 3.

۵. قانون اساسی نادر شاه (۱۹۳۱) در این مورد بیشتر «جمهوری خواه» بود و نامطمئن بودن مشروعیت سیاسی شاه را به خوبی نشان می دهد. «ملت مفتخر افغانستان موافقت می کند که تاج شاهی به فامیل شاه انتقال پیدا می کند. .. (ماده ۵)

دموکراتیک را نشان می دهد. تصمیم های کلان تر در جرگه ها اتخاذ می گردند. جرگه یک نهاد اصیل پشتونی است. جرگه مجمع ای است از تمام مرد های بالغ یک ناحیه. در جرگه روی موضوعات جماعت صحبت می شود و به یک راه حل برای رفع مشکلات به توافق میرسند. به گونه مثال در مورد ساختن یک مسجد، خاتمه بخشیدن به یک منازعه خونین، یا ختم جنگ ها میان روستا نشینان نزدیک، همسایه و غیره تصمیم گرفته می شود. در قضایای جنجالی جرگه بیشتر وظیفه یک میانجی را به منظور ایجاد یک تفاهم دارد تا یک دادگاهی که در مورد گناهکاری یک طرف یک حکم صادر کند.^۱ باز هم جرگه یک ساختار از پایین به بالا را دارد.، در واحد های کوچک اجتماعی در باره یک مشکل یک فیصله واحد جمعی صورت می گیرد. در صورت عدم توافق رهبر جرگه آن ها به نمایندگی از جانب این مجمع با واحد بزرگتر به مذاکره می نشیند، این سیستم تا به جرگه قبایلی همین طور ادامه پیدا می کند.^۲

خود شناسی پشتون ها فراتر از ایدیولوژی قبایلی از طریق یک دستورالعمل بخصوص سنتی بنام پختونوالی کامل می شود. پشتونوالی یک قانون نا نوشته و شفاهی است که نسل به نسل حفظ شده است و رفتار اجتماعی قبیله را از بسیاری جهات تعیین می کند. نهاد جرگه یکی از پرئسیپ های آن است، مهمان نوازی و غیرت شخصی دو تای دیگر آن است. مشرح ترین آن قوانین جنگ است، در آن با جزییات طرز برخورد با انواع جنگ ها در مقابل گروه های متفاوت دشمن تعیین شده است. از آن جمله جنگ مقدس (جهاد) برای دفاع از دین و همچنان پرئسیپ گرفتن انتقام خون می باشد. به اساس نظر ویلز پشتونوالی برای پشتون ها معتبر تر از قانون شریعت اسلامی است.^۳

1. James W. Spain, a. a. O., S. 70-71.

2. Monstuart Elphinstone, Bd, 1. A. a. O. S. 275

3. Donal N. Wilber , a. a. a.O. S 115 auch S. 114- 120. Vgl. auch James W. Spain, a. a. O., S. 49.

در مسایل روزانه پشتون‌ها به ویژه برای پشتون‌های مسکون، قوانین پشتونوالی تا حدودی کم رنگ شده است: بسیاری از ملک‌ها در مورد بسیاری از مسایل روزانه به تنهایی بدون فیصله جرگه تصمیم می‌گیرند. در بعضی منازعات قومی به دولت مراجعه می‌شود. واضحاً پشتون‌ها در یک مرحله گذار قرار دارند، در یک سیستم دوگانه متقابل که در آن پشتونوالی و نهادها و قوانین قدرت مرکزی در پهلوی هم وجود دارند، به همین قسم ملک یک قریه به این سوال ما که اگر یک عضوی یکی از خانواده‌ها کشته شود، آیا شما به دولت مراجعه می‌کنید؟ گفت: «نه خیر بهتر است که ما خود آن را فیصله کنیم.»

خود شناسی پشتون‌ها در شعرهای خوشحال «ختک» (۱۶۱۳ - ۱۶۸۹) نیز متجلی می‌شود. او «شاعر ملی» پشتون‌ها بود که فضیلت‌ها و تفاوت‌های مردم‌اش را می‌سراید. از جمله فضیلت‌های آن‌ها پرنسپ‌های پشتونوالی: مهمان‌نوازی، غیرت، جرئت، دلاوری و جنگجویی حساب می‌شود. او از بی‌اتفاقی مداوم و پارچه‌پارچه شدن و جنگ بین پشتون‌ها تاسف می‌خورد و آن‌ها را سوگند می‌دهد که متحد شوند تا جایگاه‌شان را در تاریخ پیدا کنند که در خور استعداد و جرئت‌شان باشد.^۱

پیام برای اتحاد پشتون‌ها و صلح بین قبایل علت‌های خیلی واقعی داشتند، زیرا سیستم معتبر جرگه‌کارایی چندانی ندارد و تنش‌های را که در اثر پیروی از دستورات پشتونوالی (ننگ و ناموس و انتقام خون) و یا در اثر مالکیت‌های

۱. دغدغه ختک به خاطر اتحاد و سرنوشت آینده پشتون‌ها نبود. در عقب آن تقریباً یک عداوت شخصی او با اورنگزیب شاهنشاه مغل قرار داشت، که می‌خواست به کمک قبایل آن‌را به اتمام برساند. پیام‌های آتشین او در مورد همبستگی پشتون‌ها شنیده نشد، یک دلیل‌اش هم این بود که خودش هم در روابط و برخورد‌هایش با سایر قبایل پشتون یک الگوی صلح‌جو و صلح‌دوست نبود. او مسیر پیشرفت‌اش به سوی رهبری قبیله «ختک» (جنوب پشاور) با جنگ علیه دشمن سنتی قبیله ختک یعنی قبیله «یوسفزی» در (شمال پشاور) آغاز کرده با آن‌ها تا آخر عمرش آشتی نکرد، و در انزجارش علیه یک قبیله خوشاوند یکی از زشتی‌های اساسی تمام قبایل پشتون را حفظ کرد. به زندگی‌نامه‌ی مشرح و ترجمه‌ی چند شعر خوشحال «ختک» مراجعه شود به .

Olaf Caroe, *The Pathans*, a. a. O. S 221-246, Vgl ebenso Mohammed Ali, *A Culture History of Afghanistan*, Kabul 1964, S, 207-211.

جنگالی به وجود می‌آیند، نمی‌تواند به شکل کامل حل و فصل کند. نتیجه آن منازعات تقریباً در تمام سطوح سیستم حاکم می‌باشد که می‌تواند، به یک حالت همیشگی تبدیل شود.^۱

منازعات از این دست ائتلاف‌های موقتی را به وجود می‌آورد که در هر سطحی به اساس اهداف و حالات ویژه بین هر مخالفی می‌تواند صورت گیرد. در این حالت می‌تواند که ساختار حاکمیت دموکراتیک نیز مغلق و به سود یک رهبر به قدرت کامل دیکتاتوری تبدیل شود ... اما وقتی مدت ماموریت اش به اتمام برسد دوباره به موقف یک آدم شخصی بر می‌گردد.^۲

تنها چیزی که موقتاً پشتون‌ها را متحد می‌سازد، اعلام جنگ مقدس یا جهاد است.^۳ چنین اتحاد‌های موقتی تا به زمان رسیدن به هدف مشترک ایجاد می‌گردد و هم می‌تواند که در اثر مرگ رهبران قبل از آن خاتمه پیدا کند. وفاداری به شخصیت در نبود رهبر اکثراً باعث ختم عمل‌های مشترک شده و دشمنی‌های قبلی دوباره زنده می‌شوند. بدین گونه قبایل کوه نشین هرگز نتوانستند که یک قدرت مرکزی متداوم و با نظم به وجود بیاورند. با این تکتیک‌ها آن‌ها تا به زمان

۱. در بین پشتون‌های شرقی به ندرت می‌توان یک قبیله را پیدا نمود که در حال متارکه نباشد. اکثراً آن‌ها دشمنی‌های دیرینه بین خود دارند، اما به جنگ و برخورد تبدیل نمی‌شود. در صورتی که کدام عامل موجب بروز نفرت آن‌ها از همدیگر نشود. در سال‌های اخیر چنین رخدادی به وقوع نه پیوسته است، بعضی‌ها مانند یوسفزی‌ها هیچ وقت صلح را ندیده‌اند. افریدی‌ها نیز امروز همین شهرت را دارند.

Monstuart Alphonston, Bd. 1, a. a. O. S. 259. Vgl. James W. Spain, a. a. O., S. 47.

2. Monstuart Alphonston, Bd. 1, a. a. O. S. 257.

۳. این که تا چه حد در این جا انگیزه‌های دینی نقش باری می‌کنند درست معلوم نیست: «پشتون‌ها .. کمتر خودآگاهی دینی در مورد مسلمان بودن شان دارند. وفاداری شان در قدم نخست در مورد قبیله شان است.» مراجعه شود به:

Leonard Binder, Religion and Politics in Pakistan, Berkeley und Los Angeles 1991.

احتمالاً این ریشه در عقل‌گرایی آنها دارند که در گذشته با چپاولگری‌های شان که آن را دوست داشتند برای خود در تاریخ تا حدودی شهرت کسب کردند (Ibn Batuta, a. a. O. S. 128).

افزون بر آن جهاد نزد مسلمانان بیشتر انگیزه مادی داشته است: «تا جای که پیدا است محمد قبل از این که به نام خدا پیروانش را تشویق به جهاد کند، خود دست به غارت زده است. .. این مفکوره پیاده شد تا انگیزه غارتگری غیر دینی آنها را با دین پیوند زده و آن را تقویت کند.»

W. Montgomery Watt, a. a. O., S. 62, 66

های نزدیک علیه هر تلاشی برای غلبه کردن و در رفتن در زیر نظم یک سیستم دولتی مقاومت می‌کردند.^۱

سهولت‌های نظامی برای حفظ استقلال آن‌ها یکی در عدم دسترسی در مناطق صعب‌العبور بود که آنها در آنجا بود و باش دارند و دیگری در مسلح بودن آنها. آن‌ها متخصصین اسلحه خود می‌باشند، که در کارخانجات خیلی بدوی با الگو برداری از اسلحه‌های خارجی با خیلی شباهت کاپی می‌کنند. در عصر حاضر نیز بسیاری از مرد‌های قبیله مسلح می‌باشند، پشتون‌های عشایر کاملاً مسلح می‌باشند. هر چند اسلحه تا حد زیادی وظیفه جنگی‌اش را از دست داده است، و پرستیژ حامل‌اش را پایین می‌آورد، اما قدرت بالفعل نظامی پشتون‌ها در زمان حاضر نیز قابل توجه است.^۲

ب: سازمان سیاسی و اجتماعی پشتون‌های درانی و غلجایی

در این جا این سوال پیدا می‌شود که از این ساختار سیاسی چگونه توانست یک قدرت مرکزی پشتون‌ها در کابل ایجاد شود. در واقعیت قبایل کوه نشین که ما از آن یاد کردیم هیچ و یا سهم اندکی غیر مستقیم در تاسیس این دولت داشتند. در یک زمانی که تاریخ آن را نمی‌توان به درستی مشخص کرد^۳، قبایل از کوه‌ها به مناطق غربی و جنوب غربی مناطق هموار سیستان، قندهار تا به مناطق

۱. وقتی الفنتون به یکی از آدم‌های جماعت صاحب رسوخ پشتون از مزایای یک زندگی آرام و امن در زیر حاکمیت یک شاه می‌گوید و توصیف می‌کند که چنین حاکمی آن‌ها را از بی‌اتفاقی و خون‌ریزی که در سیستم فعلی آن‌ها وجود دارد حفاظت می‌کند و مانع آن می‌شود، او چنین پاسخ می‌گیرد: «ما به بی‌اتفاقی خود راضی هستیم» ما به ناآرامی راضی هستیم، ما با خون‌ریزی راضی هستیم، اما ما هرگز با آقای در بالای سر خود راضی نخواهیم بود. O. S 276. Monstuart Alphinston, Bd. 1, a. a.

۲. یک بخش از اسلحه‌شان را پشتون‌ها از طریق حملات بالای نظامی‌های انگلیس و پوسته‌ها به دست می‌آوردند- در سال ۱۹۱۶ افسر اتریشی امیل روبیشکا Emil Robitschka تخمین می‌زند که در حدود ۳۰۰۰۰۰۰ میل اسلحه در دست آن‌ها است. (منابع افغان آن را ۶۰۰۰۰۰۰ تخمین می‌زند). ارتش حبیب‌الله خان شاید خیلی بدتر از آن مسلح بوده باشد. (Emil Rybitschka, a. a. O. S. 71)

۳. به اساس منابع ایرانی از سده ۱۳ به این طرف کوچی‌های پشتون در مناطق سیستان و کرمان دیده شده‌اند. H. F. Schurmann, a. a. O. S. 40 H. F. Schurmann, a. a. O. S. 40

هرات و اطراف غزنی کوچ کردند.^۱ برعکس پشتون های مقیم کوه نشین، قبایل مقیم درانی و غلجایی عنصر قوی کوچیگری را در خود حمل می کنند (احتمالاً نژاد ترک، مغولی) که به ویژه در میان غلجایی ها بیشتر متباز است: در حالی که اکثریت درانی ها مقیم اند، گمان می رود که تعداد بیشتر غلجایی ها دارای مناسبات کوچیگری باشند. واقعیت هم همین است این دو قبیله بنیانگذار دولت پشتون ها می باشند.^۲

قبایلی که از مناطق اصلی شان به مرور زمان دور شدند، از پشتون های کوهی از چندین نقطه نظر متفاوت اند. در مناطق بود و باش جدید خود در غرب و جنوب غرب افغانستان، آن ها با باشندگان مسکون آن مناطق که اصلیت ایرانی - تاجیکی داشتند رو به رو شده و بعد ها آن (رجحان قشری پیدا میکنند) ها را به حاشیه راندند: «افغان ها از آن زمان به بعد که از کوه ها به مناطق هموار سرازیر شدند و آنجا ها را اشغال نمودند، تاجیک ها را به یک حالت وابستگی کامل در آوردند».^۳ پروسه^۳ (رجحان قشری پشتونها) و به حاشیه راندن تاجیک ها سیستم زندگی اجتماعی پشتون ها را تغییر داد. در بین درانی ها ما تحت نام «همسایه» یک قشر وابسته، حمایت جوینده (مهمان دایمی) می بینیم^۴ یک قشر وابسته و تابع امر که یک بخش کوچک آنها پشتون های غریب اند و اما بیشتر آن ها تاجیک های فرمانبر پشتون ها است که استخدام میشوند موقت آن ها به مثابه مردمان مسکون قبلی و فرمانبرداران امروز از کاهش مفهوم نهاد «همسایه» روشن

۱. از مناطق سیستان قندهار در اواخر سده ۱۳ و اوایل سده ۱۴ قبایلی از طریق کابل به منطقه پشاور کوچ کردند که در آنجا در سده ۱۵ مقیم شدند و مشهور به «یوسفزی» گردیدند.

H. F. Schurmann, a. a. O. S. 13

۲. نخستین دولت پشتون ها در مناطق هند ایجاد گردید. مقایسه شود به پاورقی ۲۸ بخش دوم همین اثر.
3. Monstuart Alphonston, Bd. 1, a. a. O. S. 489

عین همین به حاشیه راندن توسط یوسفزی ها در منطقه سوات در شمال پشاور صورت گرفته است. در مورد نتایج اجتماعی آن معلومات دقیقی را می توان در منابع ذیل دریافت نمود:

Olaf Caroe, The Patans, a. a. a. O., S. 169-192; Fredrik Barth, a. a. O.

4. Monstuart Alphonston, Bd. 1, a. a. O. S. 45; Fredrik Barth, a. a. O. S. 45

میگردد. به هر اندازه ای که آنها از مناطق هموار دور تر و به مناطق کوهی نزدیک تر می شوند، این مفهوم متبازتر میگردد.^۱

مبرهن است که وضعیت به حاشیه راندن و رجحان قشری پشتونها در روابط، اتوریته را، به ویژه در بین پشتونهای درانی تغییر داد. الفنسرتون آن را کمتر جمهوریخواه و کمتر جنگ طلب توصیف می کند. آن ها بیشتر مایل اند که منازعات را در بین خود به شکل مسالمت آمیز و از طریق داور حل کنند.^۲ سیستم درانی ها بیشتر در خور آن بود که رهبریت یک پادشاه را به رسمیت بشناسند. اما این به این معنی نیست که لقب شاه حق و قدرت بدون مرز را با خود می آورد. عنصر دموکراتیک پشتون های کوه نشین در این جا نیز کاملاً تاثیر گذار بود و نفوذ سیاسی شاه به اساس شخصیت و سیاست اش در مقابل وابستگان قبایلی اش متغیر بود. تازه تیمورشاه وارث کمتر مستعد موسس سلطنت درانی ها (احمد شاه) متوجه شد که بر وابستگان قبیله اش از قندهار به سختی می تواند حاکمیت کند و بنابراین پایتخت اش را از قندهار به کابل انتقال داد: منطقه هموار کابل که بیشترین ساکنانش تاجیک ها بودند، به امیر و یا پادشاهان افغان این امکان را میسر می ساخت که یک حکومت غیر وابسته از پابندی های قبایلی، و همچنان امکانات اخذ مالیات از مردم را داشته باشد، و در اینصورت زمامدار با داشتن استقلال اقتصادی از نگاه نظامی هم تا حدودی بدون وابستگی به قبیله خودش حکومت کند. « در بعضی از بخشهای افغانستان، وادی های مناطق هموار دور دور شهر ها که ساکنان آن صرفاً تاجیک ها اند، تمام دارایی های دولتی کاملاً تحت نفوذ شاه قرار داشتند. به این گونه شاه در موقعیتی بود که بدون وابستگی به

1. Monstuart Alphinston, Bd. 1, a. a. O. S. 272-273, 386. James, W. Spain, a. a. O., S. 79.

۲. الفنسرتون می نویسد که انتقام خونی که به پیش پشتون های سال ها موجب دشمنی ها و خونریزی شده است، نزد آن ها کمتر است: تا زمانی که تلفات هر دو طرف مساوی باشد، آنها معتقد اند که عدالت برقرار شده است و آن ها از خونریزی بیشتر جلوگیری می کنند تا صلح را در جامعه شان حاکم سازند.

Monstuart Alphinston, Bd. 1, a. a. O. S. 125

قبایل درآمدی داشته باشد و ارتش را بدون سهم آن‌ها نگهداری کند. تحت چنین شرایطی علایق پادشاه و مردم متفاوت اند، و متفاوت تر از آن مسئله قدرت قانونی پادشاه می‌باشد: پادشاه، درباریان و ملاها هر یک ادعا می‌نمایند که پادشاه از تمام اعتبار حاکم‌های مطلقه آسیایی برخوردار اند و اما سران قبایل او را به چشم یک حاکمی می‌بینند که اختیارات شان خیلی محدود می‌باشد. این مسأله یک تفاوت خیلی اساسی را در عملی کردن اعتبار شاه، به میان می‌آورد. دولت قبيله درانی خلاصه می‌شود به پادشاه ولی او هم زمان مجبور است، که علایق سران قبایل را مدنظر داشته باشد. او هم چنین به مسایل اداری داخلی قبایل در مناطق هموار و در اطراف شهرها مداخله می‌کند. اما او به این قناعت دارد که حمایت پولی و سرباز را از بقیه مردم بدست آورد، بدون آن که به کارها و علایق شان مداخله غیر ضروری کند، تا آن جای که آرام باشند و آرامش عامه را نگه دارند.^۱ موقعیت ضعیف قدرت امیران و پادشاهان افغان را بالای قبيله خودش احمد شاه هم در زمان تاسیس کشورش می‌فهمید. الفنستون گزارش می‌دهد که: «او این را درک کرده بود که اشغال همه پادشاهی‌های هم جوار آسان تر از تحت به قیادت آوردن مردمان سرزمین خودش خواهد بود.»^۲ تاسیس و نگهداری کشور را او با توجه دایمی از این شناخت ممکن ساخت: او به حمایت رهبران درانی و غلجایی در سال ۱۹۴۷ انتخاب شد. با وجود آن که از حیثیت بالاتری نسبت به

۱. الفنستون در این سیستم یک موازات خیلی قوی با زمان‌های سابق کشور شوتلند می‌بیند: «وضعیت کشور افغانستان یک مشابهت خیلی قوی با شوتلند زمان گذشته دارد: حاکمیت مستقیم شاه بالای شهرها و مناطق نزدیک به خودش، تابعیت کردن متزلزل اقوام دور تر (از فاصله ..) و استقلال آنهايي که در فاصله دور است زیست می‌کنند، قدرت بی‌نظم و تمایل شدید به جانب داری‌ها و پارتی بازی‌های نزدیک ترین افراد اشرافی وابسته به دستگاه و رابطه‌های آن‌ها که در آن زمان مقتدرترین افراد به تاج را شامل می‌باشند، همه این‌ها دقیقاً چنان در هر کشور هم مانند می‌باشد که با این موازات می‌توان در مورد کرکتر حاکمیت درانی یک روشنی انداخت.»

Monstuart Elphinstone, Bd, 1. A. a. O. S. 275

2. Monstuart Elphinstone, Bd, 1. A. a. O. S. 279

سایرین برخوردار بود، اما حق مساوی با آنها داشت.^۱ او کسی بود به حسن نیت و خیر خواهی قبایل ضرورت داشت: او مرحمت و التفات آن‌ها را در حالی به دست آورد که آن‌ها را از دادن مالیات معاف نموده و نیازهای اقتصادی شان را از طریق ساختن یک امپریم برآورده می‌ساخت.^۲ طوریکه معلوم می‌شود در زمان حاضر کنترل سیاسی پشتون‌ها توسط قدرت مرکزی کابل به شکل غیر مستقیم با مشارکت در کارهای اداری توسط گروه‌های از نظر قومی غیر پشتون صورت می‌گیرد.

۱. بر اساس یک افسانه هنگامی که بعد از انتخاب اش از طرف یک پیر صاحب حرمت لقب در دوران را کسب کرد، او آن را به دران تغییر داده است تا همه قبیله اش را در و خود را در درها معرفی کند.

Max Klimber, a. a. O., S 33

۲. در طول ۲۶ سال زمامداری (۱۹۴۷-۱۹۷۳) احمد شاه هشت مرتبه هند را تا دهلی چپاول نمود.
Olaf Caroe, The Pathans, a. a. O., S. 258-261

فصل دهم

افغانستان یک شبه امپراتوری چند لایه

چرا ما وضعیت افغانستان را هنگام تاسیس آن و در زمان الفستون این قدر مشرح توضیح دادیم؟ در حقیقت بعضی از حوادث مشخص صحنه سیاسی افغانستان را، فقط با شناخت از این واقعیت ها (فاکت ها) می توان درک کرد، زیرا این واقعیت ها تا به امروز بالای نظام سیاسی و روابط دربار با قبیله خودش و در کل با سایر قبایل پشتون موثر می باشند. از جمله این واقعیت ها یکی هم این باور اشتباه آمیز است که در اکثر نشرات خارجی (آگاهانه یا غیر آگاهانه) هم دیده می شود که تصور میکنند، دولت مرکزی پشتون ها امپریم از پشتیبانی و وفاداری مطمئن همه پشتون ها برخوردار بوده و حکومت مرکزی به آن تکیه دارد. اما واقعیت برخلاف آن، کاملاً متفاوت است، زیرا در این جا دو امپریم در هم تنیده و یا دو امپریم دو لایه در دو سطح و نظام متفاوت وجود دارد: در گذشته تدابیر کنترل کننده و فشار بالای پشتون های گروه خودی یک حاکمیت، غیر مشروع تلقی شده (بنا بر تعریف ما) و در نزد پشتون ها زیر دست احساس بیگانگی و دوری از نظام را به وجود می آورد. برخلاف تمایل التزام پشتون ها در رابطه حکومت مرکزی و تامین قدرت دولت در برابر سائر قومهای غیر پشتون

مسکون در این کشور، دارای ارزش واقع‌بینانه می‌باشد. مردمان غیر پشتون، از نگاه خودشان، پشتونها را در مجموع به مثابه یک واحد و قدرت مرکزی را به مثابه عنصر حاکمیت پشتونی درک می‌کنند. در دو بخش بعدی کرکتر امپیریم حاکمیت کابل بالای پشتون‌ها با مثال‌های تاریخی به نمایش گذاشته می‌شود.

۱- روایت دولتی پشتون‌ها: امپیریم در امپیریم

الف: امتیازات مادی به مثابه وسیله حاکمیت اسمی بر پشتون‌ها

بر اساس تشریحات ما تا این جا میتوان گفت که پایه اصلی قدرت مرکزی در دست قبیلهٔ درانی قرار دارد. اما واقعه دسامبر ۱۹۵۹ نشان می‌دهد که این ادعا، فقط تحت شرایط مشخصی درست است. در این ماه شورشی در قندهار رخ داد و چنین حدس زده میشود که سرکوبی آن توسط ارتش ۹۸ نفر قربانی گرفت.^۱ به اساس نوشته‌های نویسندگان خارجی که در آن زمان تحقیقاتی در زمینه رفع حجاب زنان کرده بودند، اقدام دولت با مقاومت شدید ملاها رو به رو شده و شورشی را به راه انداخته بودند.^۲ اما در واقعیت علت شورش هم چنین با شکل حاکمیت نیز رابطه داشت، زیرا وزارت داخلهٔ افغانستان «... عناصر فتنه انگیز و کسانی که نمی‌خواستند مالیات سر رسیده را بپردازند» مسوول این شورش می‌دانستند.^۳

در حالی که ادعای قدرت شاه افغان و حکومت اش تا ۱۹۵۹ در منطقهٔ اصلی خود پادشاه و در قبیلهٔ خودش تا این اندازه مورد منازعه بوده است، این قدرت تا دهه سی بالای پشتون‌های کوه نشین عملاً وجود نداشت. برای دولت نه تنها ناممکن بود که از قبایل مالیات اخذ نماید و آن‌ها را به خدمت سر بازی جلب کند،

1. Harely H. Hinrichs, Certainty as Ceriterion: Taxation of Foreign Invetment in Afghanistan, in National Tax Journal, Bd, 15 (1962), S. 149.

2. Donal N. Wiber, a. a.aO. S. 147; Max Klimberg, a.a., O., S. 83

3. Harely H. Hinrichs, a.a., O., S. 149

بلکه هم تدابیری مثبت دیگری مانند تادیه های سبسیدی نیز الزامی بود، تا آن‌ها را در حالت صلح نگاه دارد.

تمام روابط حمل و نقل به جانب بحر هند که از طریق مناطق محل بود و باش آنها می گذشتند و آنها با استفاده از این موقعیت جغرافیایی سود مادی خوب میبردند، طوریکه از گذرگاه‌ها، شاهراه‌ها و راه‌های کاروان‌ها محصول "گمرک" میگرفتند و یا با بازگذاشتن راه‌ها در مقابل اخاذی‌ها بهره برداری مادی می کردند.^۱ هر دو حالت در ذات خود یک نوع از راهگیری و چپاولگری اصلاح شده بود. افزون بر آن چشم داشت به شهرهای غنی مناطق هند، آن‌ها را به دغدغه می انداختند که دست به چپاولگری بزنند. در این مناطق، پشتون‌های کوه نشین مشکل اصلی نا امنی‌ها بودند. مغول اعظم اورنگ زیب یک سیستم پرداخت سبسیدی را مروج ساخت که توسط آن او به رسمیت شناختن اسمی حاکمیت اش توسط پشتونهای کوه نشین را بدست آورد تا یک آرامش غیر ثابت را در این مناطق قبایلی ایجاد گردد.^۲ هنگامی که بریتانیای کبیر سلطه استعماری اش را در هند تا به شاهراه خیبر و مناطق کوه‌های سلیمان وسعت داد، این روش تحت تاثیر قرار دادن با پرداخت سبسیدی، به یک سیستم خیلی ماهرانه ارتقا پیدا کرد.^۳

درانی‌ها و امیرهای شان با وجود تعلق شان به گروه قومی پشتون‌ها، از این روش مغول‌ها و بریتانیایی‌ها پیروی کردند. احمد شاه و اعقابش به خاطر عبور و مرور مطمئن سالانه مبلغ ۸۰۰۰۰ روپیه هندی (۸۰۰۰ پوند) به قبایل کوه

۱. برای تعیین نرخ «گمرک» و اخاذی لیستی وجود داشت، به گونه‌ی مثال افریدی‌ها که شاهراه خیبر را کنترل می کردند افزون بر حمایت سالانه امیر افغانستان (در حدود ۲۲۱۰۰ روپیه) مبالغ ذیل را دریافت می نمودند: ۵ روپیه از یک شتر بار شده، سه روپیه در صورتی که بار آن مواد خوراکی باشد، سه روپیه از یک سواره، یک روپیه از یک پیاده و یا یک شتر بی بار. مراجعه شود به

James W. Spain, a. a. a O. S. 46, Fußnote 9.

2. Donal N. Wilber, a., a., O., S 15-16; James W. Spain, a. a. O. S. 34, 36.

3. ; and Arnold Fletcher, a. a., O. S 255

نشین پرداخت میکرد. ^۱ دوست محمد بین سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۳۸ سالانه ۱۵ تا ۲۰ هزار روپیه به ۵ قبیله خیبر به خاطر حفاظت شاهراه پرداخته است، با وجود آن حاکمیت دوست محمد بالای قبیله کوه نشین صرف به نام بود. ^۲

برنس در ارتباط توضیحات الفنسرتون در مورد سیستم سیاسی این قبایل می نویسد که: «روح جمهوری چیزی که او آن را می نامد، تغییر نکرده است. یک سدوزی و یا بارکزی (سدوزی و بارکزی دو شاخه ای درانی می باشد که همه امیر ها و پادشاهان افغانستان تا حالا از این دو شاخه بوده است) به هر اقتداری که برسد، تداوم اقتدار او فقط وقتی می تواند مطمئن شود که او حقوق قبایل و قوانینی را که آن‌ها خود برای خود وضع کرده اند، محدود نکنند» ^۳.

در دوره های بعدی چنان معلوم می شود که هم هدف پرداخت سبیدی و همچنان گروه های که به آن‌ها پرداخته می شود، تغییر کرده است. از جنگ اول افغان - انگلیس ۱۸۳۸-۱۸۴۲ فشار بریتانیایی ها بالای پشتون ها در مناطق مرکزی شان کاملاً قابل لمس است. برای مدت زیادی «کفار» استعمارگر اروپا

1. Henry W. Bellew, History of Afghanistan, London 1879, S. 390

۲. در جریان یک کنفرانس با گورنر جنرال هند در پشاور دوست محمد تخمین می زند که در حدود یک میلیون روپیه از عوایدش را باید به سران قبایل بپردازد. به اساس ارقام هاملتون این سبیدی ها در حدود ۲۰٪ کل عواید دولت را احتوا میکند! آشکارا است که قبایل از مقدار پرداخت این سبیدی باز هم خشنود ن از این که به دست آوردن آرامش از طریق نظامی خیلی مشکل بود، با هر یک از قبایل قراردادی بسته شد که در آن برخورد خوب با پرداخت سبیدی سالانه پاداش می شد. قرارداد امضا شده با هر یک از قبایل در امتداد مرز به شکل جداگانه معامله می شد... یک موافقت نامه نمونه شامل چندین ماده می شد که یک ماده عمده، درستی و برخورد خوب را تشریح می کرد به تعقیب آن سرویس مورد نیاز از جانب قبیله مانند تامین امنیت در سرحد، کنترل جاده ها، محافظت از ارتباطات... و یک ماده پرداخت سبیدی سالانه را ضمانت می کرد. موافقت نامه در یک جرگه باز حصول می شد، ملک ها و سران قبایل آن را امضا می کردند و یا اکثراً با نشان شصت شان آنرا تایید می کردند... ارنولد فیشر تذکر می دهد که سالانه مبلغ 7,5 میلیون روپیه سبیدی پرداخت می شد. در سده بیست این سیستم به شکل کنترل داخلی از طریق آموزش نظامی های شینوار و پولیس قبیله (خاصه دار) برای حفاظت راه های ارتباطی در مناطق قبایلی توسعه پیدا کرد. پشتون ها خود خودشان را کنترل می کردند. بعد از ۱۹۴۷ پرداخت سبیدی توسط پاکستان ادامه پیدا کرد.

3. William Kerr Fraser-Tyler, Afghanistan, a. a. O. S. 260 بودند، زیرا الکساندر برنس می نویسد که: «عواید محدود دوست محمد مانع آن شد که او یک پادشاه مقتدر شود

3. Alexander Burnes, a. a. O. S. 380

به حیث دشمن درجه یک حساب می شد و این موجب کاهش فشار بالای امیر معتقد به دین افغانستان می شد. در این دوره هم پرداخت سببیدی ها ادامه پیدا میکند، اما هدف اصلی آن تقویت مقاومت علیه استعمار بریتانیا است. تعیین خط دیورند، قبایل سنتی را از هم جدا نمود، که در اوایل صرف یک معنای سمبولیک داشت (بریتانیای کبیر موفق نشد که بالای قبایل کوه نشین حاکمیت خودش به شکل دائمی تثبیت کند) و موجب ناآرامی های بسیار زیاد پشتون های کوه نشین می شد. با وجودیکه مرز در اثر فشار بسیار زیاد دیپلوماتیک بالای عبدالرحمان خان تحمیل شد، اما هیچ امیر افغان پابندی به توافق نامه مبنی بر این که در امور داخلی پشتون های آن طرف مداخله نکند، نشان نداد. عبدالرحمان، حبیب الله و امان الله از پرداخت کمک به قبایل هر دو طرف مرز دریغ نکردند.^۱ بخاطریکه افغانستان قانونی بودن خط دیورند را در مقابل پاکستان قبول ندارد، برای تحت تاثیر قرار دادن قبایل، پرداخت سببیدی تا هنوز هم ادامه دارد.^۲

مسوول پیاده کردن این سیاست ریاست مستقل قبایل بود که رئیس آن موقف یک وزیر را داشت و در سال ۱۹۶۷ حدود ۷۰۰۰۰۰۰ دالر امریکایی بودجه در اختیارش گذاشته شده بود.^۳

1. William Kerr Fraser- Tyler, Afghanistan, a. a. O., SS. 189, 263

۲. پرداخت پول ها در بین قبایل پشتون از طریق ریاست مستقل قبایل صورت می گیرد، و اعتقاد بر این است که این پول ها به خاطر نزدیکی قبایل نزدیک مرز پاکستان و به قبایلی که در مسأله پشتونستان فعال می باشند، پرداخته می شوند.

Donal N. Wiber, a. a.O. S. 143; und Kapitel XIII, 5.

۳. مراجعه شود به بودجه وزارت پلان دولت شاهی افغانستان سال ۱۹۶۷-۱۹۶۸ ضمیمه صفحه ۴ در این پُست ۳۱،۶ میلیون افغانی رسماً اختصاص داده شده است. قسمت دوم بودجه دولت که شامل بودجه انکشافی می شود هم یک بخشی به نام «مسایل قبایل» دارد که مبلغ آن را مشخص نکرده است، و از آن چنین نتیجه می گیریم که این بودجه انکشافی نیست بلکه پول های سیاسی است که به قبایل پرداخته می شود. پاکستان نیز به قبایل به شکل منظم پول پرداخت می کند. به احتمال بسیار قوی مبالغ پرداخت شده آن ها به مراتب بیش تر از پولی است که افغانستان می پردازد.

James W. Spain, a. a. O. S. 239

ب- شورشگری به مثابه ابزاری برای مقابله با حاکمیت دولتی

تا هنگامی که امیرها و شاهان کابل به یک حاکمیت اسمی بالای قبایل دل‌شان را خوش می‌کردند، آنها برای شان مشکل خلق نمی‌کردند. اما هنگامی که حکومت می‌خواست، عملاً بالای شان حکمرانی کند - این از زمان عبدالرحمان شروع شد - مقاومت عملاً ملموس بود.

عبدالرحمان اهمیت و ضرورت یک راه تجارتي و مطمئن را برای افزایش درآمد دولتی درک کرده و نخستین جنگ اش را علیه قبیله پشتون شینواری (در جنوب جلال آباد) در سال ۱۸۸۳ به این دلیل آغاز نمود که آن‌ها مسافران و کاروان‌های تجارتي و مردمان دهات مناطق هموار را چور و چپاول می‌کردند.^۱ در پایان همان سال شورش منگل‌ها و زرمتی‌ها دو قبیله در ولایت کنونی پکتیا، شروع شد که در سال ۱۸۸۴ سرکوب شدند.^۲ یک سال بعد تر یک لشکر کشی تنبیهی علیه مردم لغمان در نزدیکی جلال آباد صورت گرفت.^۳

مشکل تر از همه قیام قبیله غلجایی در نزدیکی غزنی در سال ۱۸۸۶ بود. غلجایی‌ها که در انتخاب احمدشاه در سال ۱۷۴۷ از جمله موسسین افغانستان بودند، از آن تاریخ به بعد توسط درانی‌ها از نگاه سیاسی به مرور زمان به حاشیه رانده شدند که در اثر آن بین این دو قبیله تنفر و انزجار شدیدی نسبت به همدیگر به وجود آمد.^۴ قیام غلجایی‌ها به خاطر بزرگی قبیله‌ای شان و مهارتی که در امور نظامی داشتند برای دولت بسیار خطرناک بود و علتی که عبدالرحمن موفق شد این قیام را سرکوب کند در عدم اشتراک تمام قبایل غلجایی در این قیام

1. Monstuart Elphinston, Bd. 2. , a., a., O.; S. 54

2. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 238-239; ; Mohammed Ali, Afghanistan, a., a., O.; S. 132.

3. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 246-247.

۴. الفنسرتون این تنفر غلجایی‌ها را فراموش نمی‌کند که آن‌ها قبل از احمدشاه برای مدت کوتاهی یک دولت پشتونی را پایه‌گذاری کرده بودند. [منظور می‌رویس است، مترجم]

Monstuart Elphinston, Bd. 2. , a., a., O.; S. 149-150.

بود: «آنها مانند همیشه در اثر خصومت های درونی خود، بی اتفاق بوده اند.»^۱ بر اساس معلومات دست داشته، قبایل تا سال ۱۹۱۳ آرام ماندند. در همان سال قدرت نمایی قبیله منگل و چندین قبیله کوچک دیگر در حومه خوست، مقر زمستانی امروزی والی پکتیا به سر زبان ها افتاد. «ارتش افغانستان که مانند همیشه ضعیف و ناتوان بود، دست به یک وسیله کمکی بسیار خطرناک زده و از سایر قبایل خواستار کمک شد. چهار ده هزار سلیمان خیل، شینواری و خوگیانی با شور و هیجان مشتاق آن بودند و بلا فاصله به شکل داوطلبانه حاضر شدند تا با نیروی های ارتش یک جا شوند. مقاومت در برابر چنین نیروی خارج از توان منگل ها بود.^۲ بار دیگر در ماه مارچ ۱۹۲۴ باز هم قبایل منگل و جاجی مسکون در حوضه خوست، شورش خطرناکی را علیه دولت کابل آغاز کردند که رسماً علیه اصلاحات لیبرالی امان الله بود. این شورشیان تحت رهبری یک ملا به نام ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ قبل از اینکه دولت دست به عملیات دفاعی موثر علیه آنها بزند تا به ۵۰ کیلو متری کابل پیشروی کردند...^۳ در این جا نیز ارتش شاه یک بار دیگر ضعفش را نشان داده و دولت باز هم مجبور شد از سایر قبایل تا حدودی از قبایل آنطرف خط دیورند (مهمند، شینواری، وزیری و افریدی) خواستار کمک شود. یک اقدام خطرناکی که ضعف دولت را نمایان ساخت. با عجله دو فروند هواپیما از بریتانیایی ها خریداری شد که پیلوت های آلمانی مناطق قیام کنندگان را توسط آن ها بمباردمان کردند. تازه در جنوری ۱۹۲۵ این شورش از هم پاشید. سرکوب این شورش برای دولت افغانستان به بهای دو برابر عاید سالانه اش تمام شد.^۴ قیام کنندگان به سختی مجازات شدند، کاری را که

1. Arnold Fletcher, a., a., O.; S. 146.

2. 210 Arnold Fletcher, a., a., O.; S. 175-176.

3. 211 Georg M. Haddad, *Revolutions and Military Rule in the Middle East: The Northern Tier*, New York 1965, S. 178.

۴. برنامه ریفورم امان الله که در لویه جرگه ۱۹۲۴ دوباره متوقف شد، به صورت عموم علت قیام پنداشته می شود، اما این ریفورم ها یگانه دلیل و نه هم دلیل اصلی این شورش بود. اگر برداشت های سنتی پشتون ها به

مطمئناً موجب محبوبیت دولت مرکزی نمی شد.^۱

طولی نکشید که چار سال بعد تریار دیگر بین قبایل ناآرامی‌ها ایجاد شد. بعد از برگشت امان‌الله از سفر اروپایی‌اش اصلاحات جدیدی در کابل اعلام شد، بلکه در ملا عام و به شکل اعتراض چادرش را دور انداخت و در کابل پولیس چادری زن‌ها را به زور از سرشان دور می‌کردند.^۲ در نوامبر ۱۹۲۸ شهر جلال‌آباد توسط شینواری‌ها محاصره شد و به قصر شاه و قونسلگری بریتانیا یورش بردند و آن را ویران کردند، در منطقه خوست جدران‌ها و جاجی‌ها همسایه‌های منگل‌های ذکر شده، پُسته‌های کوچک دولت را اشغال نمودند،^۳ امان‌الله خواست از خصومت بین شورشیان و بعضی از قبایل همسایه آن‌ها استفاده کند و منتظر ماند. اما تصمیم‌گیری در این زمینه و حمله بر شورشیان، در اثر حملات غیرمنتظره بچه‌سقاء (۱۹۲۹) از دستش بیرون شد.^۴

باز هم همین پشتون‌های کوه‌نشین دو طرف مرز افغانستان و هند بریتانوی و به ویژه ولایت پکتیای امروز است که بر سرنوشت حکومت مرکزی موثر واقع می‌شود. نادر خان بعد از برگشت از اقامت فرانسه توانست، در مناطق مرزی با

صورت عموم جریحه دار می‌شد، خیلی مشکل میشد که سایر قبایل پشتون به کمک ارتش امان‌الله بیایند
Max Klimberg, a. a., O.; S. 63; Arnold Fletcher, a. a., O.; S. 205

۱. ۱۵۷۵ مرد اعدام شدند، ۶۰۰ زن به کابل آورده شدند، ۳۰۰۰ خانه به خاک یکسان و سوختانده شدند، ترنکلر که در آن زمان در کابل زندگی می‌کرد، جزئیات خیلی جالبی از واقعیات آن زمان را می‌نویسد، به ویژه آن که کشور در حالت ناآرامی تا چه اندازه خطرناک است. به گونه مثال او گزارش می‌دهد که از منطقه شمال کابل ۴۰۰۰ نفر جمع‌آوری می‌شود و بعد از ملبس شدن به جبهه جنگ فرستاده می‌شوند: «در مسیر راه از خانه‌های شان تا به کابل دست به غارت خانه‌های مردم می‌زنند و ما به این باور بودیم که این‌ها خطرناک‌تر از منگل‌های شورشی هستند».

Emil Trinkler, Quer durch Afghanistan nach Indien, a. a., O., S. 194

2. Max Klimberg, a. a., O.; S. 64

3. William Kerr Fraser- Tyler, Afghanistan, a. a. O., S 214.

۴. کاملاً غیر قابل تصور است که چگونه از نظر اجتماعی تاجیک‌های به حاشیه رانده شده تحت رهبری بچه‌سقاء تقریباً بدون زحمت امیر پشتون را از قدرت به زیر انداخت. مشکل وقتی روشن می‌شود که ما منازعات بین پشتون‌ها را تشریح دهیم و از کمک غلجایی‌ها به بچه‌سقاء یادآوری کنیم.

Georg M. Haddad, a. a. O. S. 181.

زحمات زیاد یک لشکر قبایلی را بسیج و بعد از حمله چهارم تا به کابل پیشروی کند و در ماه اکتوبر ۱۹۲۹ کابل را تسخیر کند. او به تاریخ ۱۷ اکتوبر توسط اعضای قبایل و مردم کابل به نام نادرشاه در افغانستان اعلام سلطنت کرد.

این روند جزئیات قابل ذکری را دارا می باشد. هر چند این بار قبایل کوه نشین پشتون از پادشاه پشتون حمایت کردند، اما تبارز آن ها در این حالت از نگاه سیاسی قویتر (به معنی غیر وابسته تر از کابل) و اعتماد به نفس شان بیشتر از هر وقت دیگر شد. نادر شاه برای پاداش حمایت شان، آن ها را از پرداخت مالیات، رفتن به سربازی و رفتن اجباری به مکتب معاف کرد.^۱ افزون بر آن نادر به عنوان پاداش قابل لمس چور و چپاول پایتخت را برای شان اجازه داد. پنج روز کامل آن ها نادر را به وعده اش محکم گرفتند و پایتخت و حتا اشیای با ارزش قصر را هم به تاراج بردند.^۲ کاملاً آشکارا است که در آن زمان قبایل نمیتوانستند ارزش و اهمیت سیستم و نظام اداری شاهی را به خوبی درک کنند. اما تمام قبایلی که در این جنگ شرکت داشتند با تاج گذاری نادر به مثابه شاه افغانستان، موافق نبودند. در حالی که قبایل منطقه خوست نظر به شرط و شرایطی امان الله را که قبلاً در ۱۹۲۸ از تاج خودش منصرف شده بود و در تبعید زندگی می کرد لایق دوباره به تخت نشستن نمی دیدند، انتظار قبایل آن طرف خط دیورند به ویژه افریدی ها و اوروکزایی ها، طرفدار به تخت نشستن دوباره امان الله به خاطر باور های ضد انگلیسی اش بودند. در همان سال بخشی از افریدی ها به طرفداری از امان الله آماده لشکر کشی به طرف کابل بودند، اما با پرداخت رشوه از این عمل جلوگیری

۱. معلومات خصوصی نویسنده.

۲. تا مدت مدیدی آدم می توانست که در بازار پکتیا وسایل چور شده دربار و مردم کابل را خریداری کند (معلومات شخصی نویسنده). نویسنده امکان آن را یافته بود که در پکتیا با یک عده آدم های صاحب نام جاجی آشنا شود. که خود شان در فتح کابل سهیم بودند و جریانات را بسیار خوب بخاطر داشتند. عواید این تاراج برای چپاولگران باید خیلی زیاد بوده باشد، چون از آن تاریخ به بعد اعضای این قبایل به مثابه سود خواران و فروشندگان چوب که توسط لاری های باربری خودشان بمنظور استفاده در کار های ساختمانی و بیحیث مواد سوخت به کابل انتقال داده شده و بفروش میرسید، گزارش می شود که یک نفر از این منطقه مالک ۱۰۰ موتر باربری است و در کابل دکان های یک سک را خریداری کرده است.

شد.^۱ قبایلی‌ها نقش خود را به مثابه تاج‌گذاران شاهی و تضعیف دولت مرکزی فراموش نکرده بودند. در زمان حکومت نادر یک لشکر قوی قبایلی از وزیری‌ها و مسعودی‌ها از مرز دیورند (۱۹۳۳) عبور کردند و منطقه متون در نزدیکی خوست را اشغال نمودند. هدف شان از این اقدام به تخت نشاندن دوباره امان‌الله خان بود. اما به زودی با بمبارمان‌های خانه‌های شان توسط هواپیماهای بریتانیا، از اقدام شان جلوگیری شد.^۲ در سال ۱۹۳۵ هنگامی که دولت افغانستان اقدام کرد تا مرز افغانستان - انگلیس را که تا آن زمان صرف به روی کاغذ وجود داشت و عملاً هیچ کس بدان توجه نمی‌کرد، کنترل کرده و در مسیر راه کاروان‌ها پست‌های گمرکی ایجاد کند، بار دیگر تنش‌ها شروع شد. از این اقدامات دولت، غلجایی‌ها را که از نظر سنتی بیشترین بخش کوچی‌ها را تشکیل می‌دادند و در زمستان رمه‌های شان را به طرف مناطق گرم هند می‌بردند، متضرر ساخت. آنها از آن جا‌ها اموالی را با خود می‌آوردند که آن را در افغانستان به ویژه برای هزاره‌ها به فروش می‌رساندند. در ۱۹۳۷ قوی‌ترین شاخه غلجایی‌ها یعنی سلیمان خیل‌ها قیام نمودند، اما این شورش در نزدیکی گردیز مقر تابستانی والی پکتیا این بار نیز توسط هواپیماهای بم افکن بریتانیا به زودی خاموش شد.^۳ یک سال بعد تر دوباره وزیری‌ها و مسعودی‌ها به پشتیبانی از امان‌الله فعال شدند، اما در اثر مداخله بریتانیایی‌ها یک بار دیگر از اقدام شان جلوگیری شد.^۴

استحکام رو به پیشرفت قدرت مرکزی در سال ۱۹۴۴ این امکان را ممکن ساخت که دولت با مداخلات نظامی از قاچاق چوب جدرانی‌ها در پکتیا، حد

۱. در مورد دید بد بینانه وزیری‌ها و مسعودی‌ها در مقابل نادر مراجعه شود به

Arnold Fletcher, a. a., O.; S. 220-223; William Kerr Fraser- Tyler, Afghanistan, a. a. O., S 220-222; Max Klimberg, a. a., O.; S. 65-66.

2. Olaf Caroe, The Pathans, a. a., O. S. 408. 66; James W. Spain, a. a. O. S. 234.

3. Max Klimburg, a. a., O.; S. 69; William Kerr Fraser- Tyler, Afghanistan, a. a. O., S 248-249.

4. Olaf Caroe, The Pathans, a. a., O. S. 409.

اقل به شکل موقتی جلوگیری کند و در سال ۱۹۴۵ باز این شینواری ها، مهمند ها، صافی ها و منگل ها بودند که به خاطر مخالفت شان با سرشماری و جلب اجباری خدمت به ارتش، مجازات شدند.^۱ در سال ۱۹۴۷ باز هم یک قبیله کوچک صافی توانست بار دیگر ارتش افغانستان را دست و پاچه کند با وجود آن که قبایل همسایه قدرت مند آن ها افریدی ها، و مهمند ها از آن ها پشتیبانی نکردند.^۲ در مورد نا آرامی قندهار در سال ۱۹۵۹ ما قبلاً گزارش دادیم.

امروز هم مرز های کاملاً آرام نیست. هر چند که هم جانب پاکستان و هم جانب افغانستان تلاش دارند مرز ها را به گونه موثری کنترل نمایند، اما با وجود آنهم قاچاق از طریق مرز ها «شگوفان» است. در پایان ۱۹۶۴ در کابل آوازه بود که در پکتیا بین کوچی ها و ارتش افغانستان تیر اندازی به وقوع پیوسته است،^۳ و در اکتوبر ۱۹۶۸ برخورد های مسلح بین ارتش و مردمان مسکون در نوار مرز صورت گرفته است.^۴

بدون شک قدرت نظامی دولت مرکزی از مدت های به این طرف برای سرکوبی و تهدید های که از جانب قبایل متوجه آن میشد توانمند بود. و مطمئناً این جمله اولاف کاروس (Olaf Caroes) دیگر قابل تائید نیست که «تاجگذاران می توانند به آسانی تاج برداران شوند»^۵ او این جمله را در رابطه نقش پشتون های کوه نشین در تاجگذاری نادر گفته بود اما تاریخ شورش های قبایلی به روشنی نشان می دهد که این قبایل در مقابل نهاد های دولتی، بدبین هستند با وجودیکه

1. Max Klimburg, a., a., O.; S. 69-70; Ernest Odell, Af ghanistan and the North-West Frontier, in : The Contemporary Review, Bd. 173 (1948), S. 243.

2. Arnold Fletcher, a., a., O.; S. 263.

۳. در این جریان تصادفاً یک امریکایی حضور داشته و می خواسته است که این ماجرا را عکاسی کند، توسط کوچی ها کشته شده است، چون آن ها او را با والی ولایت اشتباه گرفته اند. (معلومات تایید نشده شخصی)

۴. به اساس معلومات تایید نشده شخصی از کابل در خزان ۱۹۶۸ به خاطر تصاحب و استفاده از چوب جنگل ها بین جدرائی ها و مهمند ها در پکتیا برخورد هایی رخ داده است. دولت افغانستان نقش ناظر را بازی کرده است، تا هر دو طرف ضعیف شوند. بعد از خاتمه جنگ، دولت به خاطر مجازات هر دو طرف، سرشماری مردم را از سر گرفت و خدمت به ارتش را اجباری ساخت.

5. Olaf Caroe, The Pathans, a., a., O. S. 407.

این نهادها توسط افرادی از قبایل خودشان اداره شود. مشکلات امیران کابل در تامین و تحکیم حاکمیت شان بر اقوام خودی (خانه خودی) در مقایسه با سایر گروه‌های قومی قلمروشان، بمراتب بیشتر بوده است. در حالیکه تحقق بخشیدن حاکمیت دولتی در شمال افغانستان به مراتب آسان تر از جنوب و شرق بود.^۱

۲- افغانستان به مثابه امپیریم پشتونی

منازعات با گروه قومی خودی برای امیران کابل مانعی ایجاد نکرد که امیر فراتر از این گروه‌ها، سایر گروه‌های قومی غیر پشتون را در تحت حاکمیت اش قرار دهد، بلکه برعکس وسعت بخشیدن حاکمیت وسیله موثری شد که خود شناسی پشتون‌ها را در مقابله با سایر گروه‌ها تقویت کرده و قبایل سرکش پشتون را از طریق امتیازهای مادی و دادن مقام‌های بلند بدون وارد کردن فشار مالی در خدمت امیر قرار دهد. استعداد مادی گرایی و اعتماد به نفس در پشتون‌ها زمینه‌های معنوی خوبی برای ایجاد یک شهنشاهی بودند.

الفنستون می نویسد که در اوایل سده گذشته هزاره‌ها مجبور بودند که به

1. Max Klimburg, a., a., O.; S. 69; William Kerr Fraser- Tyler, Afghanistan, a. a. O., S. 248-249.

Olaf Caroe, The Pathans, a., a., O. S. 409.

Max Klimburg, a., a., O.; S. 69-70; Ernest Odell, Afghanistan and the North-West Frontier, in: The Contemporary Review, Bd. 173 (1948), S. 243.

Arnold Fletcher, a., a., O.; S. 263.

در این جریان تصادفاً یک امریکایی حضور داشته و می خواسته است که این ماجرا را عکاسی کند، توسط کوچی‌ها کشته شده است، چون آن‌ها او را با والی ولایت اشتباه گرفته اند. (معلومات تایید نشده شخصی) به اساس معلومات تایید نشده شخصی از کابل در خزان ۱۹۶۸ به خاطر تصاحب و استفاده از چوب جنگل‌ها بین جلدانی‌ها و مهند ها در پکتیا برخورد هایی رخ داده است. دولت افغانستان نقش ناظر را بازی کرده است، تا هر دو طرف ضعیف شوند. بعد از خاتمه جنگ، دولت به خاطر مجازات هر دو طرف، سرشماری مردم را از سر گرفت و خدمت به ارتش را اجباری ساخت.

Olaf Caroe, The Pathans, a., a., O. S. 407.

حتما امروز خارج از شهر با بعضی قبایل پشتون در یک جمع بسته زندگی می کنند که در آن خود یک تشکیلات اتونوم را می سازند.

Haidar Dawar, Wirtschaftsgesinnung und Steuermentalität in Afghanistan, Desertation Köln, 1961.

درانی ها مالیات بپردازند و یک «نگهبان شهر» در بامیان به کمک یک اسلحه کوچک حق حاکمیت و حق گرفتن مالیات درانی ها را به شکل موثری به نمایش گذاشته می توانست.^۱

چند دهه بعد تر الکساندر برنس سرزمین واقع شده در شمال هندوکش را طوری توصیف می کند که یک آمیزه متجانس از کشور های کوچک، که نه به خاطر چیزی دیگری بلکه به خاطر منازعات داخلی و خرید و فروش برده ها مشهور است.^۲ ما آن ها را به نام خانات ازبک های میمنه، اندخوی، شبرغان، سر پل و آقچه می شناسیم که به خاطر استقلال شان بین امیر بخارا و امیر کابل مانور کرده و این دورا مقابل یک دیگر به بازی می گیرند. قندوز و بلخ از دیر زمان به مثابه کشور نیمه مستقل مجبور به پرداخت باج و خراج به امیر بخارا بودند.^۳ بدخشان امروز از طرف «میر یا پادشاه» اداره می شد که خود را از اسلاف اسکندر مقدونی می دانستند. بدخشان آن زمان به ۱۶ و یا بهتر بگوئیم به حکومت فیودالی تقسیم شده بود که هر کدام از میر نشینان کوچک توسط یکی از وابستگان میر بزرگ اداره می شد. مقام ها موروثی بودند، به گونه مثال اشکاشم، شغنان و روشان. ولایت فیض آباد تحت فرمان مستقیم میر بزرگ بود که مرکز دربارش نیز در آن قرار داشت. ولایت های دیگر تحت اداره فرماندارانش بودند که آنها هم به خود لقب میر داده بودند. حاکمیت آن ها تقریباً نا محدود بوده، یاهیچ و یا مالیات و خراج خیلی کم باید می پرداختند، در مقابل میر فیض آباد دیگر هیچگونه مسوولیتی نداشتند، غیر از این که در هنگام جنگ، نیروی جنگی در

۱. هارلن، چگونگی گرفتن مالیات از هزاره ها را در زمان دوست محمد تشریح می دهد: «یک گروه هزار نفری سالانه برای جمع آوری مالیات به هزاره جات فرستاده می شد» این گروه بعداً به مناطق مختلف تقسیم می شدند و هر دسته به شکل جداگانه مالیات را جمع آوری می کردند، آن ها تا زمانی به خانه مالیه دهنده بار دوش آن ها بودند تا که مالیات جمع آوری میشد. Monstuart Elphinston, Bd. 2. , a., O.; S. 224.
2. Alexander Burnes, a. a. O. S. 211.
3. Alexander Burnes, a. a. O. S. 211-214.

اختیارش قرار دهند.^۱ در زمان حاکمیت دوست محمد خان به ویژه در دوره دوم حکمرانی اش (۱۸۴۳-۱۸۶۳) استقلال این خانات بسیار محدود گردید، به ویژه اخذ مالیات از آنها به گونه موثری اداره می شد.^۲

حاکمیت بالای مناطق هموار آمو دریا از نظر اقتصادی برای دولت کابل خیلی مهم بود. ترکستان افغانستان گدام غله جات آسیای مرکزی بود: «...جائیکه در سال های نامساعد زراعتی مناطق وسیعی نیازغله خود را از همین منطقه تامین میکردند.»^۳ امروز هم این منطقه، منطقه عمده زراعت افغانستان است.

هنگامی که عبدالرحمن بر تخت نشست (۱۸۸۰) قلمرو شاهی در حال از هم پاشیدن بود.^۴ میر های شغنان و روشان (بدخشان) استقلال شان را از کابل اعلان کرده بودند و به تعقیب آن در سال ۱۸۸۴ قدرت محلی میمنه اعلام استقلال کرد. اما عبدالرحمن به هر دو منطقه غالب شده و آنها را تحت کنترل حکومت مرکزی درآورد. در سال ۱۸۸۰ ما دوباره در تاریخ افغانستان ناظر یک شورش خانوادگی هستیم که والی ترکستان افغانستان و پسر کاکای عبدالرحمن (اسحاق خان) تلاش ورزید تا در این منطقه امارت جدا از کابل ایجاد کند.، بعد از شکست او در همان سال، شمال افغانستان آرام شد؛ حاکمیت مرکزی کابل مستحکم گردیده و شمال هندوکش افغانستان تحت اداره نظامیان و اداره مالیاتی پشتون ها قرار گرفت.^۵

بین سال های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳ هزاره های هزاره جات در مقابل حاکمیت امیر کابل و پشتون ها به صورت عموم قیام نمودند. آن ها گروه قومی و منطقه مسکونی شان را «یک ملت مستقل» اعلام کرده و در یک نامه به عبدالرحمان

1. Hermann Roskoschny, Afghanistan und seine Nachbarländer. Der Schauplatz des letzten russischen-englischen Konflikt in Zentral-Asien, Bd. 1. Leipzig 1885, S. 118, 119.

2. Frank A. Ross, Hrg., Central Asia, a. a. O., S. 101-102.

3. Heremann Rokochney a., a., O., S 115.

4. Gunnar Jahring (On the Distribution of True Tribes in Afghanistan, a. a. O., S. 11).

5. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 233-235 und 239-234.; Bd. 1. a., a., O.; S. 260-271.

انزجار شان را در مقابل «افغان ها [پشتون ها] کاملاً روشن نمودند.^۱ عبدالرحمن بعد از سه لشکرکشی بر آن ها غالب شده، رهبران شان را کشت. گروه های کلان هزاره ها به طرف ایران، کویت، هند بریتانیایی آن زمان آواره شدند. جایداد های فراری ها و تا حدودی همه از باز ماندگان باقی مانده ای آنها ضبط و بین پشتون ها تقسیم گردید، مناطق مسکونی شان بروی پشتون های مالدار و کوچی های سودا گرو به مثابه چراگاه های تابستانی و محل داد و ستد باز شدند.

در مورد علت های قیام هزاره ها معلومات کم در دست است، اما بسیاری از واقعیت های در دست داشته بعضی تشریحات قابل قبولی را در اختیار ما قرار می دهد. هزاره ها به مثابه یک گروه قومی بزرگ دارای یک منطقه مسکونی بسته پیرو مذهب شیعه در یک محیط سنی زیر حاکمیت پشتون های سنی مذهب قرار داشتند. چه در آن زمان و چه هم در زمان حاضر تفاوت های این دو مذهب تقریباً چیزی مشابه به روابط بین پروتستان ها و کاتولیک ها بعد از دوران اصلاحات مذهبی (رفورماسیون) در اروپا می باشد. به عنوان یک اقلیت مذهبی شیعه ها در آن زمان علناً حیثیت کافر و انسان های درجه دو را داشتند: از بدخشان در ۱۸۸۰ گزارش می شود که: «... برای این که تخلف از قوانین قرآن صورت نگیرد و یک مسلمان معتقد را به نام برده نروشنند... یک افغان سنی مذهب آن قدر شکنجه می شد تا اعتراف میکرد که شیعه است تا به این شکل او را بدون مشکل به مثابه برده به فروش رسانده بتوانند.»^۲ در حالی که از یک های شمال هزاره جات یک تجارت پر رونق برده فروشی را با هزاره ها پیش می بردند و آنها را به بخارا می فروختند،^۳ معلوم می شود که پشتون ها از برده داری ترس داشتند. اما برخورد عملی پشتون ها با هزاره ها به بردگی بسیار نزدیک بود. از زبان الفنستون آن ها همیشه به حیث «حیوانات باربری» نام برده می شود، که کار های سطح پایین را

1. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 279.

2. Hermann Roskoschny, a. a. O., S. 120.

3. Alexander Burnes, a. a. O. S. 211.

انجام می دهند^۱ و عبدالرحمن در مورد آن‌ها گزارش می دهد: «در افغانستان یک گفته مشهور است که افغان‌ها (پشتون‌ها) می بایست که مثل خر کار می کردند، اگر خر‌های برده (هزاره) تمام کار را برای آن‌ها نمی کردند.»^۲

فشار زیاد مالیات می تواند که یک دلیل دیگری برای قیام شان باشد. یوسیا هارلین گزارش می دهد که دوست محمد اخذ مالیات از یک قبیله هزاره را از ۱۷۰۰۰ به ۸۰۰۰۰ روپیه در سال ۱۸۳۸ بالا برد و حد اوسط آن ۲ روپیه فی خانواده می شد که هارلین آن را بسیار زیاد تخمین می زند.^۳ در اخیر سومین و شاید مهم ترین دلیل قیام هزاره‌ها این باشد که: آن‌ها توسط عبدالرحمان تحریک می شدند، تا پشتون‌ها را که بین خود نزاع داشتند در برابر یک دشمن مشترک متحد کند، معنی کلام خودش به این نزدیک است، هنگامی که او در مورد منازعات غلجایی‌ها و درانی‌ها صحبت می کند و بعد تر ادامه می دهد که: «سران افغان ... به هزاره‌ها به مثابه دشمنان کشور و دین شان می بینند.»^۴ نتیجه منطقی آن هم این بود که قبایل پشتون به خاطر شرکت در جنگ علیه هزاره‌ها دعوت شدند و آن‌ها هم به کمال میل حاضر شدند، زیرا شرایط هم مناسب بود: «سر آن‌ها از من و مال شان از شما.»^۵ از طریق تقسیم زمین و چراگاه‌ها برای کوچی‌ها او توانست که به این شکل دولت افغانستان را در مقابل رعیت پشتون خود، خود را مفید جلوه میداد.

هم چنین در اخیر چنین معلوم می شود که علمیات نظامی بزرگ عبدالرحمان

1. Alexander Burnes, a. a. O. S. 217.

۲. در پاروقی کتاب خود زندگی نامه (اتوبیوگرافی) عبدالرحمان، امیر در متنی این جمله را می نویسد: «تمام کارهای کثیف، سخت و سخت راقشر مزدور هزاره انجام می دهد. در این جا کمتر خانه ای را می توان دید که در آن یک برده خدمتگار هزاره و یا مزدور نباشد.

Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 277.

3. Frank A. Ross, Hrsg., Central Asia, a. a. O., S. 127.

4. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 281-282, 283.

5. Klaus Ferdinand, Nomadic Expansion and Commerce in Central Afghanistan, in: Folk, Bd. 4 (1962), S. 128.

حد اقل تا حدودی به همین خاطر بوده باشد. حمله زمستانی او بر علیه کفار ۱۸۹۵-۱۸۹۶ با شعار اسلامی کردن غیر مسلمانان و بی دینان صورت گرفت و سرزمین «کافرستان»، به سرزمین نور «نورستان» نوردین اسلام تبدیل شد. سود سیاسی داخلی برای عبدالرحمان با اطمینان قابل پیش بینی بود، زیرا «... در این جنگ همانند جنگ با هزاره ها جامعه اسلامی افغانستان برایش خدمات داوطلبانه انجام دادند.»^۱

بعد از این جنگ و هم زمان با آن با کشیدن مرزها تقریباً یک دولت شبه امپراتوری مستحکم به وجود آمد. طبق روال همان عصر و بدون در نظر داشت آن چه که امروز تابو پنداشته می شود، عبدالرحمان خود را حاکم یک کشور نیمه مستعمره ای می دانست که خودش آن را اداره می کرد^۲ و با تقلید از الگوی بریتانیایی ها یک معاون شاه (وایسرا) در ترکستان افغانستان مقرر کرده بود.^۳ او بر «ملیت» (اقوامی) حاکمیت داشت که شامل درانی، غلجایی ها، هزاره ها و کفار (نورستانی ها) میگردید...^۴ او به فرزندان و جانشینان اش توصیه میکند که تمام پُست های مهم دولتی را به دست آدم های با استعداد بسپارند، ... بدون پیش داوری در مورد ملیت و مذهب.^۵ هم چنین در زمان حبیب الله [پدر] امان الله، افغانستان یک امپریم (شبه امپراتوری) بود که در آن مردمان بیگانه با همدیگر، در فضای خصومت و دشمنی زندگی می کردند. حبیب الله در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۴ طی یک ابلاغیه به هزاره ها امنیت جان، خانه و دارایی آن ها را

۱. در عملیات بر نورستان علت های سیاست خارجی نیز دخیل بود. با این تدبیر عبدالرحمان عملاً اقتدارش را به تمام افغانستان به نمایش گذاشت، تا به قدرت های استعماری هیچ بهانه ای برای مداخله باقی نگذارد. [احتمال] یک مداخله خارجی واقعاً موجود بود، زیرا همان گونه که پیترسنو گزارش می دهد در سال ۱۸۷۶ ترتیبی و روسی ادعا کرده است که نورستانی ها اصلیت سلاوی دارند و در رابطه با وضعیت سیاسی جهان در آن زمان این تیوری می توانست که یک بهانه دیگری به دست روس ها بدهد که به سمت آسیای مرکزی پیش روی کنند.

Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 277.; Peter Snoy, Die Kafiren. A. a. O., S. 9.

2. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 277, Bd 2, a. a. O., S. 69, 145.

3. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 208,209.

4. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 254, 256, 257, 287.

5. Adurahman, Bd. 1. a., a., O.; S. 16

ضمانت کرد که زمین های آن ها بعد از این به مردمان بیگانه مهاجر (پشتون ها) توزیع نمی شوند، هم زمان او از هزاره های که در زمان حاکمیت پدرش کشور را ترک کرده بودند خواست که به وطن شان برگردند و قول داد که در صورتی که زمین های شان به پشتون ها داده شده باشند، آن را می توانند دوباره صاحب شوند،^۱ و مانند پدرش او نامه ها یا فرمان هایش را با اضافه کردن جمله «پادشاه افغانستان و مربوطات اش» امضاء یا مهر می کرد.^۲

خیلی وقت نمی گذرد که افغانستان رسماً یک "شبه امپراتوری" (امپیریم) بود. اگر امروز روشن فکران و سیاست مداران افغانستان بر کرکتر دولت ملی افغانستان تاکید می ورزند، می توان آن را درک کرد که از نظر سیاسی نیز درست است، اما برای یک ناظر بی طرف، کرکتر شبه امپراتوری دولت افغانستان نمی تواند فریب دهنده باشد.

تحول یک (شبه امپراتوری) امپیریم به یک دولت ملی هرگز نمی تواند که در چند دهه صورت گیرد، و بخصوص زمانی که جامعه دارای ساختارزراعتی غیر فعال باشد و تغییرات اجتماعی آن تا حالا بسیار بطی بوده است. تجارب تاریخی مردمان آن و شیوه زندگی سنتی آن هنوز به صورت متداوم و بدون تغییر همچنان ادامه دارد.

1. Angus Hamilton, a. a. O., S. 370-371.

2. Majorie Jewett Bell, a. a. O., S. 65, 130.

فصل یازدهم

سرچشمه های تنش های داخلی

۱- روابط بین گروه های قومی

تنش ها بین گروه های قومی یک امر طبیعی و قابل انتظار ساختار شبه امپراتوری در افغانستان است. علت ها، جهت ها، مسیر و عمق شان خیلی متفاوت و بسیارگوناگون می باشند.

الف: روابط بین پشتون ها

تنش ها حتا بین خود پشتون ها قابل رویت می باشند، اما در این جا به شکل ملایم یا نرم آن صرف در رابطه مسأله پرستیژ بین قبایل مطرح است. در گذشته الفنستون از خود آگاهی داشتن موقف بالاتر درانی ها در مقابل سایر قبایل پشتون و یا گروه های قومی گزارش می دهد.^۱ این که سایر قبایل تا چه حد در مقابل احساس برتری جویی درانی ها از خود عکس العمل خصمانه نشان می دهند، بطور مثال در گذشته از جانب غلجایی ها چندین مراتبه تبارز کرده است، روشن نیست. اما در کل انزجار های داخلی پشتونی، بخاطر رویا رویی و منازعات

1. Monstuart Elphinston, Bd. 2. , a., a., O.; S. 148-149.

آنها با سایر گروه های قومی غیر پشتون، در عقب یک خود شناسی کلی پشتون ها پنهان می ماند و در بهترین وجه آن به شکل بسیار ظریف وزیرکانه در سطح جامعه (به مفهوم جامعه خوب) احساس شده میتواند.

ب- پشتون ها و تاجیک ها

رابطه بین پشتون ها و تاجیک ها نسبتاً بدون مشکل می باشد. تاجیک ها به استثنای یک گروه در کوهدامن، یک دره در شمال کابل که بسیار سرکش و شورش گر می باشند- سایر گروه های تاجک در دره های شمال شرق افغانستان که مجبور به ترک مناطق شان نشده باشند- به مثابه مردمان صلحجو، زارعان، کسبه کاران و تاجران در مناطق هموار و شهر ها، خود را به حکام وقت و گروه های جدید قومی وفق داده و در کل توانسته اند روابط خوبی با آن ها برقرار کنند. حتا در جا های که آن ها به مثابه «همسایه» (زیر دستان وابسته) برای پشتون ها کار می کنند، رابطه بین آن ها خیلی دوستانه توصیف می شود. این روابط متقابل شامل ازدواج ها بین این دو گروه نیز می شود.^۱ در ولایت کنونی پکتیا (دقیق تر در ولایت جدید پکتیکا کتواز - ارگون) یک گروه بزرگی از تاجیک ها در داخل و اطراف منطقه ارگون در بین پشتون ها زندگی می کنند. بر اساس یک پرسش عامه، آن ها تایید کردند که ازدواج کردن بین پشتون ها و تاجیک ها کم نیست، اما در این جانف با پشتون ها است، همان گونه که به ما گزارش شده اکثراً پشتون ها از تاجیک ها زن می گیرند ولی به ندرت به آن ها زن می دهند. ازدواج یک زن پشتون با یک مرد تاجیک به معنی تنزیل موقف اجتماعی زن و خانواده اش می باشد.^۲

در شهر ها یا حد اقل در کابل تفاوت های اجتماعی بین این دو گروه به مراتب کمتر قابل دید می باشد، به ویژه بین گروه هایی که از تحصیلات بالا برخوردار

1. Monstuart Elphinston, Bd. 2., a., a., O.; S. 291-292..

2. Fletcher a. a. O., S. 15

اند و آنهایی که مصروف کار های فکری می باشند. برای نویسنده این اثر چندین مورد آشنا می باشد که تاجیک ها با پشتون ها ازدواج کرده اند، هر چند در بعضی موارد نگاه خانواده زن تکبر آمیز است.^۱

در جایی که اختلاف بین پشتون ها و تاجیک ها وجود دارد، اکثراً مسأله پرستیژ اجتماعی است. غرور پشتون ها ناشی از نقش آن ها به مثابه بنیان گذاران افغانستان در گذشته توأم با یک غرور اجتماعی است که با خود آگاهی تاریخی تاجک ها تصادم میکند. تاجک ها در این زمینه حق برتری فرهنگی و نقش خود شان را به مثابه پایه های دولت و دستگاه اداری آن، اساس قرار میدهند. ماموران دولتی از همان اوایل اکثراً تاجیک ها و قزلباش ها می باشند.^۲ به علت محرومیت پشتون ها از یک فرهنگ متعالی در گذشته، تاجیک ها تا دهه سی آنها را به چشم آدم های عقب افتاده و جنگلی می دیدند.^۳ احساسی که به ناحق یک فرد را در یک موقف و پرستیژ اجتماعی پایین تر به نمایش میگذاشت. اما به آهستگی روابط در حال تغییر است. رسیدن یک تاجک به بالا ترین مقام سیاسی - داکتر یوسف نخستین نخست وزیر (مدنی) «شهروندی» تاجیک بود. از سال ۱۹۶۳ به این طرف کابینه (مدنی) «شهروندی» بیشترین اعضای آن تاجیک ها می باشند^۴ - یک تغییر آغاز شده است، که در دراز مدت میتواند به صورت اسمی و عملی نقش بیشتر تاجیک ها را در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور همراه داشته باشد.

۱. این نمونه ازدواج ها موازاتی را با ازدواج های اعضای طبقات متفاوت اجتماعی در جوامع صنعتی نشان می دهد: اکثراً و به صورت عموم قبول شده است که زن ها با ازدواج با اعضای طبقات بالای اجتماعی، خود نیز از نظر اجتماعی ارتقاء می یابند، در حالی که وصلت با مرد های که از نظر اجتماعی پایین باشند به ندرت صورت می گیرد.

2. Donald N. Wilber, a. a. O. S. 35

۳. یک افغان تحصیل کرده آگاهانه فارسی صحبت می کند و به مردم عوام پشتو زبان به چشم حقارت می بیند Bruno Markowski, a. A. O. S. 20; 1961 schreibt Heidar Dawar (a. A. O. S. 26)

4. Max Klimburg, a., a., O.; S. 69-70

ج - شمال افغانستان

در مورد روابط خارج ساختار قبایلی در شمال کشور کمتر معلومات در دست است. این یک واقعیت است که ازبک‌ها یک آمیزه‌ای از مردمان ترک - تاجیک می‌باشند، آن‌ها دو زبانه و به ازبکی و فارسی دری صحبت می‌کنند،^۱ مانند تاجیک‌ها - ساختار قبایلی شان را از دست داده‌اند و به مثابه کشاورزان مقیم، صنعتگران و تاجران از نظر اجتماعی و اقتصادی حالتی مشابه به تاجیک‌ها دارند. بنابراین این روابط و حق ازدواج بین اعضای این دو گروه بدون مشکل می‌باشند.^۲ هم چنین در شمال افغانستان آن چه که اولف کارو در مورد آسیای مرکزی شوروی می‌نویسد، معتبر است: «ازبک‌ها و تاجیک‌ها خوب با همدیگر کنار می‌آیند.»^۳

تاجیک‌های شمال در مورد پشتون‌ها طرز دید مساعدی ندارند، به ویژه از زمان عبدالرحمن به اینطرف حکومت‌های مرکزی یک سیاست تا حدودی داوطلبانه و قسماً هم جبری اسکان پشتون‌ها را به مناطق شمال عملی کرد. انگیزه مهاجرت داوطلبانه بخاطری، صاحب شدن زمین‌های دولتی با شرایط خیلی مناسب بود. اما اسکان اجباری پشتونها در شمال در عین زمان پاسخی بود در مقابل نافرمانی آنها از دولت مرکزی.^۴ سیاست پشتونیزه کردن شمال

1. Gunar Jarring, An Uzbek's View of his Native Town and its Circumstances, a. a. O. S. 73.

۲. در این رابطه به نظریات دونالد ولبر مراجعه شود.

Donald N. Wilber, a. a. O. S. 35. ; Max Klimburg, a., a., O.; S. 16.

کلودیا کلون برعکس ادعا می‌کند که در منطقه خواجه قندی در جوار میمنه ازدواج بین تاجیک‌ها و ازبک‌ها صورت نگرفته است.

Claude Collin Delavaud, Khoadja Qeundu. .. Annales de Geographie, Bd. 69 (1960), S. 137.

3. Olaf Caroe, The Pathans, a., a., O. S. 254

۴. این در مورد غلجایی‌ها درست است. صد ها فامیل از این قبیله در زمان عبدالرحمان به بدخشان جا به جا شدند.

Louis Dupree, a. a. O. S. 29

افغانستان یک وسیله حاکمیت موثر هم بالای پشتون ها و هم بالای سایر گروه های قومی بود. طبیعتاً می بایست که حضور پشتون ها مشکلات جدید اقتصادی و اجتماعی را خلق می کرد، به ویژه این که مهاجرین جدید از طریق اداره پشتونی تمام مقام های بالا در ولایات را اداره می کردند،^۱ و آنها در مقابل باشندگان سابق ارجحیت داشته به این گونه نارضایتی و مقاومتها ایجاد گردید. در مناطق اطراف پلخمیری مردم به نزد نویسنده شکایت کردند که به تعداد پشتون ها در منطقه افزوده میشود و مقامات زمینه حضور آنها را مساعد میسازد.

این که در این جا تا چه حد مسأله ی تنش های اجتماعی ناشی از گروهبندی های قومیت نمیتوان درست شناسایی نمود، زیرا پشتون ها در این جا در دو نقش دیده می شوند، یکی گروه بیگانه و دیگری به مثابه نمایندگان دولت مرکزی. در ۱۸۸۵ جاوروسکی از «نفرت از یک ها در مقابل افغان ها» گزارش می دهد که شمال افغانستان را... به مثل خزانه پدر شان می بینند که از آن هر چه دل شان بخواهد می گیرند.^۲ در این جاست که بیزاری از دولت در سطح گروه قومی ظاهر می شود.^۳

د- انزوای اجتماعی هزاره ها: علت های مذهبی

در مرکز تنش های میان اقوام در مناطق مرکزی بدون شک هزاره ها قرار دارند، در این جا به ویژه روابط بین آن ها و پشتون ها بسیار بغرنج می باشد. تا جایی که

1. Friedrich Kußmaul, a. a. O. S 82-83 ; und Ernest F. Fox, Travels in Afghanistan, 1937-1938, New York 1943, S. 76-77; und Alfred Janata, Die Landwirtschaftliche Struktur Afghanistan, in : Bustan, Heft 3 (1963), S. 36.

2. I. L. Jawroski, Reise der russischen Gesandtschaft in Afghanistan und Buchara in den Jahren 1878-79; Jena 1885, S. 221. Weitere Beispiele für die harte Behandlung geben Charles A. Marvin, Hsg., a. a. O. S. 37-45; Charles A. Marvin, Reconnoitering Central Asia, London 1884, S. 280-81-, 284.

۳. یاوروسکی از کارایی بازار به مثابه مرکز تبادل معلومات گزارش می دهد. به گفته او پخش این اخبار چنان به سرعت صورت می گیرد که اخباری را که افغان ها از تاجیک ها و از یک ها می خواهند مخفی نگاه دارند با وجود آن خیلی زود در اختیار آنها قرار می گیرند. (a.a. O. S. 67).

معلوم می‌شود عامل انزجار نسبت به یکدیگر در هر دو جانب در مسایل مذهبی نهفته است. کلاوس فردیناند گزارش می‌دهد که هزاره‌ها در وهله نخست بمشابه پیروان مذهب شیعه هویت خود را به مثابه یک واحد می‌بینند: «هزاره و شیعه تقریباً یک هویت می‌باشد، هم در عقیده و هم در سایر موارد مترادف هم استفاده می‌شود! یک افغان (پشتون) معمولی سنی مذهب، به صورت عموم نسبت به انزجاری که از هزاره اسماعیلی و شیعه دارد، یک قزلباش (یک اقلیت شیعه در کابل) را هم هزاره صدا می‌زند. چنین طرز برخوردی کمک کرده است که هزاره‌ها یک گروه جدا و متمایز از دیگران باشند.»^۱ افزون بر آن هزاره‌ها به نزد پشتون‌ها شهرت مردمان غیر-اخلاقی را دارند، زیرا زنان هزاره برقه پوش نیستند و استقلال نسبی آن‌ها در روابط با مرد‌های شان کاملاً در تقابل با موقف پایین و پست زنان پشتون در مقابل مرد‌های شان قرار دارد.^۲ نتیجه تحقیقات و پرسش‌های ما در پکتیا در مورد ازدواج بین این دو گروه کاملاً روشن بود. آن‌ها این کار را ناممکن می‌دانستند.^۳

علیرغم این که امکان ازدواج بین این دو گروه قومی با تاکید رد می‌شود، اما در گذشته در مناطق جنوب هزاره جات یک اختلاط نسبی بسیار قوی بین هر دو گروه در عمل صورت گرفته است- فردیناند، نسل‌های بعدی آنها را «افغان‌های هزاره» می‌نامد - بدون این که زمان آغاز جزییات این پروسه معلوم باشد.^۴ هم چنین امروز نیز اختلاط این‌ها گاه و بیگاه مشاهده می‌شود. الین از انحلال کوچی‌های مقیم در بین هزاره‌ها در جنوب هزارجات (شمال قندهار) گزارش

1. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 16.

۲. این که زنان کوچی پشتون نیز برقه پوش نیستند، نادیده گرفته می‌شود و استدلال غیر اخلاقی در مورد هزاره‌ها معلوم می‌شود که بیشتر توجیهی است که دلایل اش در جای دیگری قرار دارد.

۳. یکی از ملک‌های پشتون به ما گفت که او ترجیح می‌دهد که دخترش را به یک «سلمان» (سلمان پست ترین مقام شغلی در نزد پشتون‌ها است) بدهد تا این که به یک هزاره که از سر و پایش طلا بیارد.

4. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 17-18.

می دهد.^۱ چیز مشابهی آن را فردیناند هم گزارش می دهد: «ما تا هنوز مثال های از اختلاط جاری را می بینیم: بیست و پنج سال قبل پنج خانواده افغان از وردک در شرق بهسود مقیم شدند و در آن جا مذهب شیعه را انتخاب کرده و با ازدواج های خانوادگی با همسایه هزاره شان کاملاً مخلوط شده اند.^۲

ر- کوچی های پشتون در هزاره جات

در پهلوی تنش های سنتی بر پایه دشمنی مذهبی، از جانب هزاره ها دلایل بیشتر و قابل لمس اقتصادی نیز در برخورد ضد پشتونی آنها وجود دارد.

بعد از تصرف هزارجات توسط عبدالرحمن این مناطق به قبایل پشتون به مثابه چراگاه های تابستانی آن ها اختصاص داده شد و برای بعضی از واحد های کوچک قبایلی حقوق مکتوبی (فرمان) به خاطر استفاده بعضی از مناطق مشخص صادر گردید، در حالی که یک تعداد بسیار کم پشتون ها بنا بر دلایل اقلیمی در آن جا مقیم شدند،^۳ اما کوچگیری آنها در آن جا به مثابه یک ساختار، دائمی شد. بعد از اصلاح حقوق اساسی و حقوق چراگاه ها در زمان امان الله به نفع پشتون های کوچی^۴، کوچگیری به شکل امروزی آن تثبیت شد که در نقشه زیرین به نمایش گذاشته می شود:

از جنوب، از غرب و کمی هم از شمال، کوچی ها که اکثر آن ها «درانی» هستند در بهار به مناطق چهار ایماق سرازیر می شوند- این نیز یکی از پی آمد های تصرفات عبدالرحمن می باشد.^۵ این در حالی است که از جانب شرق و جنوب شرق غلجایی ها به جانب هزاره جات هجوم می آورند.

1. R. H. Allen, Report on Hazarajat Trip, July 20-29, 1963, unveröffentlichtes Manuskript.

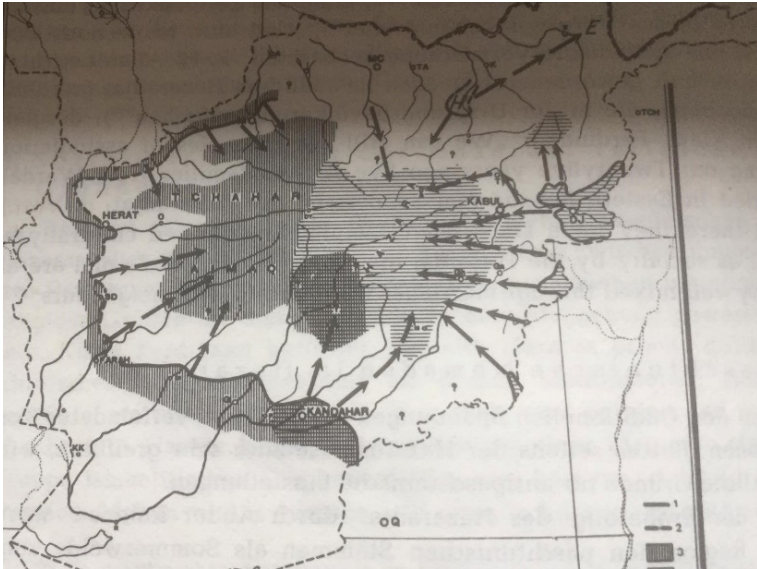
2. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 18.

3. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 128.

۴. بعد از آن که هزاره ها بعد از شکست شان دوباره سر حال شدند، برخورد ها بین این دو گروه افزایش یافت. افزون بر آن پشتون های احمدزی که در تصرف هزاره جات نقش رهبری کننده داشتند، در مقابل امان الله قیام کردند و بعداً با قبیچگی کردن حقوق شان مجازات شدند.

Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 129-130.

5. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 139.



کوچیگری در آسیای مرکزی

۲+۱ - حدود سرحد بیرونی / ۳- - - چراگاه‌های درانی‌ها / ۴ چراگاه‌های غلجایی‌ها / ۵ سمت حرکت کوچی‌ها

کوچیگری هر دو قبیله از نظر کیفیت با هم یک تفاوت اساسی دارد: کوچی‌های غلجایی که از اقامتگاه زمستانی در مناطق خوشگوار (اندوستان) در دره سند (Indus) به منطقه Indus که دارای یک تمدن خیلی عالی در ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد بود. مترجم)، متوجه شدند که با وسایل ارزان قیمت انگلیسی - هندی آن‌ها شانس خوبی برای تجارت در هزاره جات دارند، زیرا کشور در آن زمان مانند امروز مرز هایش برای داد و ستد باز بود. به مرور زمان غلجایی‌ها به کوچی‌های تاجر پیشه (پاونده) خیلی خوب رشد نمودند، در حالی که درانی‌ها احتمالاً به خاطر موقعیت محل زندگی زمستانی‌شان که برای شان امکان خرید وسایل ارزان انگلیسی - هندی را نمی‌داد - بیشترینه دامدار ماندند. دیری نپایید که غلجایی‌ها تجارت هزاره جات را در دست گرفتند که امروز

به گونهٔ تعجب آوری یک سازماندهی با درجهٔ بالا را نشان می دهد و به شکل میتودیک اداره می شود: ^۱ سالانه در اوایل تابستان با بر پایی غژدی ها و مارکیت بزرگ کوچی ها، با بازار های خورد و کلان برپا میشود ^۲ که یک تعداد زیادی از مردم از آن دیدن و خرید می کنند. بعد از ختم بازار (بعد از تقریباً ۱۰-۲۵ روز) کوچی ها به شکل گروه های کوچک به مناطق دور افتاده هزاره نشین می روند که تقریباً همه روستا های آن مناطق را در بر می گیرد. ^۳

در اثر اقلیم ناگوار و زمین های بی حاصل و یا کم حاصل، هزاره ها توان آن را ندارند که به شکل نقره و یا تبادل جنس به جنس مواد مورد ضرورت شان را بدست آورند. ^۴ داد و ستد آن ها غالباً به شکل قرضه می باشد، که در این معامله کوچی ها مردم منطقه را تا جایی مجبور میسازند. این تعامل برای کوچی ها زیاد سود آور است و پشتوانهٔ کزیدت برای کوچی ها معمولاً زمین ها و خانه های هزاره ها می باشد. وقتی کوچی ها در سال آینده بر می گردند، غالباً مقروض باز هم توان پرداخت را ندارد، در این صورت مبلغ قرضه برای یک سال دیگر تمدید می گردد. در این رابطه یک سیستم مغلق سود دهی، ^۵ سود تا صد در صد بالا می رود و به این گونه، مقروض در زیر قرض هایش آهسته آهسته غرق می شود و در فرجام کار، زمینش را به وامدارش از دست می دهد، ^۶ و صاحب خانه

۱. حتا امروز نیز کالا ها بیشتر به شکل قاچاق از پاکستان وارد می شوند.

2. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on Hazara Culture, a. a. O. S. 139.

۳. معلومات یکی از مامورین دولت در پنجچران (افغانستان مرکزی) به گروه تحقیقی تحت رهبری دکتر هندریکسون اکتبر ۱۹۶۴.

۴. خرید و فروش پولی خیلی به ندرت صورت می گیرد. تبادل مواد که در آن، چای، شکر، لباس، کفش، وسایل و ابزار خانه در مقابل روغن نباتی، قالین، نمد و... تبادل می شوند.

۵. این سیستم قرض دادن که در وقت قرض دهی که در اوایل با سود کمی حساب می شود و به تدریج سود آن بالا می رود، در کشور های اسلامی بسیار زیاد مروج است. در این جا قانون منع ربا اسلامی مدنظر گرفته نمی شود.

Alfred Rühl, vom Wirtschaftsgeist im Orient, Leipzig 1925, S. 34-35.

6. Klaus Ferdinand, Nomadic Expansion in Central Afghanistan a. a. O. S. 331-332.

به اجاره دار زمین خودش تبدیل می شود.^۱

گرفتن تدریجی ملکیت های هزاره ها توسط کوچی ها یکی از مشکلات اساسی این منطقه است و روابط این دو گروه قومی را به شدت متشنج میسازد.^۲

۳: نقش دولت در آگاه سازی مردم

ما مشکلات ساختن قدرت مرکزی افغانستان را می فهمیم. نهاد های دولت، ساختار اداری، امور مالی و نظامی - تقریباً بدون کمک خارجی از هیچ و تا حدودی همراه مقاومت شدید مردم در یک مدت خیلی کوتاه ساخته شد. ارزش ها و یا میتود های قبولاندن حاکمیت مؤثر - در این جا قبل از همه می بایست از عبدالرحمن به مثابه خالق دولت مرکزی افغانستان نام برد- که ضرورتاً باید سرکوب گرا میبود، موجب بیزاری زیردستان از حکومت میشد. قبل از آن که مزایای موجودیت دولت نمایان شده بتواند، دولت اجباراً جوانب ناخوشایند اش را نشان داد و تمام اعمال دولت باعث ایجاد احساس منفی در میان مردم شد، چیزی که چگونگی زندگی سنتی را که در آن استقلال نسبی بدون تأثیرات

۱. وضعیت بد اقتصادی بدهکاران از جانب بدهداران گاه گاهی به شدت مورد سوء استفاده قرار می گیرد. آن ها بدهکاران شان را در خزان مجبور به خرید مال های باقی مانده شان می کنند: کوچی ها مال های شان را به دهن خانه بدهکاران می گذارند و به آن ها می گویند که در سال آینده بهایش را از آن ها می طلبند. (معلومات شخصی در هزاره جات)

۲. در مناطق چهار ایماق که کوچی های درانی زندگی می کنند، نیز یک چنین میلانی دیده می شود اما نه به این وسعت. مردمان محل از نتایج آن واقف اند.

Klaus Ferdinand, *Nomadic Expansion and Commerce in Central Afghanistan*, a. a. O. S. 149

برای کوچی ها این تجارت یا داد و ستد بسیار جذاب می باشد: «در دنیا هیچ تجارت بهتری از تجارت ما وجود ندارد.» این را یکی از سران کوچی ها به ما می گوید و اگر واقعیت گرا باشیم «دوران هزاره ها گذشته است.» به اساس آمار تخمینی تحقیقاتی سالانه به ارزش تقریباً ۲۰۰ میلیون افغانی (تقریباً ۴،۴ میلیون دالر) اموال داد و ستد می شود. بر اساس این آمار می بایست که کوچی ها بسیار صاحب ثروت باشند. قرضه مردمان مقیم از کوچی ها ظاهراً غیر معمول می رسد و برعکس آن بیشتر صدق می کند. فریدریک بات از جنوب ایران گزارش می دهد که کوچی ها بیشتر از مردمان مقیم قرضه می گیرند تا برعکس، در این مورد حد وسط قرضه ۵۰ تا ۱۰۰ دالر است که سود آن بین ۵ تا ۱۰ درصد می باشد.

Fredrik Barth, *Nomads of South Persia: The Basseri Tribe of the Khamash Confederacy*, Oslo und New York 1961, S. 99.

خارجی وجود داشت، صدمه زد.^۱ قانون اساسی ۱۹۶۴ یک سند معتبر در مورد فقر مردم در گذشته و نیت دولت مرکزی است تا از تکرار اشتباهات گذشته در آینده جلوگیری کند.

الف: اسکان اجباری

در جریان بحث پارلمان روی قانون اساسی، در لویه جرگه این خواست مطرح شد،^۲ که قانون حفاظت اتباع افغانستان از تبعید اجباری، به منع اسکان اجباری در داخل افغانستان نیز وسعت پیدا کرد (ماده ۲۶). این تذکر بار معانی زیادی دارد، و بیانگر خطرات تلخ روشی کهنه ای است که همیشه به عنوان وسیله مورد استفاده حاکمیت قرار گرفته است. «این اکثراً شیوه سیاست حکام آسیایی است که زیر دستان شان را از یک منطقه با منطقه دیگر ساکن سازند. بیشتر به منظور ایجاد یک گروه کاری فعال، تشکیل یک قدرت جنگی مورد اعتماد در یک منطقه مورد علاقه و یا برای تضعیف قدرت یک قبیله و یا مردم سرکش یک محل دست به چنین اقداماتی میزدند.^۳ چیزی را که الفنستون در اوایل سده گذشته نوشته است، تا اوایل دهه بیست این سده عملی می شد. اسکان نمودن تعداد زیادی از پشتون ها در این نقش به هدف دوگانه صورت گرفت تا از یک جانب مناطق ترک نشین را پشتونیزه سازد و از طرف دیگر قبایل و خانواده های را که از نظر سیاسی برای نظام تهدید آمیز اند، تبعید کند. عبدالرحمن به صورت بسیار گسترده از این روش اجباری اسکان سازی استفاده می کرد.^۴ به گونه مثال

۱. تا حدودی عبدالرحمن بر حق به انتقاد خارجی ها در مورد روش های حاکمیت اش چنین پاسخ می دهد: شاید خارج از بحث نباشد اگر در این جا از آنهایی که از سرکوب و مجازات بعضی از قبایل و دزدان توسط من انتقاد می کند بگویم که یک نگاه اجمالی به تاریخ تمام قدرت های بزرگ برخاسته از سیستم های فیودالی و رسیدن به یک نظام با قدرت مدنی، نمیتوانستند بدون خونریزی و جنگ به حاکمیت های امروزی تبدیل شوند یا خیر! فقط در آنصورت است که میتوانند قضاوت درست کنند.

Adurahman, Bd. 2. a. a. O. S. 177.

2. Max Klimberg, a.a., O., S. 83

3. Monstuart Elphinston, Bd. 2. , a. a. O. S. 505

4. Adurahman, Bd. 1. a. a. O.; S. 248.

بعد از تسخیر نورستان یک گروه از کفار جبراً به مناطق پغمان در نزدیکی کابل انتقال داده شدند.^۱ هزاره‌های مهاجر در زمان حبیب‌الله دوباره به میهن‌شان بازگشتند و به آن‌ها در مناطق شمال افغانستان جای برای سکونت داده شد. هم‌چنین در زمان امان‌الله نیز جا به جایی اجباری یکی از روش‌های معمول بوده است: نویسنده این اثر: با یکی از کارمندان پایین‌رتبه اما با استعداد ولایت قندهار آشنا شدم که خانواده‌اش در سده بیست از جلال‌آباد به قندهار تبعید شده بود.^۲ آیوین از اسکان اجباری منگل‌ها به شمال افغانستان بعد از شورش خوست گزارش می‌دهد.^۳

ب: کار اجباری

کار اجباری نیز در گذشته یک معضله‌ای بود که در قانون اساسی جدید جلوه آن گرفته شد: «کار اجباری حتا اگر به نفع دولت هم باشد مجاز نیست» (ماده ۳۷). انجنیر امریکایی جیویت که در زمان امیر حبیب‌الله در سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۸ نخستین نیروگاه آبی افغانستان (جبل‌السراج) را ساخت گزارش می‌دهد که در بعضی وقت‌ها تا حدود ۳۵۰۰ کارگر زیر نظارت ارتش کار می‌کردند تا از فرار آن‌ها جلوگیری شود. هر چند به آن‌ها مزد پرداخت می‌شد، اما مقدار مزد و وضعیت کار چنان بود که حالت کار اجباری را داشت: «یک افغان نفرت دارد که برای دولت کار کند، هیچ‌کسی هم نمی‌تواند او را ملامت کند زیرا مامورین با او مانند یک برده برخورد میکنند.» برای کار اجباری - از هر هشت نفر یک نفر برای یک دوره سه ماه به کار گماشته میشد.^۴ یک تعداد کارگران طی یک معامله

1. Adurahman, Bd. 1. a. a. O.; S. 291.

۲. پدر این کارمند در زمان خودش یک ارتش خصوصی ۶۰۰۰ نفری مسلح داشته است، و چندین بار با نیروهای دولتی درگیر شده است. این معلومات را نتوانستم که امتحان و تایید کنم.

3. W. Iven, Vom Pändschir zum Pändsch. Bericht über Forschungreise im Hindukusch und in Nordost- Afghanistan, in Petermanns Geographische Mitteilungen, Bd, 81, (1935), S. 160.

4. F. Fox, a. a. O., S. 76-77.

به صورت عوضی جای کارگری دیگری را اشغال میکرد که نامش از طریق قرعه برآمده است.... در اینصورت کارگر باید به کارگر عوضی دو چند، دست مزد دولت را تادیه کند. بعضی از کارگران نقب زن و کارگران معادن از ولایت قندهار به من گفتند که آن ها داوطلبانه برای مدت کوتاهی ثبت نام کردند، اما آن ها خانواده های شان را تا بیست سال دیگر ندیدند.^۱ این دوره کار اجباری و دوری از خانواده و، خلاصه به یکی دو قضیه نبوده است.

ج: خدمت سربازی

در بخش نظامی برای خدمت سربازی هم حالت مشابه حاکم بود. فرمانک مارتین می نویسد: «بسیاری از سربازان به من گفتند که آن ها خانواده های شان را برای مدت بیست سال ندیدند، برای آن ها هیچ قانونی در مورد ترک خدمت وجود ندارد. اگر یک سرباز بنا بر ضرورت عاجل یا بخاطر یک مسأله شخصی بخواهد به خانه اش برگردد، صرف در برابر ضمانت برایش اجازه خانه رفتن داده می شود.^۲»

این گزارش با گزارش قبلی چارلس ماروین تطابق دارد که در سال ۱۸۸۴ می نویسد: «در هرات یک انسان هیچ ارزش ندارد... او از خانه اش به زور به خدمت سربازی کشیده می شود و شاید تمام زندگی اش را در خدمت فرد مافوق اش، با چرخاندن چلم و چای دم کردن بگذراند.^۳ هم چنین در زمان امان الله وضعیت رقت باری در ارتش حکمفرما بود: «ارتش زندگی نا آرام داشت، چون به مزد آن ها هیچ افزایشی نیامده بود و حتا گفته می شد که افسران از حقوق سربازان برای خود سهمیه می خواستند و رشوه خواری در استخدام سربازان با سیستم پشک و یا قرعه کشی به صورت گسترده رایج بود.^۴ نشانه های از

1. Majorie Jewett Bell, Hrsg., a. a. O. S. 200-201.

2. Frank A. Martin, a. a. O. S. 219.

3. Charles A. Marvin, Reconoitering Central Asia, a. a. O. S. 286.

4. George M. Hadad, a. a. O. S. 179.

عدم بهبود کیفیت و عدم اعتماد به خدمت سربازی تحت چنین شرایطی، کاملاً مشهود بود. اکثر آن‌ها بیشتر یک تهدید بودند تا این که یک تکیه گاه برای نظام مرکزی باشند.

چنانکه معلوم می‌شود شرایط در حال حاضر تغییر کرده است. هر چند قانون اساسی خدمت سربازی را اجباری می‌داند (ماده ۳۹) اما با وجود آنهم در یک ارتش ۸۰۰۰۰ نفری،^۱ اکثر افراد واجد شرایط برای ثبت نام حاضر نمی‌شوند. شور من گزارش می‌دهد که هزاره‌ها در هزاره جات در مورد خدمت سربازی شکایت نمی‌کنند. افزون بر آن هر نفر می‌تواند که با مبلغ ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ افغانی رشوه، معافیت از سربازی را بخرد.^۲

د: مالیات

فشار مالیات از دارایی (زمین و حیوانات) در افغانستان بسیار بالا بود. پشتون‌ها یعنی تقریباً نصف جمعیت کشور در گذشته (تا سال‌های سی) اکثراً از پرداخت مالیات معاف بودند. در شمال افغانستان و در هرات یک پشتون که از طریق توزیع زمین به زمین‌دار بزرگ و شخصیت سیاسی متنفذ تبدیل می‌شد، به همان اندازه گرفتن مالیات از او مشکلتر می‌شد، زیرا پوچ و بی معنی بنظر می‌آید که یک نخبه بدون هیچ ضرورتی خودش بر خود مالیه وضع کند.^۳ عاید اصلی دولت از گمرک اموال صادراتی و وارداتی و مالیات محصولات تجارتمی می‌باشد،^۴ که امروز در حدود پنجاه در صد بودجه عادی دولت را تشکیل می‌دهد.

۱. معلومات شخصی. دوره خدمت سربازی دو سال است.

۲. این مبلغ برای هزاره‌ها مبلغ گزافی است. بر اساس تحقیقات ما در هزاره جات یک نفر مزدور در خانه یک آدم پول‌دار مزدش بین ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ افغانی همراه با نان، لباس و مسکن در سال بود. مزدوری یکی از شغل‌های اصلی هزاره‌های بدون زمین بود.

H. F. Schurmann a. a. O. S. 235

3. Harley H. Hinrichs, a. a. O. S. 150.

4. Abdur Rahman, Bd. 2. a. a. O. S. 76. Angus Hamilton, a. a. O. S. 289. ; Markowski, a. a. O. S. 119.

در مقابل مالیه بر زمین ۳٪ مالیه وضع گردیده و مالیات بر حیوانات کاملاً حذف شده است.^۱

امروز حتا در هزاره جات نیز مردم از مالیات بالا شکایت ندارند، به همین منوال در غور،^۲ (مناطق مسکونی چهار ایماق) و همچنان در شمال افغانستان. با وجود آن اجبار تادیه مالیات و برخورد ماموران مالیات در زندگی هر فرد افغان توام با تجارب بسیار تلخ است. «تحصیلدار به صورت عموم با چشم خوب دیده نمی شود، فقط با گرفتن نام آن هر افغان غریب دچار شوک می شود... آبروی یک مرد تقریباً می ریزد، وقتی با یک سرباز تحصیلی (ماحصل مالیات) در روی جاده دیده شود».^۳

افغان ها یگانه مردمانی نیستند که در شرق میانه از مامورین مالیه بیزار اند. یوزیف زیلیوویچ گزارش می دهد که در اردمیلی یکی از دهکده های ترکیه با وجود آن که در قانون رسماً کمک کردن به مامورین مالیه یک مسوولیت است، اما هیچ ملک و یا نماینده قریه حاضر نیست به آن ها کمک کند.^۴ محمود ماکال در کتاب مشهور اش در باره دهکده مادری اش اناتول می نویسد که چگونه تلاش هایش برای جمع آوری مالیات بی حاصل ماند.^۵ طوریکه معلوم میشود، مقاومت شدید علیه مالیات و کارمندان مالیه در تمام شرق میانه یک پدیده عام است.

ر: خود سری کارمندان دولت

این دو متضاد یعنی مالیات پایین و هم درعین حال بیزاری از دستگاه یا اداره

۱. دلایل حذف مالیات مواشی و مالیات کم از ملکیت (افزون بر جنبه نخبگان در مورد مالیات ملکیت) امکانات ضعیف اداری دولت می باشد: فقدان ثبت ملکیت و عدم قانون درست اداری. مراجعه شود به سروی وزارت مالیه افغانستان سال های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ صفحه ۳.

2. H. F. Schurmann, a. a. O. S. 312, 318, 322-324.

3. G. Heidar Dawar, a. a. O. S. 62.

4. Joseph S. Szyliowicz, a. a. O. S. 42.

5. Mohmud Makal, A. Village in Anatolia, London 1954, S. 7.

مالیات که در حقیقت مخالفت با دولت در افغانستان است، می تواند با نقش ماموران مالیات در جمع آوری مالیات توضیح گردد.

دستگاه دولتی از نگاه سازماندهی و افراد شاغل در این ساحه کاملاً ضعیف می باشد. همچنان شرایط نا مساعد جغرافیایی، مالی و محدودیت امکانات ارتباطی، مانع کنترل موثر ماموران پایین رتبه، قبل از همه در ولایات دور دست می شود. افزون بر آن، بی کفایتی کارمندان مالیه عامل دیگر است که «متاسفانه هنوز هم با داشتن اخلاق سنتی شرقی ماموران مالیاتی، روابط بین کارمندان مالیات و مالیه دهندگان را خراب میسازد.»^۱ نورزایی در این مورد می نویسد: «به این گونه ... بسیاری از کارمندان با سوء استفاده از موقعیت شان برای خود مزایای اقتصادی دست و پا کرده و یک سنت صد ساله را تعقیب می کنند...»^۲

تنها جمع آوری غیر قانونی مالیات نیست که مردم به خاطر آن از دستگاه دولت فاصله می گیرند، بلکه به صورت عموم رشوه ستانی و خود سری های بسیاری از کارمندان اداره مالیات و نظامیان می باشند که مردم با نظام اداری مخالفت میکنند. ریشه یابی این نادرستی ها را تا حدودی در تاریخ سیستم اداری افغانستان باید جستجو کرد. عبدالرحمن به گونه مثال دست حاکم های ولایات و سایر کارمندان اداری را کاملاً باز گذاشته بود... تا وقتی که آن ها مالیات وضع شده و سربازان پشکی را به کابل می فرستادند.^۳

هر چند امروز دولت به خود زحمت می دهد که ادارات ولایات را کنترل کند، اما کاملاً آشکار است که امکانات دست داشته آن ها کافی نیست که موفقیت را تضمین کند. در زمان حضور ما در هزاره جات به گونه مثال این حادثه

1. G. Heidar Dawar, a. a. O. S. 60.

۲. عطا محمد نورزایی در صفحه ۵۶ می نویسد: «یک میرزا و یا یک مامور مالیه در افغانستان نشانه ای از یک کارمند متمول و نه چندان پاک که دارایی اش را در مدت کوتاهی و نه از راه چندان درست پیدا کرده است.» نیازی به تذکر ندارد که طبعاً کارمندانی هم پیدا می شود که چنین نبوده اند و مسوولانه عمل کرده (حیدر داور صفحه ۶۳)

3. Louis Dupree, a. a. O. S. 27.

رخ داد: هزاره های که از طرف کوچی ها مجبور شده بودند که توپ های پارچه ای آن ها را بخرند، تصمیم گرفتند اموال را بدون اطلاع ولسوال محل که آن ها به او اعتماد نداشتند، به نزد والی ببرند. ولسوال محل از این برنامه اطلاع یافت و شبانه این گروه را به کمک سربازان بعد از یک برخورد کوتاه مسلحانه دستگیر نموده و به جرم قاچاق و تیراندازی به زندان انداخت.^۱ در دایکندی (هزاره جات) گزارش شده که سربازان هر چیز را از مردم محل مطالبه کرده می توانند بدون آن که از کدام مجازات و یا تدابیر دسپلینی ترس و واهمه ای داشته باشند. در یک سفر تحقیقی والی ولایت ارزگان، سربازان مانع آن شده اند که مردم شکایات شان را به والی برسانند، برای رساندن یک شکایت به پیش ولسوال، سربازان ۱۰۰ - ۵۰۰ افغانی نقد، دو مرغ یا روغن، چای و شکر و یا یک گلیم کوچک مطالبه می کردند. افراد بدون هیچ دوسیه ای زندانی می شدند و تا زمانی در زندان می ماندند که مقامات می خواستند. برای ملاقات زندانی ها در زندان وابستگان شان مجبور بودند ۲۰۰ - ۳۰۰ افغانی پول بپردازند.^۲ حادثات ذکر شده می تواند که در تمام مناطق هزاره جات به شکل وافر رخ بدهد. سکوت مقامات دولتی در صورت دست درازی های کوچی ها به گونه ای مثال خسارات به زمینهای آنها در فصل بهار و خزان، و تقلب کاری در دادن قرضه ها و غضب تدریجی ملکیت آن ها و استفاده از زور در مقابل مردمان مقیم، از طرف ادارات محلی خاموشانه نادیده گرفته میشود.^۳

ز: واکنش مردم

تجارب منفی با نهاد های دولتی به ویژه نزد مردمان غیر پشتون به اشکال

۱. معلومات شخصی

۲. در مورد وضعیت مشابه در سال ۱۹۶۱ یوزف گزارش می دهد. (S. Szyliowicz, a. a. O. S. 48)

۳. واقعات مشابه در بدخشان نیز رخ داده است. مراجعه شود به:

Auszug aus einem Artikel eines sowjetischen Autors, 1927, a. a. O. S. 407

مختلف متبازر بود. اگر امروز هم هیچ دلیلی برای سوء اعتماد وجود نداشته باشد، باز هم بخاطر گذشته این سوء اعتماد وجود دارد. حتا تدابیری که کاملاً به نفع مردم است وقتی از طرف دولت مرکزی روی دست گرفته می شوند، اکثراً با مشکلات مواجه گردیده و مردم در برابر آن مقاومت منفی نشان می‌دهند. مردم بیشتر عادت کرده اند که از دولت فقط چیز های منفی ببینند. در پکتیا یکی از مَلِک ها با لذت برایم (فعالاً در طرز تفکر مردم یک تغییر کلی آمده است) در مورد برخورد مردم محل در مورد گشایش مکتب ها برای پسران چنین تعریف نمود.^۱ هنگامی که نادر شاه در اوایل دهه سی به مقامات ارشد دولتی دستور داد که فرزندان پسر شان را به مکتب شامل نمایند، یک نوع تجارت طوری آغاز شد که فرزندان مردم فقیر در مقابل پرداخت پول با نام جعلی به جای فرزندان مردمان ثروتمند، شامل مکتب می شدند. مردم گمان می کردند که این یک نیرنگ دولت است تا فرزندان شان را از پیش شان بگیرد.^۲ بعد از آن که یک تعداد فرزندان مردمان فقیر از مکتب ها فارغ شدند و بعضی های شان از دانشگاه های خارج مدرک گرفتند و صاحب درآمد های خوب شدند و در کابل به مقام های بلند به وزارت خانه ها و بانک ها دست یافته و صاحب قدرت شدند، طرز برخورد مردم در این مورد تغییر کرد.^۳

اکثراً وقتی افراد ناشناس از مردم سوال می کنند، این سوء اعتماد در مقابل دولت دوباره زنده و تازه می شود. پرسش شونندگان صدا های شان تغییر کرده و

۱. مردمان پشتونی را که ما از آن ها سوال کردیم، همگی مخالف رفتن دختر ها به مکتب بودند به غیر از یک مکتب رسمی که در آن دختران کارمندان بلند رتبه و نظامیان درس می خواندند، در پکتیا در سال ۱۹۶۵ هیچ مکتب دخترانه دیگری وجود نداشت.

۲. شاید علت این بی اعتمادی در برنامه فرستادن اطفال برای تعلیمات نظامی به آلمان در زمان امان الله خان باشد که او بعد از سفر اروپایی اش در سال ۱۹۲۸ در حدود ۳۰ پسر را در سنین در حدود ۸ سالگی به آن جا فرستاد. این معلومات را من از زبان یکی از افراد این گروه دریافت نمودم.

۳. مردم در مقابل خارجی ها خیلی باز تر صحبت می کنند.

هیجانی می شوند و جواب های بی ربط و غلط می دهند.^۱ حضور کارمندان همراه با خواستن معلومات موجب واکنش های ترس آوری در میان مردم میگردد. بدین گونه به طور مثال در استالف یک شب بعد از راس شماری رسمی حیوانات بعضی از مردم یک تعداد از گوسفندان شان را کُشتند، چون در وقت شمارش به کارمندان آماری غلطی ارائه کرده بودند.^۲ با شناخت از این سوء اعتماد عمیق مردم در مقابل نهاد های دولتی، مشکلات عملی کردن تدابیر الزامی و عملی مانند سرشماری، اداره ثبت زمین، گرفتن آمار و ارقام عمومی دولتی - پیش شرط های لازمی برای برنامه ریزی های اقتصادی و انکشافی، سیستم تدریجی، سیستم وقایه ای وغیره - آشکار می گردد. حتا در جا های که برنامه های دولت عملی می شوند، روی اطلاعات داده شده غلط استوار است، از اینرو ارزش آمار و ارقام به گونه قابل ملاحظه ای پایین می رود.^۳

قبل از این که ما این فصل را ببندیم، به جزئیات خیلی جالب اشاره می کنیم: در فقره سوء استفاده از پست دولتی که برای ما معلوم است، بیزاری و نفرت افراد متضرر متوجه کارمندانی است که در این فقره مستقیماً دخیل می باشند، و این

۱. فردیناند از یک ناآرامی گزارش میدهد که در اثر سوال هایش که با همراهی دو افغان در بازار کوچی ها در خماب هزاره جات صورت گرفت. او ناگزیر معلومات به دست آمده اش را محدود کرده است. این پرسش نامه در منطقه هزاره جات در بین پشتون ها انجام داد.

Klaus Ferdinand, Nomadic Expansion and Commerce in Central Afghanistan, a. a. O. S. 313.

تجارب مشابه آن را پلانک در یک روستای ایران به دست آورده است.

Ulrich Plank, a. a. O. S. 16

در مورد یک دهکده ترکی سلو ویتز می نویسد! یک فضای از بی اعتمادی عمومی در مقابل هر بیگانه وجود داشت. به هر بیگانه ای به چشم یک جاسوس دولت دیده می شد و برای آن ها هیچ معلوماتی داده نمیشد.

Erdmili Szyliowicz a. a. O. S. 15

۲. به اساس معلومات یک منبع تایید نشده در کابل این حادثه در سال های پنجاه اتفاق افتاده است.

۳. این یک مشکل عمومی در شرق میانه می باشد؛ وقتی که نماینده های دولت به روستا ها می آیند و سوال های احمقانه می کنند، جواب های احمقانه می گیرند... این مسأله در شرق نزدیک تا حدودی یک علت معلومات غیر قابل اعتبار شناخته شده است.

Douglas D. Cray, The Villager, in Sydney N. Fisher, Hrsg. a. a. O. S. 54

در حالی می باشد که آن‌ها به آمران آن‌ها اعتماد داشتند: یک تعداد از مردم در هزاره جات در قضیهٔ توپ‌های تکه می خواستند که به والی در ولایت ارزگان که شخصی مورد اعتماد شان بود مراجعه کرده و از او انتظار عدالت را داشتند. اوسکار گزارش می دهد که در سفر او در هزاره جات (۱۹۱۵) یک تعداد از بزرگان هزاره به پیش او از فشار «افغان‌ها» (پشتون‌ها) بالای آن‌ها شکایت کرده و از او خواهش می کنند که عریضه‌های شان را به امیر برساند.^۱ در این مثال‌ها کاملاً آشکار می شود که مردم بین کیفیت کاری ضعیف اکثریت کارمندان پایین رتبه و مقامات بالا رتبه دولت یک تفاوت قایل می شوند. اگر این مشاهدات درست باشد - که بسیار دلایل بر صحت آن وجود دارد - بدین گونه معلوم می شود که سلطنت به یک پیمانۀ وسیعی از خوش بینی و حسن نیت برخوردار است و به این شکل می تواند که نقش موثری برای حل منازعات قومی و در پروسۀ همسویی اقوام بازی کرده و در تغییر مثبت تصویر دولت در ذهن مردم نقش مثبت را بازی کند.

1. Oskar von Niedermeier, *Unter der Glutsonne Irans, Dachu*, 1925, S. 140.

فصل دوازدهم

امکانات و مشکلات ساختن یک تصویر جدید از دولت

«افغانستان در سده بیست یا بسوی پیشرفت قدم بگذارد یا باید نابود شود»، این گفتار محمد داود میتواند به چندین گونه تعبیر شود.^۱ با اطمینان می توان گفت که منظورش ضرورت انکشاف اقتصادی است و همچنان توجه به سیاست خارجی نیز در آن آشکار است. موجودیت افغانستان به مثابه یک کشور بر مبنای اتحاد داخلی مردمان اش تشکیل نشده است، بلکه در مقایسه با حال حاضر بر پایه یک بسیج محدود موقتی و در عدم موجودیت انکشاف یک خودآگاهی سیاسی ایجاد شده است که خیلی ضعیف تر از امروز اش بوده است. آرامش سیاسی داخلی توانسته تا حال به گونه برقرار بماند، اما در صورت بروز تنش سیاست خارجی، دولت سنتی افغانستان نمی تواند روی وفاداری مردم اش حساب کند. قوه های فرار از مرکز بروز می کند، به ویژه هنگامی که باشندگان اش به یک تفاوت بزرگ انکشافی بین افغانستان و همسایه های قدرتمند اش آگاه شوند... گام برداشتن به

۱. به نقل از لویی دوپری، یک صحیت غیر رسمی با صدراعظم داود.

سوی سده ۲۰- که آن را مسوولین سیاسی افغانستان به خوبی درک کرده اند- نه تنها یک سوال اقتصادی است، بلکه سوال موجودیت کشور نیز می باشد. به این مشکل از دو منظر باید دید: یکی ضرورت یک طرز دید جدید مردم از دولت و دومی کاهش تنش های قومی داخلی. هر دو مشکل به سختی و به شکل دراز مدت قابل حل است. در این مورد بهبود اعتبار و حیثیت دولت نزد مردم، مشکل آسانتر است. در این فصل تلاش برای یک رهیافت روی دست قرار می گیرد.

۱- خود داری از مداخلات دولتی که موجب بیگانگی می شود

امکانات تاثیر گذاری بالای جهت گیری های سیاسی زیردستان وابسته به تجارب سنتی و خواست های جدید مردم از دولت است. این خواست های جدید از روند تحرک و شناخت از کمبود ها نشأت می کند. در این جا انتظارات مردم از دولت دارای خصلت های متفاوت میباشد. از جمله انتظارات سنتی، امنیت حقوقی در برابر اعمال خودسرانه دولتی است. برای ایجاد یک تصویر مثبت از دولت در نزد مردم کفایت تا در قدم نخست دولت از اقدامات و تدابیر مایوس کننده و آزار دهنده صرفنظر کند. این خود داری ها هم زمان بالای مردمانی که هیچ گاه مورد «مرحمت» دولت نبوده اند، به مثابه پاداش تاثیر گزار می باشند. قانون اساسی ۱۹۶۴ افغانستان به گونه درستی نگرانی ها و احتیاجات عاجل مردمی را منعکس می کند که در گذشته خاطرات کمتر خوشایندی از دولت دارند. هم زمان این یک سند و بیان قضایی است که اراده خوب دولت را در مورد زیردستان نشان می دهد.

قانون های اساسی و قانون های دیگر یک بخشی از مشکل است. بخش دیگر آن، چگونگی تطبیق و استفاده از آن می باشد که به نوبه خود هم با آرزو ها، اهداف و استعداد های افرادی که آن را تطبیق می کنند و هم به ساختار ها و نهاد

هایی که آنرا تعیین می کنند، ارتباط دارد. به این ترتیب رفورم ها یا اصلاحاتی که برای بهبود از طرف دولت بر پایه حُسن نیت وضع می گردند، نتنها و یا ممکن در قدم نخست - مسأله سوال حقوقی دولت نمی باشد. بی قاعدگی در اخذ مالیات و سوء استفاده از پُست های دولتی، مشکل سازماندهی، عدم تخصص کاری و مشکلات مالی، به یک کلام مشکل اصلی مشکل اداری میباشد. اگر هدف بهبود و اصلاح مناسبات خراب سنتی باشد، می بایست که در زمینه انتخاب، آموزش و مزد کارمندان، همراه با تغییر سازمان دهی دستگاه اداری و کنترل شدید آن شروع شود. ما این را یک مشکل عمده میدانیم نه تنها اقتصادی، بلکه یک مشکل پیشرفت سیاسی دولت می دانیم. مردمانی که به خودسری و رشوه خواری کارمندان عادت کرده اند، از یک اداره «پاک» و کارا متشکر خواهند شد و حیثیت و اعتبار دولت مطمئناً از آن نفع خواهد برد.^۱

به ارتباط گروه های مختلف قومی بیشترین منفعت از حُسن نیت دولت زمانی موثر است که دولت از مداخلات غیر ضروری که موجب دوری و بیگانگی مردم از دولت می شود، بخصوص در بین گروه های غیر پشتون که تا حال در اثر سوء استفاده اداره و کارمندان اداری، بیشترین رنج را تحمل کرده اند، صرف نظر کند. یک نتیجه گیری دیگری می توان از پشتون های جنوب و شرق کشور انتظار داشت. تا اوایل دهه سی آن ها درد سری با ادارات حکومتی نداشته اند، ناگزیر که مداخلات در حال رشد دولت در زندگی آن ها، از جانب آن ها به مثابه فشار از جانب آنها احساس میشود و موجب دوری و احساس بیگانگی آن ها از دولت میگردد. هر چند هم که رفتار کارمندان درست و قانونی باشد. در میان سایر گروه های قومی موجودیت ظواهر مانند مالیات و رفتن اجباری به ارتش ناگزیر به شکل خودکار موجب دوری و بیگانگی آن ها از دولت شده و چیزی است که در

۱. از مشکلات عدیده اصلاحات اداری ما کاملاً آگاه می باشیم، اما وجود آن باور داریم که برای پیشرفت کشور به خاطر اهمیت عمومی آن - حق تقدم باید قابل شد.

گذشته بارها متبارز شده است.

چون یک دولت مدرن از قبولاندن ادعا‌های حاکمیت منصرف شده نمی‌تواند، می‌بایست که این دوری و بیگانگی را قبول نماید. اما به همان اندازه برای تلافی آن برخورد‌های پاداش‌دهنده و مستقیم دولت هم یک امر ضروری می‌باشد.

۲- انتظارات در حال رشد پشتون‌ها

پشتون‌های مناطق مرزی نمونه خوبی را برای دولت به نمایش می‌گذارند که چگونه شانس دولت از طریق یک رفتار مناسب، طرز دید مردم را نسبت به دولت تغییر می‌دهد.

به وقوع پیوستن هم‌زمان چندین اتفاق مختلف در ولایت (پکتیا کتواز و ارگون) که یکی از مشکل‌آفرین‌ترین وقایع برای دولت بود، حالتی را به وجود آورده است که مردم با انتظارات و اعتماد همراه با احتیاط به جانب دولت مرکزی نگاه می‌کنند. در اثر این وقایع دولت یک نیروی نفوذی بزرگ در میان مردم بدست آورده است. اما برای دولت این نه تنها یک شانس و یک امکان است، بلکه هم به مثابه جبری میباید که باید بدان عمل کند.

الف: آموزش در مکتب

ما قبلاً از عدم اعتماد مردم پکتیا در اوایل علیه اعمار مکتب‌های سکولار صحبت نمودیم. اما موفقیت‌های مسلکی شاگردان دوره نخست بشکل افراطی موجب تغییر طرز تفکر در مورد نهاد دولتی مکتب شد. امروز تقاضای عمومی و عاجل برای آموزش پسر‌ها در مکتب‌ها وجود دارد، که میتوان آنرا درخواست‌های زیادی به وزارت معارف برای اعمار مکتب و معلم دید. ساختمان مکتب‌ها با کمک‌های داوطلبانه مردم اعمار می‌گردند. مردم زمین و نیروی کار در اختیار

دولت قرار می دهند و دولت مواد برای اعمار مکتب، معلم و مواد درسی را فراهم می سازد.

در مورد انتخاب شغل، پدران و فرزندان شان اهداف یکسان و موازی دارند. تقریباً همه پدر ها می خواهند که فرزندان شان- به خاطر اهداف مادی - در ادارات دولتی کار کنند. پرسش نامه ما نشان داد که ۸۰ درصد از فارغان مکتب های ابتدایی آرزومندند که افسر ارتش شوند و یا مقام های بلند اداری را صاحب گردند.^۱

ادعای اصلی یا عمده آن ها معمولاً این است که می خواهند به «پدر وطن» خدمت کنند- حرفه ارتش ممکن نوع مدرن سنت پشتونی باشد و اما در مجموع ممکن هم مربوط به موفقیت معلمین باشد که آنها را در مسیر نهاد دولت به مثابه هویت سیاسی تربیت کرده اند.^۲

اما این موفقیت کاملاً بدون مشکل هم نمی باشد و نخستین خطرات آن هم نمایان می شوند: انتظاراتی پیدا می شوند که دولت آن را نمی تواند برآورده سازد. تمام شاگردان می خواهند که کار های دولتی داشته باشند و هیچ کدام از آن ها نمی خواهد که دهقان و یا کارگر شود. اما وقتی به محدودیت های شغلی دولت در ارتش و ادارات ملکی نظراندازی شود، داشتن چنین اهداف بالا حتمی مایوسیت هایی را در نزد شاگردان و پدران آن ها ایجاد میکند.

ب: کمک طبی

دولت توانست از طریق عرضه خدمات مبارزه علیه مالاریا اعتماد زیادی در نزد مردم به دست بیاورد. بخش های از پکتیا تحت تاثیر باران های مونسونی قرارداد و مردم با یک ترس همیشگی از مالاریا، حیات به سر می برد. در ده سال (۱۹۵۰-۱۹۶۰) این بیماری تحت کنترل قرار گرفت. اکنون مرگ و میر

1. Burghard Claus, Karl Kirchhoff u. a. a. a. O. S. 58.

۲. عنصر مادی در این شغل نباید که فراموش شود، حقوق افسران تقریباً دو برابر حقوق کارمندان اداری می باشد.

در اثر ملاریا به ندرت صورت می‌گیرد. این ارزیابی مثبت مبارزه بهداشتی در دادن اطلاعات آزاد و مثبت مردم به گروه تحقیقاتی آلمان که کار آن‌ها در رابطه با برنامه انکشافی پکتیا بود، خود را متجلی ساخت.^۱ کمپاین مبارزه با ملاریا به صورت غیرمستقیم اثرات منفی هم برای مردم داشت. کاهش مرگ و میر اطفال و کهن سالان موجب ازدیاد قابل توجه جمعیت و کمبود مواد غذایی گردید و بدین ترتیب موجب ناآرامی در بین مردم نیز شد.

ج: انتظارهای در حال ازدیاد در اثر فقر

یک واقعه دیگری که زندگی سنتی پشتون‌های کنار مرز را به حرکت در آورد، منازعه در مورد مسأله پشتون‌های پاکستان بود که در سال ۱۹۶۱ رابطه دیپلوماتیک افغانستان و پاکستان قطع شد. پاکستان که تا آن وقت مرز دیورند را زیاد کنترل نمی‌کرد، بعد از این واقعه از هر فردی که می‌خواست از این مرز رد شود، تذکره تقاضا میکرد. اما افغان‌ها با این درخواست به خاطر ثبت هویت شان و یا بخاطر سرباززدن از خدمت ارتش از اخذ آن خودداری می‌کردند. این مقررات جدید محدودیت تحرک جغرافیایی، مردم محل به ویژه در مناطق افغانستان باعث گردیده و موجب خسارات اقتصادی نیز شد. به شکل سنتی در پاکستان برای افغان‌ها امکانات کارهای جانبی به حیث کارگران روز مزد، فروشندگان تکه‌های نساجی و قرضه دهندگان وجود داشت. هم چنین به علت بالا بودن قیمت چوب در پاکستان صدور چوب درخت‌های پکتیا به آن جا بازار خوبی برای افغان‌ها است. هم زمان قیمت بسیاری از کالا‌های مصرفی در پاکستان نسبت به افغانستان پایین تر می‌باشند. با موجودیت امکانات خوب

۱. در این وقت داکتر نوشین رییس کامپاین مبارزه با ملاریا که در بین مردم از اعتماد زیادی برخوردار بود، مترجم این گروه بود.

درآمد مالی و تبادل کالا روابط خوب اقتصادی فرامرزی ایجاد شده بود که یک باره محدود گردید.^۱

کاهش مرگ و میر اطفال، افزایش حد وسط سن و مشکل شدن عبور قانونی و غیر قانونی از مرز موجب کمبود مواد گردیده و یک احساس فقر بوجود آمد که انعکاس آن در ساختار احتیاجات و خواست های مادی مردم قابل رویت بود. در قدم اول آرزوی دسترسی به مواد خوراکی و به ویژه مواد اولیه زندگی مانند گندم و برنج قرار دارد، بعد از آن مواد پوشاکی و در اخیر لیست کالای مدرن مانند رادیو، ساعت، ماشین خیاطی و دو چرخه (بایسکل).^۲

لیست تقاضا های آن ها منعکس کننده آگاهی آن ها از حالت اضطراری- اقتصادی آن ها بود. از این لیست هویدا بود که آنها حاضر اند تا رفتار و تصورات زندگی سنتی شان را با طرز زندگی جدید تبدیل کنند. بسیاری از سوال کنندگان به ما گفتند که آن ها حاضر اند که منطقه مسکونی شان را ترک کرده و به سمت شمال کوچ کنند، در صورتی که در آن جا برای آن ها یک کار و درآمد مطمئن ماهانه در حدود هزار افغانی پیدا شود.^۳ بردن فامیل را نیز آن ها در منطقه و

۱. این روابط کاملاً قطع نشد، بلکه به شکل غیر قانونی و قاچاقی در نزدیکی های مرز به پیمانۀ وسیعی وجود دارد. اما عبور از مرز خطرناک شده است و بعضی وقت ها تیر اندازی نیز می شود.

۲. نویسندگانی مانند جینانت و هویکن در مورد کار روی مزرعه شک دارند که دهقانان در حالی باشند که به صورت مشخص درآمد بیشتری را تصور کرده بتوانند (مشکل همدلی) و ارجعیتی به آن داده و آنرا به صورت واقعی با احتیاجات خود ارتباط دهند. (نتیجه تحقیقات شان در گردیز) اما نویسنده گان تحقیق بالا در مورد کار بالای مزرعه شک دارند که دهقانان در موقعیتی باشند که به صورت مشخص با کار روی مزرعه عاید بهتری را تصور نمایند (مشکل همسویی) و ارجعیت ها را به نمایش بگذارند اما در حقیقت سوال شوندگان یک عاید بالاتر را تصور کرده میتوانند و احتیاجات مشخص خود را هم به آن مرتبط میدانند. اما ما زمینه های همدلی را در رابطه با عاید از دو نگاه مدلل میدانیم. یک بار از نگاه عادت تاریخی، در ازدیاد بسبسی ها و بار دیگر در سیالیت آنها بخاطر فقر.

Ulf Gienant, Eberhard Heyken, Probleme und Ergebnisse einer Bedrfumfrage im Hochtal von Gardez/ Afghanistan, Berlin 1966, S. 37-38.

۳. برای مقایسه: مزد یک کارگر روز مزد بین سال های ۱۹۶۳-۱۹۶۵ در کابل در روز ۲۰ افغانی بود. این طرز تفکر در تطابق با مقولات تیوری جامعه شناسی انکشاف به گونه ذیل قرار دارد: «عدم سازماندهی فرهنگ سنتی یکی از پیش شرط های خدمات داوطلبانه صنعتی است.»

James S. Slotkin, From Field to Factory: New Industrial Employees, Glencoe, III, 1960, S. 34.

جایی جدید ممکن می‌دانستند، در صورتی که درآمد آن‌ها دایمی باشد. در مجموع از مصاحبه‌کنندگان خود این برداشت را حاصل کردیم که یک جامعه سنتی در حال حرکت است و حاضر است که در مقابل تغییرات جدید باز باشد، علت اصلی و پایه‌ای آن در فشارهای اقتصادی و آگاهی از این فشارها قرار دارد. این فشارها مردم را مجبور کرد که از دولت کمک بخواهند، جایی که برای آن‌ها در اوایل جز مرکز انزجار و خشم چیزی دیگری نبود.

د: رادیو در پکتیا

به صورت عموم وسایل رسانه‌های جمعی مثل رادیو در کشورهای رو به توسعه برای تحرک مردم و تحت تاثیر قرار دادن آن‌ها توسط برنامه‌سازان رادیو و دولت بسیار با اهمیت است. اما از بسیاری جهات تاثیرات آن در مقایسه با انتظاری که می‌توان از آن داشت، محدود می‌باشد، مثال یا نمونه پکتیا در این مورد جالب بوده و در زمینه روشنی می‌اندازد.

این که برنامه‌های رادیویی به مثابه وسایل تاثیر گذار، موثر واقع می‌شود، در قدم نخست می‌بایست که امکان اخذ برنامه آن و دستگاه رادیو موجود باشد. ارقام جدید نشان می‌دهد که از هر ۶۷ نفر در افغانستان یک نفر آن رادیو دارد.^۱ در ولایت پکتیا که ما بیشترین معلومات را در باره آن داریم، این رقم کمتر است. در اطراف گردیز هر ۱۰۰ نفر یک نفر رادیو دارد.^۲ اما این رقم نیز یک تصویر استنتاجی را به نمایش می‌گذارد، زیرا به اساس یک پرسش عامه از طرف ما ۶۰ درصد از رادیو‌ها به اختیار ۱۴ درصد از مردانی که نسبتاً دارای زندگی بهتر می‌باشند، قرار دارد، مثل معماران، کارمندان دولت و بازرگانان. ۴۰٪ دیگر رادیو‌ها

1. Vergl. Kapitel VIII, 4.

۲. تحقیقات در بعضی از دهات در نزدیک مرز افغانستان با پاکستان نشان داد که هر خانه رادیو دارد، این حالت اما در مقایسه با کل افغانستان بی نظیر است و ثبات می‌سازد که داد و ستد و عبور و مرور قانونی از مرز پاکستان چقدر سودمند است.

نزد تاجران چوب و دهقانان خورد و بزرگ می باشند که در مجموع ۶۸٪ جمعیت را تشکیل می دهند.^۱

در کنار درآمد نامساوی و تقسیم دستگاه های رادیو بر اساس قدرت اقتصادی تاثیرات فراگیر رادیو در اثر کیفیت ضعیف برنامه های آن نیز محدود می شود. تحت کیفیت ضعیف ما برنامه های را می فهمیم که برای امکانات تغییر در محدوده شوندگان کارآمد نباشد. تحقیقات ما نشان می دهد که اخبار به زبان پشتو از محبوب ترین برنامه ها است. موزیک و برنامه های مذهبی نیز از جمله برنامه های دوست داشتنی می باشند. برنامه های آموزشی به ویژه، برنامه های زراعتی برای شنوندگان غیر قابل فهم اند و متخصصین خارجی در مورد بهتر مفیدیت این برنامه ها هم فکر اند. برنامه های زنان و اطفال هم خیلی بهتر ارزیابی نمی شوند.^۲ وضعیت از این هم در اثر فهم زبانی و داشتن ذخیره لغوی مردم عام مغلق تر می شود. تحقیقات در ترکیه نشان می دهد که در رادیو در حدود ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ کلمه استفاده می شود، اما ذخیره لغوی مردمان روستا نشین بیشتر از ۱۰۰۰ واژه نمی باشد.^۳ هرچند در افغانستان چنین تحقیقاتی صورت نگرفته است، اما می توان حدس زد که وضعیت از این بهتر نیست.

نمونه های براننده از سطح صلاحیت گردانندگان رادیو و سواد و معلومات ناکافی تحصیل کردگان وطنی به صورت عموم است که در شهر ها زندگی می کنند، با مردم تماس ندارند و از جهان تصورات و ارزش های مردم خود به کلی بی اطلاع می باشند. اگر برای مردمان تقریباً متحرک شده پکتیا فهمیدن بسیاری از برنامه های رادیو کابل سنگینی می کنند، بدین گونه می توان بی تاثیر بودن

۱. در انتخاب پرسش شوندگان، نویسنده تلاش ورزیده که تعداد افراد پرسش شونده، نمایندگی از کل جامعه کرده بتوانند. اگر تعداد کل پرسش شوندگان کم بوده باشند و از نظر ارقام گیری مدار اعتبار نباشد، نمی توان آن را ارزیابی مجدد کرد. این مشکلی است که در تمام تحقیقات تجربی در افغانستان وجود دارد.

Ulf von Gienant, Eberhard Heyken a. a. O. S. 39.

2. Burhhard Claus, Karl Kirchoff a. a. O. S. 46.

3. Joseph S. Szyliowicz, a. a. O. S. 172.

رسانه عمومی را بالای مردم نسبتاً کمتر متحرک شده شمال پیش بینی کرد. بر علاوه رسانه به شکل غیر مستقیم در گیرندگانی موثر واقع میشود که شامل دو روند میباشد، روند اول شنیدن اخبار به صورت مستقیم و روند دومی که اخبار توسط افراد تاثیرگذار مورد تبصره و تفسیر قرار میگیرد. موفقیت برنامه های رادیویی در آنست که اهداف برنامه های آن توسط افکار افراد تاثیر گذار (Meinungsführer) به شکل مثبت ارزیابی شوند.

اهمیت تاثیر گذاران به ویژه در مورد پکتیا برجسته شده است.^۱ اما معلومات ما در مورد نقش واقعی آن ها در مورد برنامه های رادیو تا هنوز خیلی اندک است. ما فقط می توانیم که در بعضی موارد اظهارات کلی کنیم و بدین شکل توجه را در مورد یکی از مسایل عمده تحقیقی افغانستان جلب کنیم.

برای مردم پکتیا و برای پشتون ها به صورت عموم از ملک ها، مشران (کلان های قوم)، رهبران غیر رسمی روستا ها نام برده میتوانیم. سید ها، زمین داران بزرگ و معلمین هم میتوانند به مثابه تاثیر گذران فکری موثریت زیادی داشته باشند. اما جهت های تاثیر گذاری آن ها می تواند متفاوت، و وابسته به وظیفه شان در روستا و طرز فکر شان در مورد مشکلات اجتماعی باشد. در پکتیای امروزی که آگاهی از فقر وجود دارد و مطالبات جدی برای پیشرفت اقتصادی دیده می شود، برنامه های انکشافی، آموزشی و زراعتی رادیو- تا جایی که از نظر محتوا قابل فهم باشد- می تواند که روی حمایت ملک ها، مشر ها و معلم ها حساب کند. در برنامه های سیاسی که به گونه مثال روابط بین گروه های قومی با پاکستان و یا سازماندهی یک دولت مدرن را به بحث می کشاند، نمی شود که تفسیر ها مطابق به میل دولت باشد و از این افراد نباید حتماً انتظار حمایت را داشت.

این که توجه مردم توسط تاثیر گذران فکری تا چه اندازه در مورد یک موضوع

1. Burghard Claus, Karl Kirchhoff u. a. a. O. S. 65-66, 69-72.

رهبری می شود و نظر شان از مطلب اصلی رادیو دور شده می تواند، ما آنرا در یک روستای پکتیا تجربه کردیم. در این جا رهبریت غیر رسمی روستا را که در آن سه رادیوی ترانزیستوری موجود بود یک آدم مذهبی خیلی قابل نفوذ که به متدین بودن مشهور بود به عهده داشت. مردمان روستا در پرسش عامه، برنامه های مذهبی را دوست داشتنی ترین برنامه های رادیو می دانستند. هم زمان مردمان این روستا بسیار بنیاد گرا و در مورد نوآوری های اقتصادی و اجتماعی در مقایسه با سایر مردم پکتیا کمتر حاضر به تحرک جغرافیایی بودند.

اگر نخبگان بنیاد گرا انتخاب و تفسیر برنامه ها را تحت تسلط گرفته بتوانند، پس تلاش های مدرنیزه کردن به وسیله رسانه جمعی رادیو به شکست می انجامد. در جریان تحقیق، ما در پکتیا در یک روستا که ۳۰ خانواده در آن زندگی می کرد رو برو شدیم که از نظر اقتصادی همه وابسته به یک زمین دار بزرگ بودند. تمام باشندگان روستا یا به حیث اجاره دار و یا دهقان برای این خانواده کار می کردند. مالک تنها دو دستگاه رادیوی که در این روستا وجود داشت هم همین خانواده بود. شب مرد های دهکده اجازه داشتند که در خانه او به رادیو گوش فرا دهند، اما فقط به برنامه های که او آن را انتخاب می کرد و خودش در پایان روی آن تبصره و آنها را تفسیر می کرد، از او جز یک تبصره و تفسیر بنیادگرایانه چیزی دیگری نمی توان انتظار داشت. برخلاف سایر روستا ها در این منطقه، این روستا خیلی فقیر و باشندگان آن از نظر فکری منجمد به نظر می رسیدند.

این در مورد پکتیا یک مثال خیلی معمولی بود، زیرا خوش بختانه در این جا داشتن مالکیت بزرگ - چه به شکل زمین و یا سرمایه - کمتر مروج است. در پکتیا داشتن زمین کم که مالک خود روی آن کار کند بیشتر رواج دارد. در دیگر نقاط افغانستان به گونه مثال در هزاره جات، در شمال افغانستان و یا در حومه هرات موجودیت هر دو شکل مالکیت بزرگ (سرمایه و زمین) بیشتر دیده میشود.^۱

1. Max Klimberg, a. a. O. S. 170.; Eberhard Rhein und A. Ghanie Ghaussy, a. a. O. S. 43-46.

افزون بر آن سطح زندگی در هزاره جات حتا نازل تر از پکتیا است و بنابراین یک تعداد کمتری از مردم توان خرید یک رادیو را دارند. این افراد محدود، به مثابه افراد واسط دارای قدرت بالقوه تاثیر گذاری می باشند که تلاش های مدرنیزه کردن و سیال کردن برنامه های رادیویی را تحت تاثیر قرار داده می توانند.

۳- رقابت به مثابه عمل جبری، تاثیر پاکستان

مرز افغانستان - پاکستان به شکل خود سر مناطق قبایلی پشتون ها را قیچی و به دو بخش تقریباً مساوی تقسیم می کند. اما این قبایل از نظر قومی خود را به مثابه یک واحد می دانند. با وجودیکه مردم در مورد افزایش و تاثیرات قدرت دولت ها بالای آن ها در دو طرف نگران می باشند اما آن را نظربه دلایل وضعیت اقتصادی شان تا حدودی محتاطانه قبول می کنند. در حال حاضر وفاداری شان بستگی به آن دارد و این سنت پشتونهاست که کدام دولت میتواند خواسته های جدید اقتصادی شان را برآورده سازد، همان دولتی که بیشترین خواست های شان را تامین کرده بتواند در پایان وفاداری پشتون ها را میتواند بیشتر به خود جلب کند. در این مسابقه پاکستان با در نظر داشت کمک های انکشافی، سرمایه گزاری، زیر ساخت های اقتصادی، ساختن شرکت های کوچک، پروژه های آب رسانی، آموزش و پرورش واضحاً جلو است. دولت پاکستان با پیروی از سیاست بریتانیایی ها ایالت مرزی شمال غربی اش را به دلایل سیاسی از همان اوایل مورد توجه قرار داده و همیشه کمک های اقتصادی بیشتری را به آن اختصاص داده است. هم چنین پاکستان از همان اوایل به پشتون ها از نظر اقتصادی ارجعیت قایل شده است که در مقایسه با سود آوری اقتصادی کلی کشور برای آینده، صرف از نظر سیاسی قابل فهم است. در این مورد توجه پشتون های کوه نشین به ویژه مهم است. صرف نظر از سببیدی ها برای قبایل، که مبلغ آن اظهار نمی شود و مطمئناً بیشتر از مبلغ پرداخت شده توسط دولت افغانستان به پشتون های

آن طرف سرحد میباشد. بطور مثال در سال ۱۹۵۲ یک سوم تمام بودجهٔ مدنی (Zivilverwaltung) به مناطق قبایلی یعنی به پشتون‌های کوه نشین ایالات مرزی شمال غربی اختصاص داده شد. پشتون‌های کوه نشین در این جا نیز مانند افغانستان از پرداخت مالیات معاف اند.^۱

در نتیجهٔ این سیاست سطح زندگی مردم کنار مرز در پاکستان در مقایسه با سطح زندگی مردمان مرز نشین در افغانستان به گونهٔ قابل ملموسی بالاتر است. در این جا امکانات داشتن عاید بیشتر، خرید و فروش و زمینه‌های کار بهتر وجود دارد که پشتون‌های مرزافغانستان و کوچی‌ها نیز از آن استفاده می‌کنند. این پشتون‌های مرز نشین پاکستان و کوچی‌های تاجر از پیشرفت‌های پاکستان تعریف می‌کنند و این گفته‌های آن‌ها، پشتون‌های را که آن طرف مرز را ندیده اند به تفکر در مورد کمک‌های دولت خودشان یعنی افغانستان وادار می‌سازد. جای تعجب نیست که برای افراد سوال‌های زیادی خلق شده و به نتایج انتقادی می‌رسند. در این رابطه ملک یک روستای مرزی در مورد دیدارش اش با پادشاه افغانستان در سال ۱۹۶۲ در هنگام دیدارش از پکتیا برای ما گزارش داد که در مورد ضرورت‌های آنها تدابیر عاجل انکشافی در پکتیا تاکید کرد. پشتون‌های پاکستان از برادران افغان خود همیشه سوال می‌کنند که چرا حکومت برای آن‌ها کاری نمی‌کند. یک چنین اظهار نظر انتقادی از یک ملک دیگر شنیدیم که چرا دولت غم مردم پکتیا را نمی‌خورد.

از ورای این اظهارات صدای‌های تهدید آمیز به گوش می‌رسید و درست هم قابل درک بود. از فبروری سال ۱۹۶۴ به این طرف با الگو قرار دادن منطقهٔ (Tennessee Vally) امریکا و پروژه هلمند که از سال‌ها به این طرف روی آن کار می‌شود، پروژه انکشاف پکتیا روی دست گرفته شد. این پروژه از طریق کمک‌های انکشاف منطقه ای و حمایت اقتصادی و نیروی انسانی جمهوری

1. NWFP von 1902-1939 bei James W. Spain, a. a. O. S. 148. ; S. 215-227.

فدرال آلمان به راه انداخته شد تا «سطح زندگی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مردم ولایت پکتیا را به زودی و به شکل متداوم بهبود ببخشد.»^۱

در منطقه هلمند که اکثر باشندگان آن پشتون اند، پروژه آب رسانی که قبلاً وعده داده شده بود به کار افتاده و هم چنین پروژه جلال آباد به کمک اتحاد جماهیر شوروی در شرق جلال آباد زیر کار است. هر چند این تدابیر انکشافی مصارف هنگفتی را در بر داشته اند، اما تا حالا استفاده اقتصادی آن خیلی محدود و کم بوده است. این در مورد پروژه هلمند صدق می کند، پروژه ننگرهار در حال حاضر، کار آن شروع شده است اما در این جا نیز مشکلات زیادی انتظار می رود.^۲ تطبیق این پروژه ها علاقه شدید دولت را در انکشاف مناطق «بحرانی» جنوب کشور نشان می دهد. در مورد سوال انکشاف اقتصادی مناطق مرزی گفته یک انگلیسی تا هنوز هم صادق است. در سال ۱۹۳۹ ویلیام بارتون نوشت: «پیشرفت اقتصادی در افغانستان دیر زمانی تابع واکنش های مردمان سرحد خواهد بود. به گونه مثال اگر حاکمیت حاضر تصمیم بگیرد که پیشرفت کشور را بر مبنای معیار های غربی عملی نماید - طبعاً باید با تعمق عمیق و شایستگی نه به گونه جهشی مانند امان الله - زیرا تاثیرات عمیق روان شناسانه در میان قبایل از خود بجا خواهد گذاشت.»^۳ اما در ۳۰ سال اخیر قضیه برعکس شده است، بارتون در آن زمان در پیش رفت اقتصادی افغانستان شانس برای تاثیر گذاری مثبت دولت بالای پشتون های آن طرف مرز می دید، اما امروز دولت افغانستان باید در برابر برعکس آن به دفاع برخیزد.

1. Karl H. Hendrikson, Studie über die wirtschaftliche Entwicklung der Provinz Paktia, Afghanistan, Hauptbericht, Stand Ende 1964, S. 150.

2. Hilmend Projekt Johannes Humlum, a. a. O. S. 236-261. ; A. Ghanie Ghaussy, a. a. O. S. 53-59.

3. William Barton, a. a. O. S. 277.

۴- مشکل ویژه کوچی ها

یکی از مشکلاتی که از دید دراز مدت باید حل گردد و در صورت اقدامات نامناسب دولت به بیگانگی بیشتر میان مردمان متأثر از آن با دولت بیانجامد، کوچیگریست. با موجودیت تقریباً دو میلیون کوچی (در حدود ۱۵٪ مجموعه ای نفوس کشور) سهم افغانان غیر مقیم بسیار بلند است.

الف- کوچی ها یک مشکل سیاست داخلی

نظر به دلایل مختلف، کشوری مانند افغانستان از موجودیت این رقم بالای کوچی ها نمیتواند کاملاً خوش بخت باشد. گروه بزرگ کوچی تاجر پیشه، اموال شان را به شکل قاچاق از پاکستان تهیه می کنند. بدین وسیله دولت یک بخش عظیمی از عایدات اش را که باید از گمرک حاصل می کرد، از دست می دهد. هم زمان با آن واردات کالا های ارزان خارجی مانع پیش رفت تولیدات داخلی می شود که بنابر مصارف گزاف و قیمت های بالا نمی تواند با آن رقابت کند. اخذ مالیات از کوچی ها همیشه یک مشکل رنج آور بوده است. هر چند مالیات مواشی خیلی پایین بود،^۱ اما بلند بردن آن بی نهایت مشکل ساز بوده است. اکثراً کارمندان اداره مالیات در سر راه کوچی ها کمین می کردند که این کار زیاد تر وقت ها موجب برخورد های فزینگی می شد.^۲ احتمالاً در اثر این مشکلات مالیات مواشی کاملاً حذف شد.

مشکل عاجل در روابط دولت با کوچی ها ممکن مسأله خدمت در ارتش باشد. هر چند برای کوچی ها نیز خدمت در ارتش از ۲۰ سال به این طرف اجباری است، اما آن ها به ندرت ثبت نام می شوند. در این جا احساس موقف ویژه به آن اضافه می گردد که به خاطر کمک آن ها به نادر خان در جنگ داخلی

1. Klaus Ferdinand, Ost-Afghanischer Nomadismus-, Willy Kraus, Hrsg., Nomadismus als Entwicklungsproblem, Bielefeld 1968, S. 111.

2. Mohammed Ismail Resai, Struktur und Entwicklungsmöglichkeiten der Wirtschaft von Afghanistan, Dissertation Bonn, 1958, S. 63.

۱۹۲۹ برای شان عطا شده بود. «چه لازم است که ما را عسکر بسازید؟ ما عسکر هستیم، و هر وقت که به ما ضرورت باشد ما می‌آئیم.»^۱ با یک دید عاقلانه دولت از خدمت اجباری آنها به ارتش به شکل جدی خودداری کرده است. چنین تجاربی در سایر کشورها اکثراً باعث قیام و شورش شده است.^۲

در کشورهای رو به توسعه به صورت عموم این تمایل دیده میشود که در کوچی‌گری صرف جنبه‌های منفی آنها ببینند: آنها ناشی از مشکلاتی که، عشایر را در یک نظام سیاسی مدرن ادغام کند، مسوولیت پرداخت مالیات، خدمت به ارتش و رفتن به مکتب را بر آن‌ها بقبولانند. افزون بر آن با نهاد کوچی‌گری ننگ عقب افتادگی پیوند می‌خورد که اکثراً نخبگانی که در کشورهای صنعتی تحصیل کرده‌اند با آن با حساسیت برخورد می‌کنند. اما کوچی‌ها در واقعیت در مناطق خشک و نیمه خشکه کارایی اقتصادی مهمی دارند. مناطق صعب العبور و مناطقی که بخاطر تراکم اشجار به مشکل می‌توان بدان دست رسی پیدا کرد، از طریق کوچی‌ها به هدف مالدارانی مورد استفاده قرار می‌گیرند. در افغانستان نقش آن‌ها به مثابه تهیه کنندگان گوشت برای نیم میلیون جمعیت کابل غیر قابل انکار است. امروز نیز در مناطق دور دست کوهستانی خدمات ترانسپورت آن‌ها بسیار مهم است و نقش داد و ستد تجارتي آن‌ها را در اصل باید مثبت ارزیابی گردد، البته در صورتی که بهتر کنترل شوند و از سوء استفاده جلوگیری صورت گیرد. به این شکل متخصصان خارجی متفق القول‌اند که کوچی‌گری نقش بزرگی در اقتصادی کشاورزی کشور بازی می‌کند و در آینده نیز بازی خواهد

۱. در گذشته کوچی‌ها برای دولت مرکزی از نقطه نظر نظامی مستقیماً یک خطر بود. مارکوفسکی کسی که در ۱۹۲۴ بخاطر شورش خوست احساس ناآرامی میکرد، ناآرامی اش از طرف یک پیر مرد افغان در کابل برطرف شد: شما نباید ناآرام باشید. با یک بهار خوب و درست در افغانستان یک قیام تازه هم شروع می‌شود، چون قبایل در بهار از هند بر می‌گردند.

Klaus Ferdinand, Ost-Afghanischer Nomadismus, a. a. O. S. 112. ; Bruno Markowski, a. a. O. S. 113.

2. Gabriel Baer, a. a. O. S. 113-134.

کرد، صرف سازمان دهی دوباره و همان گونه که برنامه ریزی شده است جا به جایی آن در یک اقتصاد پیش رفته ضروری است.^۱

ب- اسکان کوچی ها

شمار دو میلیون کوچی را در افغانستان نمی شود از نظر اقتصادی توجیه کرد و مقیم کردن حد اقل بخشی از آن یک ضرورت است. تدابیر اجباری برای اسکان آن در گذشته به شکست مواجه شده اند و موجب شورش، خشونت، بیگانگی و دوری از دولت و ضرر های اقتصادی و رنج مردم را فراهم کرده است.^۲ تلاش های انجام شده تا حالا در افغانستان بر پایه داوطلبی و رضایت بوده اند، اما در هلمند به گونه مثال این تلاش ها به شکست رو به رو شد: کوچی های که در زراعت بی تجربه بودند بعد از یک سال، بعد از جمع آوری حاصلات پر جنجال و کم منفعت دوباره از منطقه کوچ کردند.

علیرغم آن وضعیت در افغانستان نا امید کننده نیست در صورتی که تدابیر دولتی با روند سنتی اقامت گزینی در تطابق قرار گیرد. امروز در افغانستان یک آمادگی قوی برای پایان دادن به شیوه زندگی کوچیگری لمس می شود که آن را در درخواست های داشتن زمین در وزارت داخله می توان دید.^۳ برخلاف تصورات رومانیتیک که کوچی ها آزاد، غیر وابسته و فقط به خود پاسخ ده هستند- و تصویر خودی کوچی ها هم با این ایده در تطابق قرار دارد- اما زندگی توام به ناآرامی و اکثراً از نظر اقتصادی نا مطمئن، زندگی بسیاری از کوچی های افغانستان، به سختی به جلو می رود و صرف به خاطر فقدان امکانات اقتصادی بهتر ادامه می

1. Sammelband „Nomadismus als Entwicklungsproblem“, Willy Kraus, Hrsg.; Universität Bochum (14-15, Juli 1967)

۲. در ترکستان شوروی اسکان اجباری کوچی ها در سال های بیست و سی صورت گرفت که در حدود یک میلیون نفر کوچی در اثر شرایط زندگی که آنها بدان عادت نداشتند و در اثر شرایط بد اقتصادی جان های شان را از دست دادند.

Baimirza Hayit, a. a. O. S. 299; Leonhard Binder, a, a. O. S. 303.

3. Dr Jussuf, auf der Nomaden-Tagung in Bochum (14-15, Juli 1967)

یابد. در این جا منظور از گروه مالداران است، که برای آن‌ها امکان یا شانس که کوچی تاجر یا سوداگر شوند، ممکن نشده است. و از جانب دیگر تا هنوز آن قدر فقیر نشده اند تا مجبور گردند که دست از مالداری بردارند. با حرکت از این گروه یک تمایلی به سوی مقیم شدن وجود دارد که یا در اثر رکود اجتماعی (فقر) و یا صعود اجتماعی (متمول شدن) صورت گرفته می‌تواند. در مورد نخست یک کوچی، به یک کارگر روز مزد بدون زمین تبدیل می‌شود. در مورد دوم مقیم شدن با خرید زمین و سرانجام تبدیل به یک زمین دار بزرگ، باعث صعود اجتماعی او می‌شود.^۱ مقیم شدن مستقیم یا بلاواسطه بعد از خرید زمین به ندرت اتفاق می‌افتد، زیرا این به مفهوم ثبت احوال و خدمت به ارتش را معنی می‌دهد و از جانب دیگر زراعت یعنی کار کردن روی زمین که برای آنها هنوز به عادت تبدیل نشده است. اعمار خانه برای خود اکثراً بعد از مرحله مابینگی گراوی گرفتن صورت می‌گیرد.^۲

فقر دلیلی است برای مقیم شدن رو به ازدیاد. یکی از دلایل عمده آن بستن مرزها توسط پاکستان (۱۹۶۱) است که به خاطر آن کوچی‌های مالدار افغان از چراگاه‌های زمستانی شان در مناطق سند محروم شده‌اند.^۳ امروز آن‌ها زمستان را در مناطق خوست که هوای موسمی دارد و یا در جلال آباد می‌گذرانند، هر چند در جلال آباد نیز حوزه حرکت آن‌ها به وسیله پروژه آب رسانی ننگرهار تنگ شده است.^۴ به خاطر خرید خوراک زمستانی برای حیوانات که خرید آن روز تا روز قیمتتر شده، نگهداشت آن‌ها هم مشکل تر شده می‌رود و

1. Klaus Ferdinand, Ost Afghanischer Nomadismus, in Willy Kraus, Hrsg. A. a. a. O., S. 114-115.; Gabriel Baer, a. a. O. S. 131

2. H. F. Schurman, a. a. O. S. 311.

۳. بستن مرزها در خزان ۱۹۶۱ اتفاق افتاد و فقط آن‌هایی که شناسنامه و تصدیق واکسین برای ربه‌های شان داشتند- هر دو به صورت عموم در دست نبود- می‌توانستند که از مرز عبور کنند.

Human Tragedy, in Eastern World, Bd. 15 (1961), S. 10.

۴. به وسیله فارم‌های دولتی (کلخوزها، سوخوزها به خواست روس‌ها) این پروژه محل بود و باش کوچی‌ها می‌شود.

آهسته آهسته از نگهداشت آن انصراف صورت می گیرد. کوچی های فقیر شده به کارگران دوره گرد و کارگران زراعتی تبدیل می شوند. راننده موتو های لاری یکی از شغل های نمونه کوچی های سابق می باشد.^۱

تحت شرایط ذکر شده دولت افغانستان هم زمینه قوی تحت تاثیر قرار دادن آنها را در اختیار دارد و هم مسوولیت اجتماعی بزرگ را عهده دار است. بسیاری از کوچی ها از دولت انتظار کمک یا توزیع رایگان زمین را دارند. اگر دولت بتواند این انتظارات آن ها را برآورده کند، می تواند که در آینده روی وفاداری یکی از گروه های مهم جنوب هندوکش که پشتون هم می باشند، حساب کند.^۲ در اینجا مسوولیت متوجه دولت است که با کنترل وسایل در دست داشته و وسعت زمین های دست داشته، از غربت، تخریب زمینهای زراعتی و سلب مالکیت دهقانان بی بضاعت، «به نفع زمینداران بزرگ» به مثابه یک پدیده همگانی جلوگیری شود. سرانجام دولت باید به علایق خودش توجه کند: جلوگیری قاچاق از مرز های افغانستان- پاکستان. امروز دولت مصمم است تا در این زمینه از حق حاکمیت اش دفاع و استفاده کند، در صورت لزوم حتی با استفاده از قهر. بدینصورت کوچی های تاجر روز های بسیار خوبی را در پیش روی ندارند.^۳

۱. راننده لاری یکی از شغل های است که به صورت عموم پشتون ها آن را دوست دارند. مراجعه شود به . Abdul Wahed Malekyar, a. a. O. S.54; für Pakistan Pashtunen; L.F. Rushbrook Williams, a. a. O. S. 221.

۲. دوبری از مقیم شدن کوچی های ایرانی در شکل روابط متقابل بین دولت و مقیم شدگان (زمین در اختیار قرار دادن، اتونومی محدود محلی، امکانات آموزش و پرورش و کمک های طبی در معامله در مقابل پرداخت مالیه و خدمت در نظام عسکری) باعث تقلیل تنش و ایجاد روابط منظم می شوند.

Louis Dupree, A Suggested Pakistan-Afghanistan-Iran Feredration, in The Middle East Journal, Bd. 17 (1967), S. 392.

۳. ظاهر شاه در یک صحبت با یک مهمان خارجی در سال ۱۹۶۴ می گوید که او تعداد ارتش را به ۸۰۰۰۰ تقلیل داده، اما آن ها را بهتر مسلح کرده است و حالا در موقعیتی قرار دارد که کوچی ها را در مرز های پاکستان و هزاره جات بهتر کنترل کند (صحبت خصوصی). یک برخورد بین ارتش و کوچی ها در پکتیا قبلاً صورت گرفته است.

۵- انتظارات باشندگان غیر پشتون

الف: هزاره جات

با تفاوت با باشندگان پشتون که دولت در گذشته بنابر بعضی دلایل بخاطر جلب اعتماد آن‌ها تا حدود زیادی امتیازاتی برای آنها قایل شده بود، که از طرف هزاره‌ها عدم کمک به آنها تلقی میشد، اما اقدامات مثبت دولت بخاطر کم کردن فشار بر آنها به عنوان یک قدم پیشرفت حساب میشود. کنترل کوچی‌ها در هزاره جات یکی از همین جمله اقدامات است.

در درازمدت به ویژه ایجاد دستگاه‌های صنعتی برای هزاره‌ها مفید واقع شده و در شرایط زندگی هزاره‌ها تاثیر مثبت می‌کند. بنابر شرایط بد اقلیمی در مناطق مسکونی آنها و بنابر غصب ملکیت‌های آن‌ها در اواخر سده گذشته و بنابر از دست دادن زمین‌های شان در اثر فقر، آن‌ها از مدت‌ها دیر به این سو به تحرک جغرافیایی عادت کرده و در اثر آن، ویژگی‌های قبیله‌ای آن‌ها نیز دستخوش تغییرات و به خصلت‌های اجتماعی تاجیک‌ها نزدیک گردیده‌اند.^۱ نتایج آن آمادگی خیلی زیاد برای پذیرفتن تغییرات اجتماعی و جذب سلوک و طرز رفتارهای جدید می‌باشد. این استعدادها، همراه با انرژی سرشار هزاره‌ها، آن‌ها را به کارگران مورد تقاضا تبدیل کرده که در کابل بیشتر از نصف کارگران صنایع را تشکیل می‌دهند.^۲

از جانب دیگر به سوال مشغولیت هزاره‌ها در بخش صنعت نباید نادیده گرفت که در اثر آن مشکلات جدی اجتماعی ایجاد و تبدیل به مشکلات سیاسی خواهد شد. ما در این جا از موقعیت هزاره‌ها در سلسله مراتب در بخش صنایع صحبت می‌کنیم. هورست بوشر از تحقیقات اش در شرکتهای صنعتی افغانستان

1. H. F. Schurman, a. a. O. S. 146.

۲. به صورت عادی کارفرمایان با میل زیاد هزاره‌ها را استخدام می‌کنند، زیرا آن‌ها زحمت کش‌تر از سایر گروه‌ها می‌باشند و توان کاری بیشتری دارند. Horst Bücher a. a. O. S. 146.

گزارش می دهد که هزاره به مثابه سرکارگر صرف بالای گروه های کارگر هزاره دیده می شود نه بالای کارگران سایر اقوام، اما از سایر قبایل سرکارگرانی زیادی را دیده است که هزاره ها زیر دست آن ها کار می کرده اند. تمام کارفرمایان به این نظر بوده اند که هزاره ها می توانند بدون هیچ مشکلی به مثابه سرکارگر بالای سایر گروه های کارگری که مخلوطی از قبایل دیگر مثلاً پشتون ها هستند، کار کنند، اما بوشر با این نظر ها به شک و تردید می بیند.^۱ و ما هم بنابر شناختی که از روابط افغانستان داریم با او موافق می باشیم. در صورتی که از ارتقاء شغلی یک گروه قومی در شرکت ها در اثر تبعیض جلوگیری و به حیث قاعده قبول گردد، بدین گونه یک مشکل اجتماعی می تواند که به یک مشکل سیاسی تبدیل شود. مشابه به آن فرضیه جیمز سلوتکین می باشد: «اگر کارفرمایان و کارگران متعلق به گروه های مختلف قومی باشند این مبارزه سیاسی فورم ناسیونالیستی را به خود می گیرد.»^۲

با در نظر داشت طرز تفکر سایر گروه های قومی در مورد هزاره ها، آن ها واقعاً در یک موقعیت متزلزل قرار دارند. تا حدودی تقریباً همه چشم ها به سوی آن ها دوخته شده و هر بهبود اجتماعی و مادی آن ها به گونه مشکوکی تعقیب می شود. صعود اجتماعی آن ها می تواند که انزجار محیط اجتماعی آن ها را در مقابل شان تقویت کند، همان گونه که مشاهده ذیل آن را نشان می دهد. «کم نیست هزاره های که امروز صاحبان موتر های لاری خودشان می باشند و با آن ها در کشور راندگی می کنند و معشیت زندگی شان را فراهم می کنند، این صعود اجتماعی سریع عدم تمایل به آن ها را بیشتر از پیش زیاد کرده است.»^۳ به این گونه برای هزاره ها مشکل می شود که به مثابه شهروندان دارای حقوق مساوی مورد قبول واقع شوند. از یک جانب آنها در اثر زحمت کشی، قدرت کاری و

1. Horst Bücher a. a. O. S. 156

2. James S. Slotkin, Horst Bücher a. a. O. S. 134.

3. Burghard Claus, Karl Kirchhoff u.a., a. O. , S. 13.

آغاز بکار قبل از وقت، در حوزه اقتصادی مدرن پیش فرض‌های خوبی برای پیش رفت اجتماعی در یک جامعه اقتصادی شایسته سالار دارند، اما از جانب دیگر اشتغال آنها در بخش‌های اقتصاد مدرن نباید گسترش یابد. چون نتیجه آن ایجاد انزجارهای جدید در برابر آنها خواهد شد. حل مشکل تا حدودی در یک سیاست متعادل در بخش صنایع قرار دارد که برای آن‌ها امکان پیشرفت در بخش صنعت را مساعد سازد، چون اکثر شرکت‌های صنعتی کلان دولتی می‌باشند، دولت در این جا امکانات برنامه‌های آگاهانه و منطقی را در دست دارد. هم‌زمان می‌بایست که به مشکل عمومی یعنی به یورش این گروه به حوزه‌های جدید اقتصادی فکر شود. یک راه حل که مورد علاقه همه می‌باشد در بهبود وضعیت اقتصادی آن‌ها در مناطق مسکونی خودشان قرار دارد به ویژه در انکشاف زراعت و ساختن صنایع کوچک، همان گونه که در سایر ولایات کوشش شده است. چنین تدابیری هم می‌تواند از سرعت بسیار زیاد کوچ کردن هزاره‌ها از هزاره جات بکاهد و هم موفقیت‌های مادی را برای یک گروهی آماده سازد که از نظر اجتماعی مورد تبعیض قرار گرفته است. دولت از این مشکل آگاه است و برنامه‌های برای انکشاف اقتصادی منطقه‌ای بر اساس الگوی پکتیا روی دست دارد.^۱

ب: تاجیک‌ها

از مجموع انکشاف‌های اجتماعی و اقتصادی آینده قبل از همه تاجیک‌ها در شمال هندوکش بیشترین منفعت را می‌برند. استحکام سیاسی داخلی، روابط حقوقی منظم و تجارت بدون مزاحمت از مدت‌ها اهداف این گروه می‌باشد. به این گونه آن‌ها یک قشر متوسط شهری و به یک عامل جهت‌دهنده سیاسی تبدیل شده‌اند که در انکشاف و پیش رفت کشور سهم بزرگی داشتند. مشابه به

1. Oh. Verf., Need for Aid to Hazarajat, Artikel in der Kabuler – Times vom 9. August 1965;

با یوگوسلاویا مذاکرات به سر انکشاف منطقه‌ای هزاره جات شروع شده است.

Hrsg., NfA-Mitteilungen, 16, Jg, Nr. 25, Januar 1966, S. 4.

وضعیت کشورهای پیش رفته صنعتی، آن‌ها به مثابه قشر متوسط در آموزش و پرورش سکولار امکانات پیش رفت شان را به خوبی درک کرده و پیش رفت آن‌ها به سوی نخبگان مدرن تحصیل کرده به مثابه یک قشر بخوبی ادامه دارد. در دانشگاه کابل تعداد دانشجویان تاجیک از نظر فیصدی به مراتب بیشتر از سایر گروه‌های قومی است.^۱ از جمله ۲۰۰ نفر فارغ التحصیل دانشگاه در سال ۱۹۶۶ بر اساس پرسش ما ۴۰ درصد آن‌ها تاجیک بودند.^۲ بزرگتر شدن قشر نخبه تحصیل کرده در تاریخ آینده این کشور بسیار موثر بوده و آنها شانس آنرا دارند تا به موقف‌های بالایی برسند و تاثیر گزاران سیاسی شوند که در ترکیب دولت کنونی این تاثیرگذاری کاملاً مشهود است.

ج- شمال افغانستان

دولت افغانستان با در نظر داشت استحکام سیاسی و اجتماعی تا حالا بیشتر از روابط سنتی و آرامش و سکوت اکثر گروه‌های قومی به ویژه در شمال و شمال غرب کشور سود برده است. برعکس پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها، تغییرات اجتماعی ترکمن‌ها و ازبک‌ها در شمال افغانستان تا حالا به کندی پیش رفته و در حال رکود به نظر می‌رسد. علت اصلی این حالت ممکن انزوای جغرافیایی این منطقه باشد که در اثر آن شمال افغانستان در باد پناه مدرنیزه شدن قرار گرفته است.

۱. تعداد دقیق آن‌ها را ما نمی‌دانیم، اما ولفگنگ (Wolfgang) نشان داد که از جمله ۴۳۲ متقاضی دانشجوی شاکرد مکتب و کارآموز که برای ادامه تحصیل در امریکا اقدام کرده بودند، ۵۵٫۳ درصد آن‌ها از خانواده‌های دهقان و تاجر پیشه تاجیک بودند.

Wolfram Eberhard, Afghanistan Young Elite, In Asian Survey, Bd. 1 (1961), S. 11.

۲. مراجعه شود به:

Hans-Henning Switzki, Alte und neue Eliten in einem Entwicklungsland. Die Akademiker in der afghanischen Gesellschaft, in: Rene König u. a., Hrsg, a. a. O. S. 242.

در واقعیت ممکن تعداد تاجیک‌ها در این پرسش ما بیش تر از این هم باشد، زیرا ۸۲ درصد آن‌ها گفتند که در خانه به زبان فارسی و فقط ۱۷ درصد آن‌ها به زبان پشتو صحبت می‌کنند. این تفاوت‌ها اجازه می‌دهند که این آرزوی بسیاری از تاجیک‌ها را توضیح کرد که چرا به خاطر دلایل سیاسی و اجتماعی می‌خواهند که خود را پشتون نشان بدهند.

به غیر از ترس از پشتونیزه کردن و جلوگیری از آن و تقاضای مساعدت اقتصادی، در این جا به ندرت کدام مطالبات سیاسی و اجتماعی دیگری از دولت موجود صورت گرفته است. زندگی اشتراکی اجباری و تبلیغات کمونیستی «بی دینی» در آسیای مرکزی شوروی موجب فرار یک عده از بیک و ترکمن به جانب افغانستان شده است و اخبار و حوادث آن سوی دریای آمو و مقایسه آن با حاکمیت نرم تر پشتون ها، حاکمیت کابل کمتر بد به نظر آنها می آید و افزون بر آن افغانستان برخلاف میل روس ها به آن ها پناه داده و از بازگشت آن ها خود داری کرد. («... به خاطری که مردم با این پناهنده ها، کسانی که به نظر آن ها بخاطر وفاداری شان به اسلام تحت پیگرد قانونی قرار داشتند، احساس همدردی میکردند.»)^۱

اما عدم تمایل از بیک ها و ترکمن ها و شاید هم تاجیک ها در شمال افغانستان در مقابل حاکمیت شوروی و روش های آن ها نمی تواند که در سیاست افغانستان به مثابه ثابت های تغییر ناپذیر محاسبه شوند. رفتار روس ها در آسیای مرکزی محتاطانه تر گردیده است، تنش مشکلات دینی کمتر شده و پیش رفت های اقتصادی در آن سوی دریای آمو کاملاً چشم گیر است. نتایج آن برای افغانستان نمی تواند بی تاثیر باقی بماند و با از بین رفتن خطرات سیاست سده بیست شوروی امروز در شمال افغانستان خطرات اتحاد سابق ترکمن ها، از بیک ها و تاجیک ها با آن سوی دریا دوباره زنده می شود.^۲ پیدایش جوانه های آگاهی از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بخش های باقی مانده گروه های قومی در اتحاد شوروی، قوه خطرناک فرار از مرکز را در افغانستان با خود همراه دارد و امکان تمایل سیاسی خطرناک به جانب شوروی را با خود حمل می کند. تدابیر

۱. یوزف گزارش می دهد که دولت افغانستان به مطالبات روس ها تا حدودی نزدیکی نشان داده است که مهاجرینی را که در نزدیکی مرزهای شوروی اقامت گزیده بودند در ولایات شمال منتقل کند. جزییات در این مورد در دست نیست. Joseph Castagne a. a. O. S. 703.

2. Carl Rathjens, Afghanistan in der jüngeren Entwicklung des Orients, in : Deutscher Geographentag Hamburg (1- 5. Augzust 1955). Tagungsbericht und wissenschaftliche Abhandlung, Wiesbaden 1956, S. 75.

انکشافی که تا کنون در شمال روی دست گرفته شده است ضعیف بوده اند. شهرک های صنعتی در اطراف پلخمری، بغلان و کندز صرف یک آغاز کوچک است، که در اثر کوچکی آن، قدرت جذابیت ضعیفی در اطراف خود دارد. به همین منوال قابل سوال است که آیا صنعتی کردن میتواند حمایت مردمان زیاد سنتی که انتظارات و مطالبات خیلی کم از مدرنیزه شدن دارند، به عنوان نخستین قدم تاثیر گذار باشد. نیازمندی های آن ها را می توان بیشتر با آموزش و پرورش خدمات صحی و انکشاف زراعتی ارضاء نمود، چیزی که برای آن پیش فرض ها در شمال افغانستان با بودن زمین های قابل استفاده و با کیفیت و آب فراوان بسیار مساعد است. خیلی مساعد تر و مناسب تر از جنوب و شرق افغانستان که تا حال از بخش بزرگ کمک های اقتصادی برای ایجاد سیستم آبیاری مستفید است.

خطری را که در اثر تفاوت بسیار زیاد در زندگی در این طرف و آن طرف مرز های افغانستان با شوروی وجود دارد، دولت افغانستان از خیلی زمان های دور می بیند. در سال ۱۹۵۰ گیلیس سکویر سفیر همان وقت بریتانیا در افغانستان نوشت: «دولت افغانستان از تاثیرات تفاوت های سطح زندگی بین آن سوی مرز یعنی جانب اتحاد شوروی و این طرف مرز آگاه است و بدین خاطر تلاش های ویژه در مناطق شمال صورت گرفته است تا وضع زندگی باشندگان را بهبود ببخشد.»^۱

در سال ۱۹۶۳ شاه افغانستان همین نگرانی را ظاهر ساخت: «ما بسیاری از جا ها را در مسیر دریای آمو و آب پنج می شناسیم که ۴۰ متر از هم فاصله ندارند، ما نتیجه پیشرفت روس ها در تاجیکستان و اوزبکستان اتحاد شوری را می بینیم. از بیک ها و تاجیک های افغان ما تا ابد منتظر نخواهند ماند، ما باید شروع به بهبود وضعیت آن ها کنیم... همین حالا، نه سال بعد، بلکه امروز.»^۲

1. Peter G. Frank, a. a. O. S. 14.

2. Louis Dupree, An Informal Talk with King Mohammad Zahir of Afghanistan in : American Universities Field Staff, Reports Service, South East Asia Series, Bd. 7, Nr. 9, 1963, S. 7.

بعد از این گفته ظاهر شاه عمل صورت گرفت: به اساس الگوی مناطق پکتیا متخصصین سویدنی برنامه انکشاف هرات را شروع نمودند، فرانسوی ها کار مناطق کندز و کوکچه را زیر دست گرفتند و در مناطق دریای آمو اتحاد شوروی شروع به کار های انکشافی کردند.^۱

1. VWD-Vereinigte Wirtschaftsdienste, a. a. O. S. Nr. 25, 1966, S. 4.

فصل سیزدهم

بعضی مشکلات دیگر افغانستان در مسیر دولت ملی

روابط بین گروه های قومی افغانستان که همیشه خالی از تنش نیست، می توانند که در درازمدت از طریق ادغام مردم در یک اقتصاد دارای تقسیم کار گسترده در اثر تغییرات درازمدت اجتماعی از بین برود. پیام ها برای تفاهم بین اعضای گروه های مختلف تقریباً بی تاثیر است. گرچه دولت امکانات مستقیم تاثیر گذاری مثبت برای روند ادغام ندارد، اما امکانات خیلی مهمی غیر مستقیم در اختیار دارد. شانس دولت در انصراف از تدابیر و مزاحمت ها در مناطقی می باشد که دشمنی های موجود را تشدید و خصومت های جدید را به وجود می آورند.

۱- مشکل زبان

تنوع گروه های قومی همزمان به معنی تعدد زبان ها و لهجه ها می باشد که در بین آن ها زبان فارسی به مثابه زبان غالب می باشد. زبان فارسی که افغان ها با آن تکلم می کنند در مقایسه با زبان فارسی که در ایران صحبت می شود، کمی ثقیل تر تلفظ می شود و بر اساس ادعای افغان ها سابقه دار تر و اصیل تر از فارسی ایرانی ها است. برای این که این تعبیر شان را روشن سازند، از زمان قانون

اساسی ۱۹۶۴ آن را دیگر فارسی نه بلکه با اتکا به نام شاه هخامنشی داریوش در می گویند. (نویسنده در این جا بدون ارائه سند تعبیر اشتباه آمیز از دری دارد. مترجم) دلیل اصلی این تغییرنام در رابطه با تلاشی است که آن را از زبان ایرانی ها جدا سازد.

اما در سال ۱۹۳۶ فارسی نه بلکه پشتو به مثابه زبان رسمی کشور اعلام شد. این اقدام به مثابه یک ژست سیاسی در مقابل پشتون ها طرح ریزی شده بود و به همان اندازه هم عجیب و غریب به نظر می رسید. زیرا دربار افغانستان از زمان احمد شاه به مثابه نخستین امیر و یگانه امیری که زبان پشتو را به خوبی صحبت می کرد، فارسی شده تعبیر میشد. (در آن زمان ایران امروزی فارس نامیده میشد. مترجم) به این معنی که زبان، عادت ها و سنت های دربارش متاثر از کلتور فارسی بود. در مراحل زبان پشتو در دربار کابل کاملاً از بین رفته بود و ظاهر شاه به زبان فارسی به مراتب بهتر صحبت می کرد تا به زبان پشتو.

جرگه مشورتی قانون اساسی (۱۹۶۳ م) در مقابل مقاومت بعضی از نمایندگان پشتون هر دو زبان را به مثابه زبان های رسمی کشور به رسمیت شناخت (ماده ۳۵)^۱، اما بر موقف ویژه زبان پشتو به مثابه زبان ملی و بر ضرورت تقویت آن تاکید کرد (ماده ۳۵)^۲. به این شکل یک تلاش ناکام در قانون اساسی مستند می شود: کارمندان دولتی مجبور به رفتن در کورس های آموزش زبان پشتو می شوند،^۳ و بعد از موفقیت و انجام آن یک ماه معاش اضافی بین ۵۰ تا ۳۰۰ افغانی به آن ها پرداخت می شود.^۴ سیاست پشتونیزه کردن کارمندان دولتی تا حالا بی نتیجه بوده است و برعکس آن می توان یک خستگی و بیزاری از این زبان را

۱. معلومات شخصی

۲. این وظیفه دولت است تا یک برنامه مؤثر برای انکشاف و استحکام زبان ملی پشتو آماده و ارائه کند (ماده ۳۵).
 ۳. ما به خاطر می آوریم که ۸۲٪ از جمله کارمندان دانشگاه رفته در کابل در خانه فارسی صحبت می کردند و صرف ۱۷٪ آنها پشتو. پشتو زبان ها دو زبانه بودند. مراجعه شود به پاورقی ۳۵۷ قسمت دوم این اثر.

4. Max Klimberg a. a. O. S. 104.

مشاهده کرد.^۱

هم چنین در درس های مکتب نیز آموزش زبان پشتو قبل از وقت تقویت می شود. در دو سال اول تعلیمی درس ها به زبان اصلی هر ولایت (فارسی یا پشتو) تدریس می شود، در سال سوم (چهارم مترجم) زبان دوم رسمی کشور به آن علاوه می شود. در اصل به این سیاست زبانی تعلیمی نباید زیاد به دیده منفی نگریسته شود، در یک کشور دو زبان اصلی می تواند که هر دو زبان هم زمان آموخته شوند و به آن تکلم شود، اما با توجه به این که دوره ابتدایی مکتب ها در دهات سه سال است، آموزش یک زبان بیگانه در یک سال ثقیل و مشکل است، افزون بر آن این برنامه آموزشی برای سایر گروه های قومی مثل ترکمن ها و سایر گروه های کوچک قومی نامساعد می باشد، که به یک زبان کاملاً بیگانه به آن ها تدریس می شود و یک زبان بیگانه دیگر به آن علاوه می گردد. برای ترکمن ها و اوزبیک ها آموزش درسی به زبان خود آن ها و آموزش فارسی به مثابه زبان بیگانه شاید مساعدترین می بود.^۲ در مطالبات بیش از حد برای آموزش زبان پشتو این خطر نهفته است که به یک زبان کشور، برخلاف تمایلات مردم بزبان دیگر امتیاز قایل شده و آنرا متبارز سازد. افغانستان در مقایسه با بسیاری از کشورهای رو به توسعه در یک موقعیت خوش بختی قرار دارد که صاحب زبانی می باشد که به شکل طبیعی انکشاف کرده است و از طرف مردمانی که با سایر زبان ها صحبت می کند بدون مقاومت آموخته می شود. راز موفقیت زبان فارسی طوری که معلوم است از یک طرف موقعیت تاریخی آن در این منطقه به مثابه زبان فرهنگی می باشد، از جانب دیگر نمی توان آن را مربوط به یک گروه سیاسی غالب نسبت

۱. این زبان از نظر گرامری مشکل است و از نظر لغوی در مقابل زبان فارسی که زبان فرهنگی می باشد و دارای ادبیات و ذخیره لغوی بالا است، کاملاً عقب افتاده می باشد.

۲. اگر از جنبه سیاسی آن بگذریم مواد درسی مکتب های افغانستان زیر فشار درس های آموزش زبان قرار دارد. از سال تعلیمی ۷ تا ۹ عربی به مثابه زبان شرق میانه و به مثابه زبان قرآن تدریس می شود. بر آن زبان های خارجی انگلیسی، آلمانی و یافرانسوی اضافه می شود. نتیجه اش آن است همه آنها خیلی سطحی یاد گرفته می شود.

داد و هیچ انزجار قومی نمی‌تواند از آن متبلور شود.^۱ همه چیز نشان می‌دهد که با وجود مطالبات دولت، توسعه زبان پشتو هیچ پیشرفتی ندارد و پشتون‌ها در بیرون از مناطق قبایلی شان خیلی به سرعت از نظر زبانی «تاجیک» می‌شوند. پشتون‌های مقیم در شمال افغانستان زبان مادری شان را به نفع زبان فارسی از دست می‌دهند، هراتی‌های پشتون نسل چهارم آن‌ها حتا دو زبانه هم نمی‌باشند.^۲ کوچی‌های سوداگر در هزاره جات زبان فارسی هزاره گی را می‌آموزند، نه عکس آن.^۳ تحت چنین شرایطی زبان فارسی مناسب‌ترین زبان به مثابه زبان نخست کشور می‌باشد. دولت با تبلیغات برای زبان پشتو تلاش می‌ورزد که همدلی قبایل پشتون را به خود جلب کند- این در حالی است که با در نظر داشت سیاست خارجی زبان دولتی پاکستان یعنی اردو هیچ‌گونه امتیاز ویژه‌ای برای پشتون‌ها نمی‌دهد. این سیاست زبانی اما در مسیر پیشرفت افغانستان به سوی یک دولت ملی می‌تواند یک مانع باشد.

۲- مشکل مذهب

در گذشته بیشتر از هر چیز دیگر موجودیت دو مذهب متخاصم شیعه و سنی متعلق به یک دین، مانعی بین گروه‌های قومی در افغانستان و در حله نخست بین هزاره‌ها و محیط ماحول اجتماعی شان بود و این یکی از مشکلات بزرگ است، چون پایبندی به اسلام در افغانستان امری یکی از بدیهیات است و بسیار جدی گرفته می‌شود. از این سبب سکولاریزه شدن سریع جامعه را نمی‌توان انتظار داشت. اروپا نشان داد که این روند تا چه حد بطی و کند است، در

۱. ما این مشکل را در یک جای دیگر شرح تشریح دادیم. مراجعه شود به: Dieter Fröhlich a. a. O. 2. H. F. Schurmann, a. a. O. S. 40, 49; Friedrich Kußmaul, Siedlung und Gehöfte bei den Tagiken in den Bergtälern Afghanistan in Anthropos, Bd. 60 (St. Augustin 1965), S. 491.
3. Klaus Ferdinand, Nomadic Expansion and Commerce in Central Afghanistan, a. a. O. S. 136.

حالی که در آنجا در مقایسه با افغانستان شرایط اجتماعی مناسب تری وجود داشت.

اما این به این معنا نیست که مردم از تأثیرات این روند جدید دور مانده اند. بعضی نشانه ها از روگرداندن از اعتقادات مذهبی ارتودوکسی و تندروانه آن در افغانستان سده ۱۹ و ۲۰ وجود دارند. آموزش و پرورش در مکتب که زمانی از تصورات ترس آور میان افغان های مذهبی بود و آن را تهدیدی برای دین می دانستند، در افغانستان امروز نه تنها قابل قبول است، بلکه برای آن تلاش هم صورت میگیرد. (شاید با استثنا برای دخترها). به این گونه از ملاها حق مداخله علیه بازگشایی مکتب در دهات پکتیا گرفته شده است. تحقیقات تجربی نشان داد که دانشجویان کابل از ۳۰ شغل ردیف، ۱۹ را برای ملا شدن تعیین می کنند و مردمان جنوب کابل (دره لوگر) از شغل ملایی حتی در ردیف ۲۲ نام می برند.^۱ در هر دو روزنامه بزرگ انیس و اصلاح همیشه نامه های خوانندگانی منتشر می شود که از «سنت های جا افتاده و پر مصرف در عروسی ها و مراسم فاتحه داری که خانواده ها را تا به مرز فقر می کشاند» انتقاد صورت میگیرد.^۲ و این انتقادات خود بیانگر آنست که قدرت مذهب رو به کاهش است.

نتیجه گیری از کم شدن خواست های مذهبی در حال حاضر هنوز زود است و بدون شک ما را به بیراهه می کشد. اما این مشاهدات می توانند که به مثابه آغاز جدایی دین از حوزه اجتماعی، به مثابه آغاز روگشتاندن از نهاد های اسلام و روحانیت و هم چنین جایگاه عمیق دین در روان درونی انسانها ارزیابی شود. اگر این روگشتاندن از «مذهبی بودن» و تغییر تعریف از آن به جانب «دین دار بودن»

۱. برعکس تحقیقات ریچارد کینگ، هوند ریش از تمایل شدید مذهبی دانشجویان کابل صحبت می کند. به اساس تحقیقات او از ۱۵ شغل مقام ۴ را شغل ملایی دانشجویان تعیین می کند. بر اساس استفاده از میتود های استفاده شده، ما نتایج تحقیقات کینگ را درست تر یافتیم.

Kölner Zeitschrift für Soziologie und Sozialpsychologie, Bd. 16 (1964), S. 719.

2. Berghard Claus, Karl Kirchoff a. a. O. S. 53.

می بود، می شد از آن خیلی استقبال کرد. اگر چنین می شد تنش های داخلی مذهبی به شکل خودکار موجب دشمنی های داخلی قومی نمی شد.

۳- انکشاف یک ایدئولوژی ملی

مردم مسلمان پاکستان بر پایه یک دین مشترک یعنی دین اسلام از هند جدا و به مثابه یک کشور جداگانه تاسیس شد. به عنوان قطب مخالف هندوها و سایر گروه های مذهبی و آگاهی دادن از این تفاوت ها یکی از ابزار های طراز اولی بود که توسط آن گروه های قومی با علایق متفاوت را به همدیگر، پیوند دهد. افزون بر آن این سیاست با این تفکر خاص اسلامی در مورد یگانگی جماعت سیاسی بر مبنای دین تکیه زد: «اسلام در سراسر تاریخ اش بر هویت جماعت سیاسی و دینی تاکید کرده است و تلاش ورزیده است که حوزه این دو نهاد را به مثابه یک واحد تقویت کند.»^۱

در زمان حکومت مستعمراتی بریتانیا در هند، افغانستان نیز می توانست که از دین مشترک به مثابه ابزار برای اتحاد مردمان اش استفاده کند. عبدالرحمن آگاهانه بر عقیده مشترک حکومت شونندگان اش تاکید می ورزید تا به این گونه قدرت مقاومت آن ها را علیه استعمار اروپایی تقویت کند. از آوان قدیم اعلام جهاد، جنگ مقدس، علیه کفار یک ابزار مطمئنی بود برای یک حرکت مشترک متحدانه قبایل پشتون که بین هم دیگر دشمنی داشتند. اما شک وجود دارد که انگیزه مذهبی جهاد، مسأله اصلی برای اتحاد های موقتی قبایل پشتون بوده باشد و یا انگیزه اصلی بدست آوردن غنیمت های سود آور از آن بوده است. این تفسیر را می توان با بعضی مشاهدات توضیح داد. در مسایل مذهبی پشتون ها همیشه خیلی سطحی برخورد کرده اند. پابندی آنها به قوانین پشتونوالی برای آن ها حد اقل به اندازه قوانین اسلامی و یا بیشتر از آن اهمیت داشت که از اساسات آن

1. Claude Cahen, The Body Politic, in : E. von Grunebaum, Hrsg., Unity and Diversity in Muslim Civilization, Chicago, III. 1955, S. 139.

به ندرت آگاهی دارند: «قبایل مرزی اکثراً از مسایل زیر بنایی اسلام بی خبر اند و وزیری ها گاه گاهی ختنه هم نمی باشند.»^۱ هم چنین در منازعات بین حزب کنگره و حزب مسلم لیگ در مورد آینده هند برتانوی، پشتون ها در رفتار خود آن انتظاری که از آن ها می رفت از خود نشان ندادند. بلکه کاملاً برعکس آن در انتخابات ۱۹۴۶ در ولایت مرزی شمال - غرب، پشتون ها ۳۰ نماینده در حزب کنگرس داشتند که تحت تاثیر هندو ها بود. و صرف ۲۰ نماینده در حزب مسلم لیگ.^۲ امروز هم جهاد، بی تفاوت که در گذشته دارای انگیزه دینی یا غنیمت بوده است، ارزش یا مفهوم اش را به مثابه ابزار برای اتحاد پشتون ها در مقابل پاکستان از دست داده است، زیرا جهاد حد اقل در یک طرف دینداران و در طرف دیگر «کفار» را به مثابه یک بهانه برای عملی کردن ضرورت دارد. در مقابل در پاکستان به مثابه یک کشور اسلامی، این معادله اولیه ایدیولوژیک برای ادغام پشتون ها مؤثریت ندارد.^۳ هم چنین در مقابل ایران نیز استفاده از دین به مثابه یک معیار ویژه غیر قابل استفاده است، مگر این که آدم بخواهد تفاوت ها و اختلاف ها بین شیعه و سنی را برانده کند و یک افغانستان سنی را در مقابل ایران شیعه قرار دهد.^۴ اما این مسئله موجب ایجاد تبعیض در برابر ۲۰ درصد از پیروان شیعه مذهب در افغانستان گردیده و به این شکل عشق به مذهب در

1. C. Collin Davies, *The Problem of the North-West Frontier 1890-1908*, Cambridge 1932, S. 51.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 193-194.

۳. صدراعظم افغانستان شاه محمود (۱۹۴۶-۱۹۵۳) هنگامی نتایج این تجربه را در عمل دید که او علیه پاکستان اعلام جهاد کرد و قبایل به کمک او نشناختند، زیرا پاکستان یک کشور اسلامی است و اعلام جهاد علیه آن خلاف قوانین شریعت است.

Hafeez Khan, *Pakistan and Afghanistan*, in : *Pakistan Horizon*, Bd. 13 (Karachi 1960), S. 57.

۴. اگر انسان به سخنان یکی از روشن فکران پشتون عمومیت ببخشد، به این گونه افغانستان که مذهب سنی در آن عمومیت دارد، واقعاً نیروی بالقوه ادغام در مقابل ایران شیعه در آن وجود دارد: «نه این که خودم چنین فکر می کند، بلکه قبایل پشتون هرگز به یک فدراسیون با ایران شیعه بدون خونریزی اجازه نخواهد داد.»

Loui Dipree, A. *Suggested Pakistan-Afghanistan-Iran Federation* a. a. O. S.385.

میان اهل تشیع افغانستان دوباره ترویج خواهد شد، در حالی که سکولاریزه شدن برای جلوگیری از اختلافات مذهبی یک امر الزامیست. صرف در مقابل اتحاد شوروی دین به مثابه یک معیار برای هویت ملی می تواند کارآ باشد. هر چند جدال ایدیولوژیک در نهان وجود دارد، اما به صلاح نیست که به گونه قوی برای آن تبلیغ صورت بگیرد؛ فشارهای سیاست خارجی و اقتصادی با همسایه بسیار نیرومند شمالی تقاضای بی طرفی محتاطانه را می کند. تمام این سنجش های سیاست خارجی، همراه با تنش های قومی داخلی به دلایل مذهبی، پادشاه افغانستان را واداشت تا اظهار دارد، یگانه نقطه اشتراک مردم، یعنی «اعتقاد راسخ به دین ... برای استحکام و اتحاد ملی کافی نیست.»^۱

ممکن فرضیه های دیگری برای ایدیولوژی ملی جستجو شود. یک قشر بسیار نازک روشن فکر افغانستان با تقلید از انکشاف اروپا، به "ملی سازی" شخصیت های تاریخی مانند شاعر ها و دانشمندان تلاش میورزند.^۲ آنها موجودیت شخصیت های را که در زمان های قدیم در این منطقه زیست می کرده اند که بعد ها جزء این کشور شده است مدرکی برای فرهنگ کهن بزرگ نشان میدهند. هر چند به مفهوم ایدیولوژی ملی مشروع است، اما برای افغانستان در حال حاضر نقص آن در عدم همه جانبه آن برای تعداد وسیعی از توده ها است.

در مقابل یک جریان ایدیولوژیک جدید در بین بخشی از گروه های مردم ایجاد شده که هم در میان روشنفکران و هم در بخش های وسیعی مردم عادی به شکل بسیار قوی جا افتاده است: ایدیولوژی نسل آریایی، جایگاه اصلی مردم ایرانی افغانستان و افغانستان سرزمین اصلی آریایی ها. با در نظر داشت نام کهن "آریانا" که منطقه بلخ در زمان های گذشته نام اصلی اش بوده است، اصلیت آریایی

1. Donal N. Wilber, The Structure and Position of Islam in Afghanistan, in The Middle East Journal, Bd. 6 (1952), S. 47.

2. Max klimberg a. a. O. S. 209-210.; Lois Dupree, The Afghans a Muslim Saint, in: American Universities Field Staff, Report Service, South East Asia Series, Bd. 7, Nr. 2, 1963.

پشتون ها و تاجیک ها از طرف روشن فکران کابل به شدت تبلیغ می شود.^۱ سهم ویژه آلمانی ها در این انکشاف قابل دید است، اظهارات مردم پکتیا در مقابل مسافر های آلمانی اکثراً به گونه خیلی دوستانه «ما هم آریایی می باشیم» آرامش بخش است. تفکر آریایی آن چنان پشتون ها را مجذوب کرده است که ایدیولوژی نژاد قبیله گم شده اسراییلی شان را فراموش کرده اند.

در مورد دلایل استفاده از این معیار ها ما می توانیم صرف حدس و گمان بزنیم. مطمئناً ایدیولوژی برتری جویانه نژاد سفید از زمان استعمار اروپا و هم زمان احساس حقارت در کشور های رو به توسعه نقش بازی می کند. اما برای افغانستان می توان آن را به مثابه یک ابزار کارا برای ادغام پشتون ها و تاجیک ها فکر کرد. این ایدیولوژی حد اقل یک بار در یک منازعه، افغانستان با پاکستان در مورد موقعیت پشتون های پاکستان از دید افغانستان مثبت واقع شده است. از جانب دیگر هم یک رابطه جدید سیاسی داخلی بین قبایل و دولت مرکزی آن ها به مفهوم مشروعیت بزرگ سیاسی، حاکمیت بر پایه همه - آریایی برقرار شده می تواند. هر آن چه که دلایل اصلی محبوبیت این تفکر به نزد مردم عادی و مکتب رفته گان باشد، تحت ایدیولوژی نژاد آریایی یک مرد عادی صریح و روشن و یک مکتب رفته به شکل ضمنی، مفهوم نژادی آن را می فهمد. اما برای افغانستان این بسیار خطرناک است، زیرا این فکر به شکل خودکار تقریباً یک چهارم از جمعیت افغانستان را از داشتن هویت با این ایده از رده خارج می کند.

یک تئوری نژادی که مطمئناً یک گروه پشتونی - تاجیکی را تشکیل می دهد، می تواند که به آسانی تقلید گرانی پیدا کند. بعضی دلایل می تواند به مثابه نشانه های از آگاه شدن هزاره ها به مثابه مغول ها ارزیابی شود. در حالی که در زمان الفینستون هزاره ها هیچ گونه تصویری از اصلیت مغولی شان نداشتند. بر اساس یک پرسش عامه در سال ۱۹۵۱ هزاره ها حتی از نام چنگیز خان هیچ تصویر

1. Mohammed Alis, der in „A Cultural History of Afghanistan“ a. a. O. S. 19-40.

روشنی ارایه نمی‌کردند،^۱ فردیناند گزارش می‌دهد که: «هزاره‌ها اکثراً می‌گویند که آن‌ها از اعقاب چنگیز خان هستند ... و آن‌ها مغول هستند. این یقیناً یک تصور غالب است اما قضاوت در مورد درستی این ادعا بسیار مشکل است. این هم جالب است وقتی مردم کمی در مورد جزئیات اصلیت شان چیزی می‌گویند، ادعا دارند که معلومات شان از منابع علمی می‌باشد. در این مورد شایان ذکر است که استفاده از واژه مغول به مفهوم رفتار نیک و انسان شریف است - و متضاد آن «نامغول» است.^۲ بدون آن که به جزئیات بیشتر این موضوع پرداخته شود، تذکر این موضوع قابل اهمیت است که مراجعه به گذشته و یادآوردی واقعیت‌های فراموش شده احتمالاً از طریق منابع ادبی صورت گرفته است و با اسواد شدن هزاره‌ها، ایدیولوژیک کردن آن به مثابه مغول‌های که در گذشته شهرت با شکوهی داشته‌اند و در قطب مخالف وضعیت بسیار بد کنونی هزاره‌ها قرار داشته‌است، انگیزه بسیار قوی را برای هزاره‌ها دارا می‌باشد.

۴- ضرورت نخبگان سیاسی فرا قومی

خودشناسی جدایی طلبانه گروه‌های قومی می‌تواند تا حدودی از طریق هم بستگی قومی در کشور و تصامیم نخبگان سیاسی صاحب نفوذ، تا حدودی جلوگیری شود. هر چند در آخرین تحلیل قدرت در حال حاضر تنها در دست خانواده حکمران و در نهایت بدست شخص شاه است، اما اعمال سیاست خالص پشتونی برای پشتون‌ها نادرست است. پایه قدرت شاه افغانستان از همان اوایل خیلی ضعیف بود و حتی گروه قومی خودش را نیز در بر نمی‌گیرد، و در

۱. در پاسخ این نویسنده صرف ۲ نفر آن‌ها نام چنگیز خان را شنیده بودند، یکی نام اش را شنیده بود اما چیز دیگری در مورد اش نمی‌دانست.

Elisabeth E. Bacon, An Inquiry into the History of the Hazara Mangols in Afghanistan, a. a. O. S. 232.

2. Klaus Ferdinand, Preliminary Notes on the Hazara Culture, a. a. O. S. 37-38.; H. F. Schurmann a. a. O. S. 131.

بهترین وجهه محدود به چند نماینده می شود. برعکس آن تاجیک ها همیشه در نزدیکی قدرت حضور داشته و یکی از پایه های قابل اعتماد آن را تشکیل می دهند و در کابینه کنونی یکی از هزاره ها به حیث وزیر پلان ایفای وظیفه می کند. اگر ارتقای سیاسی در سطح ارگانهای رهبری، رهبری دولت برای تمام اعضای گروه های قومی ممکن شود و اگر این ارگانها رهبری پارلمان و کابینه در آینده از قدرت بیشتر برخوردار باشند، می تواند که در افغانستان قدرت نخبگانی انکشاف کند که مربوط به تمام گروه های قومی کشور باشد.

۵- مشکلات سیاست خارجی

به مشکلات گوناگونی یکپارچگی افغانستان عوامل مشکل آفرین سیاست خارجی نیز علاوه می گردد که تاثیرات خیلی قوی بالای دولت مرکزی افغانستان و به شکل دراز مدت بالای موجودیت کشور دارد، و آن عبارت است از تقسیم گروه قومی پشتون ها به دو کشور افغانستان و پاکستان.

خط دیورند تحت فشار دیپلوماتیک بالای عبدالرحمان تحمیل شد و از طرف افغانستان چندین مرتبه در مقابل بریتانیایی ها - بگونه شکلی مورد تایید قرار گرفت،^۱ اما تائید آن همیشه با اکراه بوده است. هنگامی که بریتانیایی ها در سال ۱۹۴۷ از شبه قاره هند عقب نشینی کردند، افغان ها باور داشتند که حد اقل آن ها نیز در مورد حق تعیین سرنوشت پشتون ها حق رای دارند. در سال ۱۹۴۶ در رای گیری عمومی در ولایت مرزی شمال غربی هند آن زمان که در آن پشتون ها می توانستند بین کشور مستقلی به نام پاکستان و هند تصمیم بگیرند، ۹۹،۱ درصد آن ها به پاکستان و ۰،۹ درصد (۲۷۸۴) به هند رای دادند. این رای گیری یا تصمیم به سه دلیل از جانب افغانستان رد شد:

۱- فقط باشندگان مناطق تحت پوشش اداری حق رای داشتند. در مورد نظر

1. 1905, 1919, 1923 und 1930; verl. Oh. Verf., Pakistan: Relation with Afghanistan, in: The Round Table, Bd. 52, (1961), S. 82.

پشتون‌های کوه‌نشین در مناطق به اصطلاح «قبایل آزاد» دولت افغانستان به این باور است که این صرف یک ادعا محض است که کارمندان و مستخدمین بریتانیایی می‌کنند که پشتون‌ها طی یک جرگه از تشکیل کشوری به نام پاکستان طرفداری کرده‌اند.

۲- در مناطق تحت پوشش اداری از جمله ۵۷۲۷۹۸ فرد صاحب‌رای صرف ۵۵ درصد آن‌ها در رای‌گیری شرکت کرده‌اند. دولت افغانستان عدم اشتراک ۴۵ درصد آن‌ها را یک اعتراض خاموش تعبیر می‌کند.

۳- در رای‌گیری صرف دو بدیل وجود داشت، تشکیل کشوری به نام پاکستان (با پسوند اسلام مترجم) یا ماندن با هند، امکان سومی یعنی تشکیل کشور مستقلی به نام پشتونستان که از طرف افغانستان مطالبه می‌شود، مدنظر گرفته‌ن‌شده بود.^۱ از همان تاریخ تا به حالا بین افغانستان و پاکستان تنش‌های دوره‌ای به وجود می‌آید و گاه‌گاهی نیز بین چریک‌های پشتون و ارتش پاکستان زد و خورد‌های رخ می‌دهد. از جانب افغانستان این چریک‌ها، آزادی خواهان مبارز توصیف می‌شوند و از زیر ستم بودن پشتون‌ها توسط پاکستان سخن گفته می‌شود و به همین ترتیب از مناطق پشتون‌نشین پاکستان به نام «پشتونستان اشغال‌شده» نام می‌برد.

به اساس طرز دید دولت افغانستان می‌بایست که یک کشور پشتونستان که تمام پشتون‌های پاکستان را در بر می‌گیرد متحد با دولت کابل وجود داشته باشد، اما در مورد حدود جغرافیایی این دولت طرز دید یکسان وجود ندارد: اکثراً این حدود جغرافیایی مناطق پشتون‌نشین تا سند، در بعضی نقشه‌ها تمام مناطق

۱. ما در این جا نمی‌خواهیم که بمشکلات انکشاف پشتون‌ها در این جا بیش تر بپردازیم. در این مورد مراجعه شود به Louis Dupree, *The Durand Line of 1893: A case Study in Artificial Political Boundaries and Culture Areas*, in: *The Cuyler Young, Hrsg., Current Problem in Afghanistan Relation*, Princeton, N. J., 1961.

غربی سند و بلوچستان را در بر می گیرد.^۱

صرف نظر از این که یک چنین کشوری استعداد بقا را ندارد، موفقیت عملی این پروژه هم بیانگر هیچ گونه دورنمایی در آینده نیست. زیرا قوانین بین المللی و تصمیم راسخ پاکستان برای دفاع از سرزمین اش این برنامه را از قبل به شکست مواجه کرده است. جالب برای ما، خواست افغانستان برای یک پشتونستان مستقل معلوم می شود. بدون شک این یک حرکت سیال - غیر منطقی را در خود حمل می کند، زیرا خانواده شاه بر سر اقتدار از تبار به اصطلاح سردار های پشاور است از شاخه رهبری درانی است، که اداره سمت شمال سند را که در آن زمان زیر حاکمیت کابل بود، در دست داشت. نیکه (پدر کلان پدر مترجم) ظاهرشاه آخرین حاکم کابل در پشاور بود، که بعد از آن که مناطق سند در ۱۸۳۵ زیر حاکمیت سیک ها درآمد.

انگیزه دوم و بسیار قوی افغانستان برای پشتونستان مستقل، پیدا کردن راه بحر است. قبلاً عبدالرحمن آن را چنین فورموله کرده است: «منظورم این است که افغانستان باید جای پایش را در بحر مطمئن سازد و برای خود جای داشته باشد که کشتی هایش را خود پُر و خالی کند. گوشه جنوب غربی افغانستان خیلی به بحر هند نزدیک است و از آن جا صرف فلات کوچک و همواری بین قندهار، بلوچستان، فارس و بندر کراچی وجود دارد. قبل از آن که من بر سر اقتدار حکومت کابل برسم، همیشه خیال های بزرگی در مورد این منطقه کوچک ریگی در سر داشتم که در حال حاضر مهم نیست اما اگر ضمیمه افغانستان شود و افغانستان را به بحر وصل کند، خیلی با اهمیت است.»^۲ در سال ۱۹۴۷ صدر اعظم وقت آن زمان هاشم خان اعلان نمود که او از بریتانیایی ها راه به بحر را مطالبه کرده است.^۳

1. Johannes Humlum, a. a. O. S. 362.

2. Abdur Rahman, Bd. 2. a. a. O. S. 211-212.

3. James W. Spain, a. a. O. S. 232.

مهم‌ترین انگیزه در تقاضای افغانستان برای یک پشتونستان می‌تواند که مورد استفاده سیاست داخلی باشد که بقای دولت افغانستان بر آن اتکا دارد. سوال در این جاست که پشتون‌ها به شکل دراز مدت هویت خود را در آن کشوری که در حال حاضر زندگی می‌کنند، می‌یابند و یا این که وفاداری سیاسی آن‌ها تغییر کرده به یک کشور اتکا می‌کنند. در این صورت موجودیت همان کشوری که وفاداری این‌ها را از دست می‌دهد، به شکل جدی به خطر مواجه خواهد بود. در پایه ریزی پاکستان نظریات در مورد بقای این کشور به ویژه با در نظر داشت برخورد پشتون‌ها متفاوت بود. در دهه سی این نظر در هند بریتانیایی حاکم بود که یک کشور مسلمان مجزا از بدنه هند در شمال هند در درازمدت با افغانستان یکی می‌شود.^۱

این نظریات تکیه بر جذابیت فرهنگی و اجتماعی افغانستان برای پشتون‌ها دارد و هیچ شکی وجود ندارد که در حوزه فرهنگی و اجتماعی این قبایل نزدیک تر به کابل است تا به دهلی و تا سال ۱۹۴۷، هر چند از نگاه اقتصادی و بعد از ۱۹۳۰ در حوزه سیاسی آن‌ها بیشتر به طرف هند بریتانیایی بود.^۲

این که کدام علاقمندی بر دیگری چیره می‌شود، نامعلوم بوده و در روز استقلال اوضاع در شمال هند توأم با نگرانی‌ها بود. علیرغم تصمیم الحاق شدن پشتون‌ها در رای گیری با پاکستان، نمی‌شد که روی حمایت فعال و یا خیرخواهی آن‌ها حساب کرد. طرز تفکر مردمان مرزی بیشتر نزدیک به خواست‌های سنتی پشتون‌ها یعنی آزادی از زیر سلطه هر نوع حکومتی است که آن را آفریدی‌ها در سال ۱۹۴۷ در مقابل آخرین حاکم انگلیس به خوبی فورمول بندی کرده است و اولاف کارو از قول آنها مینویسد: «ما با حزب کنگره معامله نمی‌کنیم، ما با مسلم لیگ معامله نمی‌کنیم، ما ممکن با دولتی معامله کنیم که

1. William Barton, a. a. O. S. 13.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 231

نمایندگی از هر دو طرف کند. ما صاحبان شاهراه خیبر می باشیم و بر پایه آن صحبت می کنیم.»^۱

وضعیت به ویژه در مرزها بحرانی است، هنگامی که در سال ۱۹۴۷ جنگ بین پاکستان و هند بر سر مسأله ی کشمیر شروع شد و دولت پاکستان تمام قوایش را از مرزهای افغانستان بیرون کشید تا آن ها را به جانب مرزهای هند بفرستد، پشتون های مرزی فهمیدند که بیرون کردن قوا از نقطه نظر ضعف صورت گرفته است. اما برخلاف انتظار، «... در جریان این سال ها که قدرت دولتی در مرزها ضعیف تر از هر زمانی بود، ... این سال ها آرام ترین سال ها در طی ۵۰ سال بود.»^۲ از قضا جنگ کشمیر که حضور پاکستان را در مرزهایش تضعیف کرده بود، موجب پیوند قوی پشتون ها در کشور جدید شان شد، زیرا دولت این منازعه را یک جنگ مقدس و جهاد اعلام کرد و به این شکل حمایت فعال نظامی پشتون های خود و هم چنین بسیاری از افغان ها را جلب کرد. در اثر حضور نظامی آن ها پاکستان موفقیت های زیادی علیه هند به دست آورد.

درحالی که جهاد کشمیر تاثیرات درازمدت مثبت روی روابط پشتون های پاکستان با دولت شان ایجاد کرد^۳ برای افغانستان نتیجه اش برعکس آن بود. افغانستان در اتحاد با هند پشتیبانی این کشور را در مورد برنامه های پشتونستان خواهی خودش کسب کرد و می بایست که از مواضع هند در این جنگ پشتیبانی کند. دولت کابل توسط جماعت العلماء، بالاترین مرجع دینی، اعلام جهاد را باطل کرد و از تمام امکانات اش در قبایل استفاده کرد تا از کمک کردن آن ها به پاکستان جلوگیری شود، اما ادامه کمک ها و اشتراک پشتون ها در جنگ علیه هند روشن ساخت که تاثیرات کابل تا چه اندازه بالای مردمان مرز نشین

1. James W. Spain, a. a. O. S. 203.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 191.

3. James W. Spain, a. a. O. S. 191

محدود است.^۱

نه تنها بعد از عقب نشینی قوای پاکستان از مناطق پشتون نشین در دسامبر ۱۹۴۷ نآرامی که انتظار اش می رفت صورت نگرفت، بلکه کمی بعد تر از آن از حکومت پاکستان مطالبه شد که قوایش را دوباره به آن جا جایگزین سازد. به تاریخ ۱۷ اپریل ۱۹۴۸ در حدود ۲۰۰ ملک پشتون در پشاور به رئیس جمهور کشور محمد علی جناح، وفاداری شان را اعلام کرده و از او تقاضا کردند که قوای را که قبلاً در آن جا بود دوباره برگرداند، چون در گذشته برای آن ها خریداران و کارفرمایان خوبی بوده و شرایط خوب درآمد مالی را برای آن ها مساعد کرده بودند. هم زمان آن ها سببیدی های بیشتری را برای تلافی عدم درآمد آن ها در هنگام جنگ و همچنان به خاطر مصارف گزاف آن ها در جنگ کشمیر مطالبه کردند. «طبق معمول این ملک ها متذکر شدند که اگر دولت پاکستان می خواهد که به ملت جدید خود به شکل مناسب و خوب خدمت کند، آن ها باید حقوق، غذا و لباس داشته باشند.»^۲

این مثال از سال های نخستین دهه پنجاه به هیچ وجه نشان نمی دهد که پشتون های پاکستان هویت سیاسی شان را در پاکستان میدیدند و به همین وجه فشار دولت پاکستان بالای پشتون ها را نیز نشان نمی دهد. این صرف سیاست پشتون ها در مورد منافع مادی شان را نشان می دهد،^۳ که تحت نگهداری استقلال خودشان تا جایی که امکان دارد از آن بهره برداری می کنند، همان گونه که ما با آن در افغانستان آشنا هستیم.

1. James W. Spain, a. a. O. S. 235.

2. James W. Spain, a. a. O. S. 204 and S. 204-205.

۳. یک مثال جالب از این گونه افکار تجارتي را یک فقیر (یک رهبر مذهبی) و دشمن سرسخت بریتانیا به نمایش می گذارد، او می بایست که به نمایندگی از آلمانی ها و ترکیه در سال ۱۹۴۱ پشتون ها را علیه انگلیس در هند تحریک به قیام کند. او یک لیست طولانی از کمک ها را مطالبه کرد:

الف- ۳۰۰۰۰۰۰ تفنگ سالانه تا به پیروزی، ب- قیام سراسری در مرز ۱۰۰۰۰۰۰ روپیه، شورش کامل مرزی یک ملیون روپیه: مراجعه شود به: James W. Spain, a. a. O. S. ۱۶۰.

صرف نظر از این واقعیت که پشتون‌ها آزادی را بر هر گونه فشار دولتی ترجیح می‌دهند، اما هیچ دلیلی امروز برای آن‌ها وجود ندارد که از دولت پاکستان ناراضی باشند، زیرا در غرب پاکستان آن‌ها یک گروه با امتیازات ویژه را تشکیل می‌دهند. در سیاست آن‌ها در مقایسه با دو گروه بزرگ قومی دیگر یعنی پنجابی‌ها و سندھی‌ها بیشترین قدرت را دارند. چیزی که در گذشته باعث تنش‌های زیادی بین آن‌ها و دو گروه قومی دیگر شده است.^۱ بیشترین افسران نظامی از این گروه قومی است،^۲ در مقامات بالای دولتی شاغل‌اند،^۳ نخست‌وزیر سابق ایوب خان و نخست‌وزیر فعلی جاهجه خان هر دو پشتون‌اند.

تقریباً می‌توان ادعا کرد که پاکستان دومین کشوری است که در آن پشتون‌ها تسلط دارند، و بعضی از روشن‌فکران افغان این ادعا را تایید می‌کنند. اما همین وضعیت برای افغانستان بی‌نهایت خطرناک است و تلاش‌هایش را برای تاثیرگذاری سیاست‌هایش را بالای پشتون‌ها خودش ضعیف می‌سازد. زیرا وقتی قبایل مرزی غیر قابل فسخ بودن تاثیرات دولتی را متوجه می‌شوند و آن‌ها هم افغانستان و هم پاکستان را به مثابه دولت‌های می‌بینند که گروه اتنیکی آن‌ها یک نقش مسلط را بازی می‌کند. به این صورت با در نظر داشت مشکل سنجش موقف عقلانی، قبایل برای بدست آوردن نفع بیشتر و تلاش آنها برای یک زندگی بهتر و بالاخره مطالبات بدست آوردن امتیازات مادی بیشتر از یک دولت، تعیین خواهد شد که کدام کشور در دراز مدت وفاداری سیاسی پشتون‌ها را به خود جلب می‌کند.^۴ بر اساس پیشرفت‌های اقتصادی کنونی این کشور پاکستان خواهد بود. هر روزی که تفاوت‌های اقتصادی بین هر دو کشور زیاد تر می‌شود،

1. Georg M. Haddad, a. a. O. ; S. 190-191

2. James W. Spain, a. a. aO. S. 17

3. Oh. Verfasser , Pakistan; Relations with Afghanistan, a. a. O. S. 83.

4. Arnold Toynbee, Impressions of Afghanistan and Pakistan's North-West frontier in Relation to the Communist World, in International Affairs, Bd. 47 (1961), s. 167-168.

به معنی بزرگتر شدن خطر موجودیت برای افغانستان است.^۱ در حلقات علاقمند به سیاست در کابل این خطر با هوشیاری و نگرانی ارزیابی می‌شود، زیرا اگر پشتون‌های افغانستان «فرار از زیر پرچم» را اختیار کنند، یک بخشی افغانستان به شکل خودکار به ایران و بخشی دیگر آن به اتحاد شوروی ملحق خواهد شد.^۲ جالب است که افغانستان برای پروژه پشتونستان حمایت قوی اتحاد شوروی را کسب کرده است. تقاضای شوروی‌ها برای استقلال پشتون‌های پاکستان و پیوند آن‌ها با پشتون‌های افغانستان به خاطر تعلقات زبانی و قومی، مواد انفجاری سیاسی را با خود حمل می‌کند. شوروی میتواند با استفاده از این پرنسیپ برای تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها در سمت شمال افغانستان در این طرف دریای آمو استفاده کند.

۱. روشن فکران افغانستان به گونه مثال خطر بزرگی در برنامه پروژه آب‌رسانی در شمال غرب پاکستان می‌بینند که تفاوت پیشرفت اقتصادی دو کشور را بیشتر می‌کند و توجه پشتون‌های افغانستان را به سوی خود جلب می‌کند. (معلومات شخصی)

۲. خورشید حسن نیز همین عقیده را دارد. هم‌چنین از جانب ایران نیز یک موضوع حل نشده وجود دارد که غرب افغانستان را جزء جدا ناپذیر ایران می‌داند. مراجعه شود به: Khurshid Hassan, a. a. O. S. 14-15.

فصل چهاردهم

جمع بندی و دورنما

در حالی که اکثر کشور های رو به انکشاف از جدال های داخلی سیاسی برای کسب قدرت، از شورش ها، از تنش های اجتماعی، از جدال های عمومی بین گروه های قومی و یا از جنگ های داخلی رنج می برند، افغانستان تصویری از یک کشوری با ثبات را نشان می دهد. در اخبار بین المللی به ندرت از آن نامی برده می شود، در رسانه های عمومی هرگز در سرخط اخبار قرار ندارد. با یک نگاه سطحی می توان به این نتیجه گیری رسید که افغانستان از صخره ها در مسیر ایجاد دولت ملی به خوش بختی گذشته است، اما واقعیت خلاف آن است: افغانستان در اوایل انکشاف اش به سوی دولت ملی قرار دارد، از یک «دولت ملی افغانی» به غیر از روشن فکران و بخشی از نخبگان سیاسی، در بین عوام از آن چیزی نمی توان حس کرد.

بر اساس داده های تئوریک، تشریح این حالت هیچ مشکلی ندارد. ناسیونالیسم خود شناسی تمام جامعه صرف در یک جامعه پیچیده، جامعه دارای گستردگی تقسیم کار، یعنی یک قشر بندی اجتماعی با تفاوت های شغلی، ممکن است. این پیش شرط ها در افغانستان کنونی کمتر از اکثر کشور های رو به توسعه

وجود دارد. ۸۵- ۹۰ درصد مردم از کشاورزی امرار حیات می‌کنند. بیشتر از ۹۰ درصد آن‌ها در روستاها حیات به سر می‌برند. تخصص کاری و درجه سواد خیلی پایین است. افغانستان تصویر یک کشور کشاورزی سنتی را کاملاً به نمایش می‌گذارد، که در آن جماعت باشنده روستاها تا هنوز از نظر اقتصادی خودکفا می‌باشند. روستا محل زندگی جماعت کوچکی است که باشندگان آن از روستای همسایه به ندرت بالاتر فکر کرده می‌توانند. «جامعه افغانی» وجود ندارد، اما جوامع زیادی در افغانستان وجود دارد که هر یک به شکل مستقیم برای اعضای آن قابل تجربه و رویت است. اجبار آنچه حدود و ثغور این جوامع را از نظر ایدیویژیک دوباره ترسیم کند در این جا موجود نیست. ناسیونالیسم خود شناسی هویت جمعی، در این جا تا هنوز ممکن و ضروری نگردیده است.

به همین پیمانه افغانستان یک جماعت سیاسی را هم به نمایش نمی‌گذارد، به این مفهوم که استفاده از قهر سازمان یافته صرف در برابر کشورهای همسایه مشروعیت می‌یابد اما برعکس در داخل خود کشور قاعدتاً یک تابومیباشد. برخورد بین پشتون‌های جاجی و منگل‌ها در خزان ۱۹۶۸ ثبوت این ادعا است. هم زمان این مثال نشان می‌دهد که برعکس تفکر اروپایی‌ها و افغان‌ها نمیتوان گروه‌های قومی را با جماعت‌های سیاسی که از خشونت کار نمی‌گیرند، یکی دانست. به نزد تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها و کافر‌ها (نورستانی‌ها مترجم) روستا هم زمان یک جماعت سیاسی است. در بین ترکمن‌ها و پشتون‌ها در اثر فقدان تحقیقات قوم‌شناسی نمی‌توان با اطمینان جماعت سیاسی آن‌ها را به صورت دقیق مشخص کرد. اما در این جا نیز نمی‌توان بر خلاف تیز اتحاد اقتصادی ما از جماعت مسکونی نسبتاً خودکفا و جماعت سیاسی صحبت کرد. بدین شکل افغانستان در حال حاضر نه تنها یک آمیزه درهم و برهم از جوامع جدا از هم است، بلکه هم یک انباشتگی از جماعت‌های سیاسی هم می‌باشد. این که در تاریخ این کشور گروه‌های قومی اکثراً هم مانند جماعت‌های

سیاسی عمل کرده‌اند، این گفته‌ای ما را رد نمی‌کند که بخشی از تاریخ افغانستان را منازعات بین گروه‌های قومی تشکیل می‌دهد. پشتون‌های این کشور را پایه‌گذاری کردند و سایر گروه‌های قومی را تحت انقیاد خود در آوردند. سرزمین بنام دولت پشتون‌ها یاد می‌شود و پشتون‌ها حیثیت افغان‌های «واقعی» را دارند. بنابراین جای تعجب نیست که این گروه در مرکز انزجار دیگر اقوام قرار می‌گیرد. همچنان روابط سایر گروه‌های قومی بین خودشان نیز بدون مشکل نیست. به ویژه هزاره‌ها می‌بایست که در مقابل انواع و اقسام تبعیض‌ها از خود دفاع کنند. اما تنش‌های بین‌القومی در حال حاضر آن قدر کم است که نمی‌توان گمان برد که در آینده نزدیک بر پایه آن منازعات خشونت‌آمیز بروز کند.

اگر چه افغانستان امروز از یک دولت ملی دور است، اما منطقی‌تر آن را می‌توان به مثابه یک امپریوم (شبه امپراتوری) دسته‌بندی کرد. در واقع این دولت، برای اکثریت باشندگان اش مرجع وفاداری و هویت سیاسی‌شان نیست. موجودیت اش به مثابه یک چیز بیگانه احساس می‌شود، که صرف یک رابطه دور در جهان تصورات وجود داشته و تا حدودی تامین‌کننده روابط اجتماعی اقتصادی و رفع احتیاجات حاضر اقتصادی‌شان را می‌کند. این طرز دید از دولت، همراه با تجارب منفی تاریخی، مانند مالیات، اسکان اجباری، خدمت در ارتش و خودسری کارمندان، موجب نگاه منفی، احساس بیگانگی و سوء اعتماد مردم در مقابل دولت، نهاد هایش و نمایندگان اش شده است. به گونه‌ی مثال در تنش‌های خارجی، قدرت سیاسی مرکزی نمی‌تواند روی حمایت مردم حساب کند و در بهترین وجهه می‌تواند که به بی‌طرفی آن‌ها امیدوار باشد. در این رابطه می‌بایست که طرز دید پشتون‌ها برجسته شود. هر چند آن‌ها به مثابه گروه حامل قدرت دولت در گذشته و حال از نگاه سیاسی و مادی مورد نوازش دولت قرار گرفته‌اند، ولی بازهم دولت افغانستان را به مثابه مرکز وفاداری سیاسی‌شان نمی‌بینند. تاریخ افغانستان نشان می‌دهد که اولتر از همه پشتون‌ها

به عنوان قویترین اپوزیسیون در مقابل نهاد دولت برخاسته اند. این‌ها بودند که بیشتر از دیگران در برابر سلطهٔ حکومت مقاومت کرده و بیشتر از همه گروه‌های قومی از دولت دوری و بیگانگی نشان میدادند. این‌گونه طرز دید و شیوه برخورد پشتون‌ها زمانی خوب متباز می‌شود که آنها در زیر سلطهٔ حکومتی که خود آن‌ها آن را تشکیل داده‌اند، قرار گیرند. اما در صورتی که دولت از جانب سایر گروه‌های قومی، چه از داخل باشد یا از خارج، تهدید شود، می‌تواند دولت روی همکاری پشتون‌های خودش حساب کند.

تغییرات اجتماعی در افغانستان بسیار ناوقت شروع شده است و حکومت شاهی در گذشته روند مدرنیزه کردن را خیلی بطی آغاز کرد. اما امروز ما گفته می‌توانیم که انکشاف اجتماعی - اقتصادی یکی از اهداف اساسی کشور است. با کمک خارجی‌ها می‌بایست که یک سیستم اقتصادی مدرن و جامعه دارای تقسیم‌گسترده کاری در اثر تغییرات درازمدت اجتماعی ایجاد شود. باسواد کردن مردم و وسیع شدن رسانه‌های جمعی مردم را با افکار جدید آشنا می‌سازد، تجارب آن‌ها را وسعت می‌بخشد و در سیال شدن و تحرک مردم نقش بازی می‌کنند. پیچیدگی اجتماعی و پیچیدگی فردی (همدلی) که نتیجهٔ این انکشاف است، می‌تواند پیش شرط‌های را برای پیدایش ایدیولوژی ملی برای خود شناسی تمام جامعه برآورده سازد.

همین امروز مردم در مورد بهبود و بالا بردن سطح زندگی شان انتظاراتی دارند و هم چنین ازدست دادن زندگی سنتی، باعث شده تا انتظارات و خواسته‌ها، از نهادها و نمایندگان دولت، بیشتر شده و برآورده گردد. به این طریق دولت از یک طرف مجبور به عمل می‌شود و از جانب دیگر توانمندی و امکان کافی برای اعمال نفوذ در اختیار ندارد، آنهم به آن پیمان‌ه‌ای که بتواند این انتظارات را برآورده ساخته و آن فعالیت‌های منفی را تضعیف کند که باعث بیگانگی مردم ازدولت میگردد. در مقابل میدان را برای تعهدات سنجیده شده و هدفمند باز

سازد. به همان پیمانۀ که این انتظارات برآورده می شوند به همان اندازه، مداخله منفی یعنی دوری و بیگانگی از دولت کمتر شده و انکشاف متکی به ارزشهای عقلانی از جانب دولت تضمین میگردد. در این مورد می بایست که هیچ توهمی وجود نداشته باشد.

امکانات اعمال نفوذ دولت امروز تنها به خواسته های مادی محدود نمی شود. هم چنین خودداری از مداخلات دولت در بلند رفتن حیثیت و اعتبار اعمال نفوذ دولت، بگونه مثبت موثر میباشد: مانع شدن اعمال خودسرانۀ کارمندان و سوء استفاده آن ها، از طریق محدود کردن و اداره کردن آنها، عادلانه ساختن خدمت سربازی و لغو مالیات از مردمی که در زیر خط فقر زندگی می کنند.

در پروسۀ تدابیر هدفمند دولتی، از دادن امتیازات ویژه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به مناطق و یا گروه های قومی بخصوص خودداری شود. تجمع محصولات با ارزش و خدمات و یا امتیاز قایل شدن و دادن شانس های اجتماعی و سیاسی برای فقط یک و یا چند گروه محدود قومی، که الزاماً تبعیض در برابر گروه های دیگر به حساب می آید، می تواند که در بین مردمان نسبتاً سیال شده به نتایج مشابه برسد که ما در اروپا در جدال های ناسیونالیسم تجربه آن را داریم: بگونه که یک و یا چند گروه محدود قومی، قشر حاکم کشور را تشکیل میدهد، که میتواند باعث همسویی ناقص عمودی گردیده و تضعیف و یا مانع همسویی افقی سیاسی شود. در مورد افغانستان این به این معنا است که گروه های قومی که مورد تبعیض قرار دارند و در عین زمان سیال و با تحرک شده اند در جستجوی شان برای هویت اجتماعی، تعلق های قومی شان را در برابر تعلق های جمعی شان ارجعیت بدهند، و آن ها به ملیت ها تبدیل شوند. جلو این انکشاف زمانی می تواند گرفته شود که با تمام گروه های قومی از نظر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی برخورد یکسان صورت گیرد، و همزمان با رشد ایدئولوژی ناسیونالیسم اکثریت کلان مردم هویت خود را در آن ببینند و از نظر پرنسپ هیچ فردی

از امکان هویت مشترک جمعی خارج نشود. درخواست ناسیونالیسم بر معیار زبان مشترک و یا دین مشترک به نظر ما در وضعیت افغانستان صدق نمی‌کند، به همین منوال انکشاف ایدیولوژی نژاد آریایی همچنان.

یکی از مشکلات قابل اهمیت موجودیت دولت افغان ممکن در تقسیم پشتونها در سرحدات بین افغانستان و پاکستان وجود داشته باشد. ما به این نظر هستیم که این تقسیم تا زمانی می‌تواند که برای ملت شدن به هر دو کشور بدون عواقب منفی باشد که راه پشتون‌ها در هر دو طرف برای شانس مساوی سیاسی و اجتماعی - اقتصادی باز باشد. به اساس پیشرفت اقتصادی پاکستان سطح زندگی پشتون‌های پاکستان به مراتب بلندتر از سطح زندگی پشتون‌های افغانستان است و این تفاوت زندگی پشتون‌ها را به یک گروه مشکل ساز برای دولت کابل تبدیل می‌کند. با در نظر داشت پیش بینی انکشاف دیر مدت در این منطقه، ما به خود این اجازه را می‌دهیم که از این فرضیه پیشین حرکت کنیم که ایدال سیاسی برای پشتون‌ها حتی امروز هم این است که از هر گونه فشار دولتی آزاد باشند. با این شناخت که زندگی در یک کشور با تمام مزیت‌ها و مضرات آن، یک امر اجتناب ناپذیر است، سرانجام مزیت‌هاست که سرنوشت ساز خواهد بود، نتیجه نهایی وابسته به آن است که پشتونها از خود داری وفاداری سیاسی به نفع کدام یک از این کشور صرف نظر خواهند کرد. با ادامه سرایشی انکشاف نامتوازن بین دو کشور افغانستان و پاکستان و با در نظر داشت این که پشتون‌ها همیشه توجه‌شان به منفعت‌های اقتصادی بوده است، نمی‌توان این امکان را از نظر به دور نگه داشت که سرانجام پشتون‌های افغانستان خائنه سیاسی‌شان را در پاکستان بیابند.

اگر ما شانس آینده افغانستان را به مثابه یک دولت در دو جمله خلاصه کنیم، چنین است: مشکلات داخلی سیاسی کشور در جلوش قرار دارد، و سرنوشت افغانستان احتمالاً - همان گونه که در گذشته، تاریخ این سرزمین نشان داده است - در کوه‌های سلیمان تعیین خواهد شد.

ضمایم

کارکردگرایی ساختاری Structural Functionalism (برای فهم بهتر مطلب بالا برای خوانندگان این ترجمه نظریه کار کرد گرایی ساختاری را به نقل از سایت دانشنامه پژوهه <http://paj00ha.ir> در این جا آوردم. مترجم).

نظریه کارکردگرایی ساختاری (ساختی) یکی از عمده‌ترین نظریه‌ها پس از شکل‌گیری جامعه‌شناسی است. این نظریه تمایز دهنده دوره کلاسیک جامعه‌شناسی با دوره مدرن است و به طور عمده از گرایش کلی به سوی تحلیل کارکردگرایانه در قرن ۱۹ نشأت می‌گیرد. کارکردگرایی ساختاری از رهیافتی بهره می‌برد که جامعه را شامل نظامی از اجزاء مختلف به هم پیوسته می‌داند که ساختارهای گوناگون را شکل می‌دهند و هر کدام کارکردی خاص در کل نظام دارند. کارکردگرایی ساختاری ریشه در آثار کنت، اسپنسر، دورکیم و تعلق آنها به ارگانیسم، نیازهای اجتماعی، ساختارها و کارکردها دارد. کارکردگرایی، ریشه در تشبیه اندامه‌ای اوایل قرن نوزدهم دارد و کهن‌ترین دیدگاه مفهومی در جامعه‌شناسی است و تا زمان‌های اخیر دیدگاه مسلط در این علم بود.

کارکردگرایان بر سهم عناصر اجتماعی - فرهنگی در حفظ یک کل سیستمی جامع‌تر، اغلب اوقات به مفهوم‌سازینها یا ضرورت‌های اجتماعی مبادرت

ورزیدند. به عبارتی آراء آنها عبارت است از:

(۱) جامعه یک نظام در نظر گرفته می‌شود که دارای نیازها و ضرورت‌هایی است که می‌بایست برآورده شوند؛ تا بقاء جامعه را تضمین کنند.

(۲) با الهام از تکامل، آنها معتقدند نظام‌ها دارای نیازها و ضرورت‌ها و دارای حالات بهنجار و بیمارگون هستند، لذا به تعادل و ایستایی نظام اشاره می‌کنند.

(۳) جامعه وقتی یک نظام در نظر گرفته شد، مرکب از اجزای مرتبط تلقی می‌شود و در تحلیل اجزاء مرتبط، و این‌که چگونه اجزاء مرتبط ضرورت‌های کل‌های سیستمی را برآورده و بدین ترتیب بهنجاری یا تعادل نظام را حفظ می‌کنند، در کانون توجه قرار می‌گیرد.

(۴) اجزای مرتبط چون مشخصاً در ارتباط با حفظ و یک کل سیستمی در نظر گرفته می‌شدند، از این رو تحلیل علی اغلب مبهم می‌گردد و در تکرارهای معلوم و غایت شناسی‌های غیر منطقی فرو می‌غلطد (و البته تفاوت‌های ریزی بین کاردگرایی پارسونز و مرتنی وجود دارد)

ساختارگرایی

شیوه‌ای برای اندیشیدن است که به تجزیه و تحلیل سیستم‌های عمده با استفاده از بررسی ساز و کارها و عناصر تشکیل‌دهنده آن می‌پردازد. به لحاظ ماهیتی ساختارگرایی بیش از کارکرد به ژرفای ساختار بها می‌دهد و در بسیاری از موارد، مشابه دیدگاه مارکس و فروید است. این آیین فکری در نیمه دوم قرن بیستم در قلمرو فلسفه و علوم انسانی پدید آمد و سرچشمه تأثیرات فراوانی شد. همه ساختارگرایان متفق‌القول هستند که پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی رویدادهای واجد معنا هستند و در نتیجه دلالت‌های آنها باید در مرکز پژوهش قرار گیرد. از این رو در تحلیل ساختاری بر مجموعه مناسبات میان اجزای هر ساختار در

هر پدیدار تاکید می‌شود. با شناخت این مناسبات درون ساختاری است که یک پدیدار معنا پیدا می‌کند. ساختارگرایی از نظام نشانه‌ای زبان آغاز می‌کند. اما فرهنگ نیز می‌تواند به مثابه دستگاهی سرشار از نشانه‌ها مورد تحلیل ساختاری واقع شود. ساختارگرایی برای تحلیل هر پدیده فرهنگی و اجتماعی پیشنهاد می‌کند که نخست تفاوت‌های درونی و صوری میان اجزای یک پدیده را که موجب ایجاد اشکال متفاوت آن پدیده از نظر معناها و فرهنگی می‌شود بررسی کنیم. عناصر فرهنگی به خودی خود از الگوهای ساختاری تشکیل یافته‌اند و ظاهری بی‌معنا دارند و تنها بررسی مناسبات، تفاوت‌ها و تقابلهاست که به آنها معنا می‌بخشد.

نظریه کارکردگرایی ساختاری

در زمینه‌ای وسیع‌تر یعنی تحت مجموعه نظریه‌های توافق قابل بحث و بررسی است. نظریه‌های توافق، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک را برای جامعه، بنیادی می‌انگارند و بر نظم اجتماعی مبتنی بر توافقی‌های صنفی تاکید می‌ورزند و نیز دگرگونی اجتماعی را دارای آهنگی کند و سامان‌مند می‌دانند و البته می‌توان این بحث را به یونان باستان و افلاطون، طرفدار توافق کشاند.

کارکردگرایی ساختاری از جهتی به نیازهای کنشگران یا اجتماع و از طرفی به ساختار و سازمان توجه دارد.

انواع کارکردگرایی ساختاری

آبرهامسون (۱۹۷۸) سه نوع کارکردگرایی ساختاری را برمی‌شمارد.

۱) کارکردگرایی ساختاری مزدگرایانه؛ که در آن بر نیازهای کنشگران و انواع ساختارهای بزرگی مثل نهادهای اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی و... اشاره می‌شود که به عنوان پاسخ‌های کارکردی به این نیازها پدیدار می‌شوند، تاکید می‌شود.

۲) کارکردگرایی فیما بین؛ که در آن بر روابط اجتماعی، ویژه مکانیسم‌هایی که

برای سازگاری پافشاری‌های موجود در این رابطه به کار برده می‌شوند، تاکید می‌گردد.

۳) کارکردگرایی اجتماعی؛ که بیشتر به ساختارهای اجتماعی و نهادهای پهن دامنه جامعه، روابط داخلی میان آنها و نیز تاثیرهای مقید کننده آنها روی کنشگان توجه دارد.

سه جامعه‌شناس کلاسیک اسپنسر، کنت و دورکیم بر این نظریه بیش از همه تاکید داشتند

دورکیم درباره ساختارها و کارکردها و رابطه‌شان با نیازهای جامعه، نظریات گوناگونی را بر حسب کارکردگرایی ساختاری مطرح کرد.

آنچه مد نظر او بود اینکه در بررسی علت‌های اجتماعی باید توجه کرد که یک ساختار معین چگونه به وجود آمده و چرا یک چنین صورتی به خود گرفته است و اما بر عکس در بررسی کارکردهای اجتماعی باید توجه کرد که یک ساختار معین چه نیازی را برای یک نظام گسترده‌تر برآورده. کارگرایان ساختاری به ویژه کاردگرایان اجتماعی، رهیافت کلان را در بررسی پدیده‌های اجتماعی پذیرفته‌اند. آنها بر کل نظام اجتماعی و تاثیر اجزای آن (به ویژه ساختارها و نهادهای اجتماعی) بر کل، تاکید می‌ورزند. آنها برای اجزای نظام در تداوم عملکرد کل نظام، نقش مثبتی قائلند. آنها اجزای نظام و نیز کل نظام را در یک حالت توازن در نظر می‌گیرند، چنان که دگرگونی در یک جزء به دگرگونی در اجزای دیگر می‌انجامد. هر چند که کارکردگرایی ساختاری یک چشم‌انداز توازنی را می‌پذیرد اما لزوماً یک دیدگاه ایستا به شمار نمی‌آید.

پیش‌فرضهای کارکردگرایی

سهم پارسونز در شکل‌گیری کارکردگرایی ساختاری بیش از سایرین است. وی

با تکیه بر پیش‌فرضهای مطرح شده در زیر به طرح نظریه کارکردگرایی ساختی پرداخته است:

۱. سیستم اجتماعی یک کل دارای بخشهای مرتبط با یکدیگر، از قبیل سازمانها و نهادهای اجتماعی است؛
۲. سیستم اجتماعی دارای حیات و در حال استمرار و بقاست؛
۳. سیستم اجتماعی به گونه‌ای طراحی شده که امکان ارتباط با سیستم‌های دیگر را داشته باشد؛
۴. سیستم اجتماعی با مشکلاتی از قبیل نیازها یا درخواست‌هایی روبروست که موجب بقا و ادامه حیات سیستم‌ها می‌شوند؛
۵. سیستم اجتماعی دارای خصوصیات نظم و تعادل است و اجزای آن به یکدیگر وابسته‌اند؛
۶. ثبات و تغییر در آن توأمان است؛
۷. سیستم‌ها به واسطه شرایط محیطی محدود می‌شوند.

پارسونز معتقد است کارکرد، مجموعه فعالیت‌هایی است که در جهت برآوردن یک نیاز یا نیازهای نظام انجام می‌گیرد. وی با این تعریف معتقد است ۴ تکلیف برای همه نظامها ضرورت دارد:

۱. تطبیق (Adaptation)؛ هر نظامی باید خودش را با موقعیتی که در آن قرار گرفته تطبیق دهد؛
۲. دستیابی به هدف (Goal Attainment)؛ یک نظام باید هدفهای اصلی‌اش را تعیین کند و به آنها دست یابد؛
۳. یکپارچگی و انسجام (Integratation)؛ هر نظامی باید روابط متقابل میان اجزایش را تنظیم کرده و به رابطه میان چهار تکلیف کارکردی‌اش نیز انسجام ببخشد؛

۴. پایداری (Latency): هر نظامی باید انگیزش‌های افراد و الگوهای فرهنگی آفریننده و نگهدارنده این انگیزشها را ایجاد، نگهداری و تجدید کند.

این چهار تکلیف با چهار نظام کنش، «سیستم زیستی» از طریق سازگاری و تغییر شکل جهان خارجی، «سیستم شخصیتی» از طریق تعیین هدف نظام و سیالت منافع برای دستیابی به آنها، «سیستم اجتماعی» از طریق کارکرد یکپارچگی و «سیستم فرهنگی» که از طریق وضوح‌بخشی به اهداف و ارائه الگوهای فرهنگی، پایداری را ایجاد می‌کنند، رابطه دارد.

اصول انتقادی مرتون

با اینکه پارسونز مهمترین نظریه‌پرداز کارکردگرایی ساختی است؛ اما شاگردش مرتون تنها نویسنده بیانیه مهم در مورد کارکردگرایی ساختاری در جامعه‌شناسی است. سه اصل مورد انتقاد مرتون که در تحلیل پیشینیان بود، عبارتند از:

۱. وحدت کارکردی؛ وی معتقد است وحدت کارکردی فقط در مورد جوامع کوچک ابتدایی درست است و نباید به جوامع بزرگ تعمیم داد؛

۲. شمول عام؛ یعنی همه صور فرهنگی و اجتماعی، کارکرد مثبت دارند؛

۳. گریزناپذیری کارکردی؛ در اینجا مرتون اصطلاح کژکارکرد و کارکرد منفی برخی ساختارها و رسوم را بیان می‌دارد. بر اساس این اصل، نه تنها همه جنبه‌های معیار جامعه کارکرد مثبت دارند؛ بلکه ضرورت دارند.

مرتون معتقد است باید آمادگی پذیرش این واقعیت را داشته باشیم که شقوق ساختاری و کارکردی گوناگون دیگری را می‌توان در داخل جامعه پیدا کرد.

کارکردگرایان ساختاری پیش از مرتون بر کارکردهای یک ساختار یا نهاد تأکید می‌ورزیدند؛ اما مرتون معتقد است، باید بر کارکردهای اجتماعی تأکید شود تا انگیزه‌های فردی. به عقیده مرتون کارکردها عبارتند از عملکردهایی که تطبیق با سازگاری یک نظام اجتماعی را امکان‌پذیر می‌سازند.

وی معتقد است باید کژکارکردها و بدکارکردها نیز در نظر گرفته شوند و همچنین کارکردگرایان ساختی نه تنها باید به کارکردهای آشکار (نیت‌مند) بلکه باید به کارکردهای پنهانی (غیر نیت‌مند) نیز بپردازند. همچنین وی برخلاف کارکردگرایان ساختاری پیش از خود که کل جامعه را مورد تحلیل قرار می‌دادند معتقد است در تحلیل کارکردی باید میان سطوح مختلف جامعه تفاوت قایل شد زیرا یک ساختار می‌تواند بخشی از جامعه کارکرد مثبت و برای برخی دیگری کارکرد منفی یا کژکارکرد داشته باشد.

انتقادات

۱. از نظر ذاتی، نظریه دارای بینشی غیر تاریخی است؛ پدیده‌ها بدون زمینه‌های تاریخی مورد توجه قرار گرفته‌اند؛ محافظه‌کارانه است و به توصیه وضعیت موجود می‌پردازد؛
۲. از نظر منطقی و روشی، کارکردگرایان به جامعه واقعی و ملموس توجه ندارند و به جای آن به نظامهای انتزاعی می‌پردازند؛
۳. از نظر فراگیری و جهان شمولی، کارکردگرایان ساختی معتقدند نظریه‌ی واحدی وجود دارد که با آن می‌توان همه تاریخ را مورد تحلیل قرار داد؛ اما در واقع امر چنین نیست. منتقدان چنین طرح فراگیری را توهمی بیش نمی‌دانند و معتقدند که جامعه شناسی باید نظریه‌هایش محدود به یک دوره تاریخی با دامنه متوسط باشد؛
۴. نظریه، توان مقابله با تقابل را ندارد زیرا هدف اصلی آن انسجام و سازگاری است؛
۵. نظریه، به کنشگر کمتر توجه کرده و در مقابل، بیشتر به ساخت اجتماعی و عناصر ساختاری پرداخته است.